

PERSIAN-ARABIC B. A. TEXT

(PROSE and VERSE)

AND

RAPID READING

FOR

1912

BY

SHAMS-UL-ULAMA

MAULVI SYED AMJAD ALI, M.A.,

Fellow of the University of Allahabad

PRINTED BY MUNSHI MUHAMMAD ISMAIL, AT THE
ANWAR AHMADI PRESS, ALLAHABAD.

All Rights Reserved

Reprinted, 500 Copies 1910 [*Price per Copy Rs. 3-4.*]

PERSIAN-ARABIC B. A. TEXT.

(PROSE & VERSE)

انتخاب سہ نثر ملاظہوری

نثر اول

سر و سرایان عشرت مکہ قال کہ نبورس سرایتان حال کار کام و زبان
 ساختہ بشد ثنائے صانع عذب البیان اند کہ چاشنی نغمائے شکرین
 در گ و پے نے دو انیدہ و خوش فشان چمن نشاط کہ بہ بسط بساط
 انبساط پر داختہ بزلال حمد خالقے رطب اللسان اند کہ گل ترانہائے تر
 از شاخار صوت و صدادمانیدہ و محل شوق حجاز یانش بعدائے مال
 ہندیان رنگہ بند - و زخم جگر عراقیانش بیک تار طنبور ترکان در شکستہ
 جلاجل اوراق درختان ہوائے اوترانہ ریز - و بلبلان متعار بلبلان

بنوائے او نعمہ خیز و شبنوی

سخت
راگ

درین بیتان سرا افندہ غفل ۱ سخن گردیدہ گلبن نعمہ بلبل
 زبان را مطرب بزم ہن کرد ۲ نفس را دکش ساز سخن کرد
 بضبط نعمہ اسرار پر دخت ۳ بصدوق تن خلق از خون خستہ
 رباب از مغز را از آمد بگفتن ۴ شدش خشک از غم او پست برتن

گل و غش کسے راستہ از شاخ ۵ کہ چون نے آتخانش گشتہ سوراخ
 چو سنے آکس نفس در غمہ افکند ۶ کہ از کاهش سراپاے خود آگند
 چو از دیش شود پست و پائیک ۷ دروہل تار پاے نالہ و چنگ
 پر و خاسے پرند از غمہ دوست ۸ بہین دف را کہ چون بر می در دپست
 در و با ساز و برگ بر نوازندہ امتان کہ قانون دین بمضرب ہدایتش
 پر صد است ۹ و صلوٰۃ پر شعبہ و آوازہ بر آل و صحابش کہ یکشتی طراعت
 شان ساز شفاعت غمہ را است۔ رباعی

سلطان رسل کہ جملہ رائج سر است قانون بقا طفیل او غمہ و رسم است
 در پیار حد از شعبہ آوزدہ دم ہر کس زد و از دہ مقامش خبر است
 اما بعد مشرہ شعیبہ را کہ بقتل سخن شہنشاہ سخنور۔ نکتہ پرور۔ غمہ پر داز
 نمازہ ساز۔ مرثیہ فارم۔ غمہ شمیم۔ کید ان ہم۔ مرثیہ شیم۔ خورشید ظم۔
 برجیس شیم۔ ناہید غم۔ عطار و رقم۔ قمر خدم۔ خلیل نوال۔ یوسف جمال
 داؤد الحمان۔ سلیمان مکان۔ عدل افزا۔ ظلم کاہ۔ ابراہیم عادل شاہ
 خلد اللہ ملک و سلطانہ و افاض علی العالمین برہ و احسانہ۔ مثنوی

جہاندار و جہانگیر و جہان بخش ۱ فلک قدر و فلک تخت و فلک خوش
 کشت بہت دشمن شیر جرات ۲ دماغ ہوشمند ی مغر فطرت
 نبیل و کعبہ دل زو مباہی ۳ برو صادق شنائے قبلہ گاہے

- چنین تارک پی افسر که دارد ۴
 اگر بزم مست عیشتان ز جامش ۵
 ز عدلش گوئی عدل دیگران چیست ۶
 تفاوت کفر و دین آمد بمعنی ۷
 ز بیدارش خواب امین زناش ۸
 ز تیغش پیکر خصمان دو پیکر ۹
 سمنش را سپند از خال محبوب ۱۰
 مه نوحه در گوش رکابش ۱۱
 سناش چون علم سازد سر انگشت ۱۲
 بر انگیزد بهر جانب که لشکر ۱۳
 بکین چرخ گریخ بر سر روزد ۱۴
 ز جودش قطره در ثجت گنجید ۱۵
 خنای که نشنیده شنیده است ۱۶
 خبر از راز پنهانش دادند ۱۷
 دعایش گر نگرود با اثر رام ۱۸
 بجانها تخم مهری کشت از ان دست ۱۹
 بهر از مهر و زان پر سر آمد ۲۰
- شهنشاهی جز او دیگر که دارد
 و گر زمست رنگین از حاش
 با و نازد لقب نوشیروان کیست
 میان عدل او با عدل کس
 بچشم پاسبانش کرد باش
 ز گزشت فرقه را سینه مغفر
 اکندش را بخ از گما مجذوب
 یک از نیزه داران آفتابش
 شود تبیح ساز از مهره پشت
 بگیرد گرد روی راه مصر
 نگد در چشم مهر و مه سوزد
 ز خلقتش نفه در غنچه پیچید
 فرست را تو گوئی آفریده است
 سواد خط پیشانیش دادند
 اثر از دم رمد چون وحشی از دام
 که در هر سو صد انبارش هست
 عرض عشق و دل او جوهر آمد

ز تنها عشق را پشت و پنا هست ۲۱ بر اے حسن ہم امید گاہست
 دماغ اتراموے اوتار است ۲۲ نگہ را باغ روے او بہار است
 ہند خور ہر طرف داسے ز تارش ۲۳ کز ان رو پر توے گرد و شکارش
 ادب در پیش گاہش پیشکارے ۲۴ جنبش را حیا آئینہ داری
 بزیر قصہ قدرش در تماش ۲۵ سر پر پشت عقل دست بالا
 خلائی جہ مفتون ہواش ۲۶ (و کیلم من ہمہ جانہا فدایش
 بخلقش حق نداده اقیلے ۲۷ دہد مارا بر اے مار و ابے
 و ہمد بھر و کان با محال از دست ۲۸ نیار دوا دلا یکدل از دست
 کسے رازیب انداز تارش ۲۹ کہ باشد عالم جان در کنارش
 زہے اسکندر افلاطون فطنت کہ دانائی و دارائی از دور پناہ ہم
 میالند عبد پر ویز بار پند ترا نہ ریز کہ بسر انگشت نعمائے سرست افزیش
 گوش محنت و غمے مالند و بشیم خلقش سمن را ختن ختن تافہ
 و ریب و امان - و بشیم لطفش غنچہ را چین چین خندہ در زیر لب
 پیمان بہ بتوفیق زمرہ شائش لطق را دم نوازش تقریر - و بتوفیر اجارہ
 و عایش صدق را کف اجابت پراز گوہر تاثیر فرمان قضا را مضاعف
 حکم ناقدش در کار - و نسخہ تقدیر را بلغہ تدبیر صائبش برکت ارہ و شمال
 گلشن وفاق را تا کید غنچہ دل خلغافانیدن - و صمد صمد کوے نفاق را

نگہ

صدف

متدی غبار بر خاطر نشانیدن * در قتل بد عمدان جلاد اجل با شخته غضبش
 هم سوگند - و در کارخانه محبتش سر رشته عمر با عشرت دوام هم پیوند *
 نغمه قانون عدالتش ملک نواز - و شعله کانون سیاستش ظلم گداز *
 سطوتش زور در پنجه شیر شکن - رزمش اجل در خون فلک * القش رم
 از آهو ربا - بزمش جام برجم پیا * آب تیغش آتش خرمن زندگانی
 باوتیرش سفیر مرگ ناگمانی * رایش سرو بن گلشن فتح و نصر خجروش
 ماهی دریای ظفر * کمر سحری بمعاذت محبتش حیات - و شکست هنر
 بمویای تربیتش درست * گوهر در نظرش بقدر تر از ریگ بصر -
 وعده اش یو فانزدیک تر از موج بدریا * با ستاره بچرخش ابر را
 و فشانی - و به تشبیه رخساره دلفروزش آفتاب را در شتابان * با سنگینی
 حملش گرانی کوه سبکی کاه - و با علو قدرش بلندی سدره پستی گیاه * پلخن یا
 آن بلندی که از کوتاهی سقف فلک صد جا خمیده - در انداز آستان بوس
 شتایش سر بر زیر پاکشیده * تعداد فضائل و حصر کمالاتش آب دریا
 بکیل مشت پیودن - و ریگ صحرا با گشت شمردن * بر ازل زمان
 شکر این عطیه عظمی که با دراک زمان ابد پیوندش مفتخر و مستعد اند و احب
 و لازم است - خصوصاً بر ساکنان عرصه دکن که در هر طرف مجلس و در هر
 گوشه محفل آراسته و پیراسته بصلای دوام بر خوان ذوق حضور

و مانند عیش و سرور نشسته اند بنوازش روزگار دایره را که مرکز دایره
اصولست منخرن نشاط از پوست بدر چیده - و تبارهای قانون که مسطر
کتاب نعمت است رقم عیش بر صفحات احوال کشیده و طنبور در شکار هوش
کنند تا بر دوش چنے با حیاے صور - در میدان صور و از کیل کاسه
کمانچه گوش سامه انبار نغمه و ترانه سازان بسجیدن ترانہاے حسرت انگیز
حرار و سبخت رویین در دست - و ورق پیشگان ہوشیا و غم شراب
خم مندل سرست و بپا کو بی اصول و دستک تال تارک اندوہ و طال
پامال - و نغمہ نقش نورس فضاے کمن سرے جہان از نشاط

لال مال و ابیات

ز بس در نغمہ انگیزیت ایام ۱ سر و قصد اگر در گور بہرام
تدوین نغمہ برب اغیان ساخت ۲ ترخم خانہ در کام و زبان ساخت
بشہرے مرغ دلہارا است آہنگ ۳ کہ از بام و درش میر وید آہنگ
ہوار از امتزاج نغمہ آن حال ۴ کہ موسیقار ساز و مرغ را بال
زبانہا از شراب نغمہ سرست ۵ نفسہ پای کو بان دست بردست
نموشی را در آورده باواز ۶ بنورس شہر یا نغمہ پرواز
گر اکیر سرور و سور سازند ۷ ز خاک پاک بیجا پور سازند
اگر بر سوم ہما بانی و قواعد گیتی ستانی و ترتیب رزم و بزم و رعایت

غرم و جرم که آیتست در شان او و اشرفیست بر قداو - کما یبغی قیام
 و اقدام نماید چه عجب - عجب آنست که در هر فن مثل ساز و خط و تصویر که
 ذوق خوان عصر قریباً بشق سبب قریبگی بر زانوسه بعد و همدل شسته نشور
 سهر و دست نموده کلاه گوشه تفاخر بر آسمان شکسته اند باندک
 توجیه و در کمتر زامان علم امتیاز بر افراشته - و در زیانها تجمین
 خود سخنی نگذاشته چشمنشاه هنر آفرین خواندش بیان واقع در هاش
 در صنایع دلیل قدرت صانع چهره و خرده کار قلم بند نقش پرورش
 و عقل رنگ آمیز صدف دار صورت سازیش چرخا پر دازے
 چشم کور سوادان بیل قلم در سرمه سائی - و به نبض گیری تا طنبور بجلاج
 علیل نهادن در سیمائی چرخ بندگی خطش در عینل چهره لاله رویان -
 و تار دان سازش بر دوش طره مرغوله مویان چرخ با توجیع خامه غیر شامه
 عطار در اچه چاره جز سر بر خط فرمان نهادن - و بمشاهده شاہد
 پرده سازش زهره راجه زهره غیر از پرده بدر افتادن چرخش ماشطه
 صفحہ دهر - نقش منتخج چهره مهر چمنوی

۱ ز سازش حلقه در گوش شنیدن
 ۲ بتار ساز او پیوند ماہید
 ۳ عطار در دواش قطره آسا
 بفر تاج او سو گند خورشید

عروس صفحہ را خطش نگارست ۴ حروفش گرچه ہر یک خود نگارست
 نقطہ بر حرف بایش دانہ چید است ۵ چنین دام نگہ گیری کہ دید است
 اگر چون در فن صورتگری بہت ۶ قلم از طرہ محور و پرے بہت
 ز نقاشی ہر نگہ چہرہ آراست ۷ کہ آتش سادہ اش چہین رونما خواست
 اگر بلبل کشد آواز بشنو ۸ وہ آواز را پرداز بشنو
 نگیرد طائرش بر صفحہ آرام ۹ سنازد گر بپایش مسرود دام
 ز گل چینان باغش فضل خورداد ۱۰ شگفتہ غنچہ پا از جنبش باد
 چو او کس صورت معنی نہ پرداخت ۱۱ بدعوی لیک چون مانی نہ پرداخت
 ہنر گوشتد با بر لب بینبار ۱۲ ز اشک غم بن مرثگان بی فشار
 ہنر پرور بزی گو در عزیزی ۱۳ کہ آمد سر زمان بے تمیزی
 انچہ تا غایت روزگار مضائقہ در کم ہنری سنا دہ کم زیادہ بخشش
 دست بملانی آن کشادہ چہ تنائے ارباب ہنر بہ پیرایہ التفاتش معشوق
 حصول - و از اہل استعداد نکتہ بکتاہے و گلے بگلزارے قبول
 خار راہ ہنر در پای کہ خلیہ کہ شگفتگی مرحمتش باغ باغ گل مراد
 پنجدہ - و تلخی شقت کسب کمال کہ چشیدہ کہ بچاشنی را نقش مہر مصر
 شکر کام و رنگشیدہ - و در ہیچ چیز حسن ہنر نہان نگردیدہ - کہ تہ نش
 آشکارا بان عاشقی نورزیدہ - اگر از تحریر یک باد موجہ آب بہ جاری تحریر

زیرست یا از جلوه آتش دغانی مرغوله انگیز- بتعریف این گرم نفس است و
 بتوصیف آن تر زبان * اگر چه بسبب عاودیت داد اقسام هنر داده و میداد
 سبحان الله در فن سخن چپا پرداخته و می پردازد * هر چه در میان
 ننهاد * ذهن نقادش از زیور قبول بر کران - و آنچه نسجیده طبع و قادش
 از بسکی بر خاطر با کران * بالغ کلامان مدرسه سخن طفلان مکتب زبانانش
 و شمسواران میدان بیان پیادگان عرصه نکته رانیش * گاه تفصیاش
 قطره منبع دریای بیکران - و وقت اجمالش ذره مغرب آفتاب و رخشان
 آوازه طوبار بلاغتش آویزه گوش فصاحت - و شور شیرینی گفتارش نمک
 ماده ملاحظت * نقطه خامه ابرامش مهر گنجینه اسرار - و شسته شعله تلویحش
 صیقل آئینه اظهار * کام سخن در شکر افتاده شیرینی ادا - گردن صید معنی
 در کند انداز رسا * ویده امید چاهنا بر جنبش لب بشارت - و سند تللیک
 دلهما در کف ابرو * اشارت * نثرش نثره رفعت - شعرش شعره

مرتبت * هر حرفش فصل - و هر فرش اصلی تنوی

- سخن را بار خاطر بود کو به ۱ نبودش صاحب شکوهی
 عروس بود از پیرایه عاری ۲ زنجبت پست خود در شمار ی
 کنش آسمان در پای پوست ۳ سر پا گردن و گوش عروس است
 لالی قصه پروین سپند است ۴ خیال شاه والا پس بلند است

ز شاگردش استادان سخن باز ۵ نراکت را از طبعش ناز بر ناز
 ملاوت چاشنی گیر از بیانش ۶ بشیرنی موقوف از زبانش
 چنان شیرین کند هر حرف چغل ۷ که شیرینی کند در گوش آمل
 بان سنگینی از گاه آورد یاد ۸ که کوه از بار رشک آید بفریاد
 ساز و لفظ گل در گفتگو درج ۹ سازد تا در و صد رنگ بو خرج
 بجام شوق گردد یاد و پیا ۱۰ دهد در قطره سطر و منان دریا
 بحر آورد و تیر کیش تنارا ۱۱ متانت گشت آلا این تبارا
 سخن از فکر حفظ مرتبت رست ۱۲ ز ترتیبش بجای خویش نشست
 برو گریب بین چشمه کشاید ۱۳ و گرز و جز بهر بینی نیاید
 و از جمله حقو قے که بر اصحاب عقل و فرنگ و ارباب نغمه و آهنگ ثابت
 و لازم ساخته آنست که بترتیب و تسویر کتاب نورس پرداخته و سامع
 ناطقه را بخواندن و شنیدن آن نواخته و التزام این نموده که چنانچه تازگی
 معانی طراوت با الفاظ بجنیده نوی نعمات نقشبائے که بر این اشعار و در نثار
 بسته شد حلقه اثر بر در دلها گوید و بیا دلفس گویندگان گرد و غمماے نو و کهن
 از زوایای خاطر شنوندگان رود بد

از شاه دکن جهان نشاط آبادست ۱ خاک غم از آب نغمه اش بر باد است
 بر باب ترا و کست شاگردانست ۲ آنکس که از نو نشد طر از استاد است

وجه تشبیه این کتاب آنکه

بندیان نه شیره مجتمع را نورس میگویند و فارسیان اگر نورس نهال فضل
و کمالش دانستند بجاست - و باین معنی که این شاد بے عیب از پرده
غیب بجلوه گاه طور نورسیده نورس خوانند هم رواست - ع
قیاس مسمی ازین اسم گیر

فضای دیدن بصفتش گلشن - و سواد خواندن به بیانش روشن *
هر صفحہ چمن - و هر سطر نخله * و برگش لفظ و گلش - بارش معنی و بخش *
بلبل فصاحت بر گل نزاکت تحریر در تقریر - و نظر نظار گیان از موج طوبت
عبارات روان در زنجیر * و سبیل حرفش از آه ناشکیبان - بنفشه نقطه اش
از خال و لعل بیان * و از شرح طراوت کلمات - نهر سطر الا مال آب حیات *
خضر تشنه لب سیرابی ادا - میخامرده جان بخشی هوا * و نکته های بر جسته
غنچه های سر بسته * و رنگینی بقایقی و کار - شگفتگی بشرینی پر بار -

شعری

۱ ز رنگینیش گل در غازه جوئی ز سیرایش بل در تازه روئی
۲ مگو نورس که فردوس نیست نه تنها خلق رضوان بهم نیست
۳ کس ندانست که تواند راحت گزیند که چندی چون خلیل از نار گلزار
۴ رسید از دهرس شاه سخن بس بفریاد فضا نقش نورس

(بفرمان حق و طبع) بفرمان ۵ سخن را کرد پیکر نغمه را جان
 ره پرمردگی بر تازگی بست ۶ چه نقشه در بلند آوازگی بست
 بخورشید درخشان بر توست داد ۷ نوبه را طوفان شریف نوبی داد
 سخن پاس شکوه نشان خود داشت ۸ که در ایوان شه ایوان خود داشت
 کشف صد داستان بر صفحہ دل ۹ ورق راگزرتند انگشت بر لب
 سطور از رشته آواز دارد ۱۰ ورق از پردہای ساز دارد
 مرقش در در تمام جمله هم پشت ۱۱ که نیندیکس بر مرش انگشت
 نوی می بال گو خوش فاع البال ۱۲ که نورس کنگه را کرد پامال
 خدا سپرایه بخش از قبولش ۱۳ مصون دارد در دهر فضولش
 از انجا که عواطف خسران و مراحم بادشاہان شامل حال دور و نزدیک
 است اہل عراق و خراسان را از ذوق این محروم نخواست - و خواست
 کہ این نسخه را سیر عجم اتفاق افتد - تا بدرک معیش ہر روزہ نوروزے کنند
 فرمان واجب الاذعان غرصد و ریافت کہ ایستادگان پایہ سر ریافت
 معیر عرش نظیر نقد قابلیت و استعداد خود را پایہ محکم امتحان
 آورده شری بلفظ محل و معنی مفصل پردازند - و بعضی قیود آن
 بنی مصطلحات مرقوم سازند با وجود آنکہ بتلاش امتیاز در موقوفہ گافیا
 نہایت وقت بکار رفت ہنگام عرض سخن از تفسیر الفاظ و تبدیل عبارات

و تصرفات بجا - و بجا آوردن حق ادا - عظیم السهوانی که صعیفه انشای نشان
 هرگز آشنای کز لک حکم و قلم اصلاح نشده بود سطر سطر و صفحه صفحه
 بنویسند خجالت شستند - و آنچه از زبان معجز بیان شنیدند نوشته
 خود را درین شرح نویسی بمنابته خامه خود آلت تحریر انکاشتند و عینکه
 هم متانت متن از همه دانی او - و هم انشراح شرح از شگفته بیانی او است
 قطعه

ادب آموز و نکته اندوزند گر عراقی و گر حساسان
 گو فلاطون که با همه فطنت تکه کند از انوسبق خوانی
 و اینکه خود تبس نفیس توجه بر تحریر دیباچه نفرموده اند فوائد و اغراض
 منظور و ملحوظ است * آری بدفع گزند عین الکمال با عقد آلی شاهوار
 خزنه ناچار است - و فضائے جانفراے باغ و بوستان را خارجوی
 در کاره کا فور در جنب قیر کشیدن - و شکر بعد از غفلت چشیدن حکمت است
 و فی الحقیقت ترقیم دیباچه هم بغیض تعلیمات نیست که بتقریبات فرموده اند
 که سخنور را باید که اول ملاحظه نشست سخن نماید - چه بسیار عبارات باشد
 که لفظ و روزیاده و کم نگند و باندک تقدیمی و تاخیری معنی بسر فرازی
 دیگر بر کرسی لفظ نشیند * و برچیدن سنگریزه درشت از راه سخن
 که آسیب بپای اسپ بیان نرسد امر کرده اند * و از تارکی و بارکی

الفاظ کہ دست و پا سے خرد راہ یعنی آن نیاید بنی فرمودہ اند و اشمال
 آن سخنا مکر را شمع افتاده و بیالایش و منہش طبع مستفیدان صاف -
 و حلقہ شاگردیش زیور گوش اہل انصاف و الحاصل اگر گلے تحفہ بہار شود
 ہم از بہار است - و اگر درے تار دریا گرد ہم از دریا است و بیت
 در کمالات اے خرد پناہ بین کم زرشے پیش آن دریا بہین
 چون صفت بے نیازی خاصہ کردگار است سایہ کردگار اگر احتیاجی
 ہست نیست الا بحر نیانے کہ در خور کیفیت و چاشنی خود شراب سخن
 و نقل نغمہ یرایشان پیاید - و باندا زہ عقول در انداز ہالب ہم زبانہ کشاید
 خونما ذوق چین طبعے کہ بدرک نکات رنگینش رنگ ہمیدن بر چہرہ
 تو اندست - زہے عیش سبک روے کہ ببال اہتر از مرغ دلش بر شاخار
 نغمہاے نازک تو انداشت و چہ دشوار است بر قائل بلند سخن با سامع
 کوتاہ دریافت ساختن - و سخن و الار تہ را بضرورت از پایہ خود انداختن
 مثل حال جو ہر فروش و نقاشیست کہ یکے در شکستن گوہر گران بہاد ل
 سخت کند تا مشتری تنک مایہ دست بیج تواند داد - و دیگرے دم قلم نزاکت
 رقم را از تیزی پرواز تا مبصر کند نظر چشم تا نشا تواند کشود کہ چون صفحات
 خواطر خاص و عام زیر مشق خامہ اوہام است آناکہ تبا تباے مجلس
 بہشت آیین آئین نگاہ و سماع نہ بستہ اند و عید و نور روز چشم و گوشش

ندانسته اند - و عقل مصور و روح مجسم ندیده و آلی کلام محجر نظام در دج گوش
 هوش نخیده اند - گمان برند که این ستایش از مقوله ستایش دیگر ادعاست
 که در دج محمد و روح خود مبالغه می کنند - و قطره و ذره ایشان را منبع دریا و
 مطلع آفتاب میدانند - اگر چه صدق مقال ظهوری ظهوری دارد
 اما بر فتح این مطنه قسم یاد میکند - بنگارنده که بر سحان خط خوبان مشک را
 بر نسیم برات داده - و بنوازنده که بمفتاح نغمه در نوازش بروی سامعان
 کشاده که تدویر توصیفش اندازه قلم هیچ بدیع رقم نیست - و مشد قانون
 تعریفش حد نفس هیچ خجسته دم نه - همگان را بمساعت نجات سعادت
 بساط بوسی روزی باد - تا فرخور فطنت و فطرت خود بهره مند و محفوظ گشته
 بر حقیقت حال و صدق مقال مطلع گردند - به تقریب این دعا یاد آمد که
 اطلباب نه از ادب است بزمزمه دعاے انتقام دوم نوازش اشرا
 ایتام و احب و لازم دانست *

فقرات دعائیة

تا از کاسه طنبور خورشید تار شعاعی درو میدانست - نسیم نغمه از
 صلب مجلس خدایگان در وزیدن باد - و تار قانون سخن تار نفس نواخته
 مضرب زبانست ترانه تنای جهانیاے و خیره کام و زبان
 جهانیاں باد *

قطعه

تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند
 باز اقبالش بصید ملک رنگین چنگ بد
 نطق پردازان معنی ساز در بزم بیان
 تا چنگ عشقش با دگرستن دین امان
 هم بر آهنگ شنایش لغزه قانون دهر
 هم بوفق مدعایش رسم قانون زمان

همان

مصرعه

زین دعا با بر اجابت منت بسیار باد

انتخاب آئین اکبری

آئین خزینہ آبادی

آگاه دل ز رفیع بنگاه دریابد که گزین اینوی نیایش و بین الی پیش
 انظام دادن پرگندگی رفکار و فراهم آوردن پریشانی جهانت - و آن
 بازبسته آبادی زمین و معمورے منزل و سامان مجاهدان دولت و
 نیک کرداری سپاه - و آن درگرو اندیشه درست و تیار داری مردم و
 اندوختن گزیده مال و خرچ بفرمایش خرد - بایست شهرے و صحرائے
 بدو صورت گیر و شایستگی هر دو گزیده بدان سرانجام یابد - وادگران وید
 را اندیشه این ناگزیران و گرد آورے آن ناگزیر دهبان طسره که
 وارسفان تجرد پیشه را فراهم آوردن خواسته و پشرویش افزون تراز
 ناگزیر نکو دیده شمارند برجهت تعلقیان شهر بند نقیض آن نقش بزم
 دارد - این سخن سراسرے ظاهر نگمان کوتاه بین است ورنه حقیقت

ہر دو بناگزراں وقت درنگاپو و تہستان سیر دل از خوش و پوشش آن
 مایہ برگیند کہ فیروزے پژوهش آگہی بخشد و گرمی و سردی را پناہ شود و
 کفایت دیگران گنجینہ آملے و فراہم آوردن اسباب سطوت و دیگر امور و
 و بدین بگالش دران ہنگام کہ گیتی خداوند نقاب برداشته و
 انتظام سمات برینے توجہ فرمود اعتماد خان خواجہ سرا شائستہ خطاب
 دانستہ راز دل برون نہاد۔ و بدتایہ کاروانے اونختے قدسی ضمیر
 بیارگاہ کروار آمد و سپس مرتبہ مرتبہ افزایش گرفت و گزین سامانے
 چہرہ بر افروخت و در خراج ہرگونہ بوم پژوهش رفت و شناسائے
 کار و دیدگان راستی منش حسن انجام گرفت و

و ہر سائی کہ آشنا و بیگانہ شناسے سزاوار خالصہ و جاگیر جدا شد
 و یکیک کردہ بدیانت پیشگان جد گزین سپردند و بچی سیر چشم ہمراہ
 گردانیدند و برائے ہر یکے گنجورے سعادت منش مقرر شد و
 شناسادے و کشا و زر پروری فرمایش رفت کہ از بزرگران زر
 خالص پژوهش نرود و انچہ برگیند نوشتہ بہر سپارند و
 بدین سزیدہ نمازنگ بیداشتے بزدودند و رعیت از گوناگون
 ستم ہائی یافت و خواستہ فراوانے گرفت و شخص جہانمانے
 بالیدہ چون سرچشمہ مال صفا پذیرفت سیر چشمے جد گزین کوتاہ دست

شناسد

بخزینه داری کل برگزید و داروغه و نویسنده براو افزودند. خرم
 آراے بکار رفت و کار آموزی را آئین شکرست نهادند. چون
 ودلک دام نزد بگنخور بهر فرزند فراموش شود بوالا درگاه آورده بدو سپارند
 و چگونگی خواسته را نامه همراه باشند و برآے گردآورے پیشکش گنجینه
 داری جداگزینند. و مال بے خداوند را کبیدهے قرار گرفت. و آنچه
 به نذر آورند بپایانے کار آگهی بازگذاشتند. و زر بآے وزن و خیرات را
 بساعت سگالے سپردند. و گوناگون خرج را گزین آئینها نهاده آمد
 و نگاهبانان راستی کار و داروغگان شائسته و بچگیان درست قلم جداشتند
 خرج سالیانه از خزینة داری جمع بگنخور خرج سپرده شود و بدو دست
 نوشتها کار بند گردوند. اوله نویسی بر فرزند آسانی برآمد و چمن زار فرمان رومی
 شادابی پذیرفت. بکثر زمانے گنجینها برآمده شد و شکر را انبارش گرفت
 و سرتابان کج گراسے راه فرمان پذیری سپردند.

در ایران و توران خزانچی یکے باشند ازین رو در محاسبه رنج
 دراز برنده و از انبوسے مال و فرونی کار و دوازده خزانچی به تیاق دار
 اندوختها مقرر شد. نه برآے گوناگون نفوذ و سه جواهر و طلا و مرصع
 اندوختند. اندازه تراخن ازان بیرونست که بطیقلی گذارش در آیدند
 در هر خیدے بیار شناسائی و پاداش کردار نوازش و تمکونش رد و فهمنگ

تعلق رونق پذیرد +

و بهر کارخانه گنجورے جداگانه تفرقه شد + و شماره آنها نزدیک بعد
رسد + دیده دران هوشمند روز بروز ماه بماه فصل بفصل سال بسال
سیرشته داد و ستد را برقرار پیدائی آرند و چهار سوے دنیا گری افزاید +
و نیز بحکم والایک از راستان سعادت آتودر ربای سیرخ و سفید
همواره در بارگاه عام آماده دارد + بسامتمندان خواہشگر بے رنج انتظام
کامیاب عشرت گردند + و نیز یک کرور دام در فضاے دولتخانه آماده
باشد + ہر ہزار دام در پلا سین کیسہ اندازند و آرا سہستہ خوانند (بفتح سین
دسکون باد فتح سین و ہاے کتب) و تودہ آرا گنج + و نیز والا ہمت گنجینہ پرداز
و گرانند مبلغے حوالہ خاصان فراید کہ گاہ و بیگاہ مہیا باشد و برنے در
بہلہ کردہ بر سر دست دارند + ازین روزبان روزگار خرج بہلہ گویند +
ہمہ نیرنگی عاطفت گیتی خلدند ہمت و گوناگون تیمارداری مردم + ہر
سال بناماد +

آئین شهبستان اقبال

اورنگ نشین گیہان پیرے را از اندیشہ بادی خواہش طراز ازین
گیرد و کار کرد بشایستگی گراید + پیکرستان حقیقت زار گردد و ظاہر چہرہ

معنی برکشیده ازین رو فرونی پروگیان که بزرگ دانشان را بظلمت کده
 طبیعت برو گیتی خدیو را فروغ بینش افزوده از نشیب تعلق قرار
 وارستگی برآوردند و بگزین روشی منزل آبادی پذیرفت و خاندانها
 نظام گرفتند از بزرگان هندوستان و دیگر کشورها خواستگاری فرمود
 و بدین پیوند یکجته آشوبگاه دنیا آرامش یافت و همچنان که از فروغ
 دیده وری شایستگان (بیرونی خدمت) را از خاکستان خمول برداشته
 بلندپایگی بخشید پرستاران درونی را از پیش بینی بلندازه هر یک پایه برافرازد
 کوتاه بین چنان پندارد که طلا به خاک آلود را گوهر است و روز
 گرداند و ثروت نگاه داند که اکسیر سازی و کیمیا طرازی است و هرگاه
 رستنی جمادی را در گون سازد و مس و آهن زر گردد و قلعی و سرب
 نقره شود اگر گرانی آدمی هیچ کسان را مردم گرداند چه شگفت

بیت

چه نیکو زدند این مثل بوشمندان که اکسیر نجات است چشم بلندان
 بنگی سرمایه انتظام خرد پزویی ثروت نگه پایه شناسی قدر دانی
 کار دوستی بر داری و در دشمنان که بهنجار تشابد و بهر افزائی اندازه گیرد
 شنوده را بدو بر بینی بر سجد و از خیال پرستی کناره گزیند و نیایش گری
 مردم زاد سرگ نعمت شناسد و یاده دنیا گزند و بجز هر خرد نرسند

دکتر محمد تقی میرزا

و نیز بزرگ حصارے بر سازد و دران منازل دلکشا آسایش
 فرماید و هر یک از پردگیان را که از پنج هزار افزونند جداگانه منزله
 نامزد گرداند و جوق و جوق بختاخته بگزین خدمتہا سرگرم دارد و پرتالان
 پارسا گوهر بدارد و نگلی و دید با ستے هر گروے بازگوارد و یکے از
 نیک ذاتان عفت سرشت را اشرف برودد و بیان بیرون
 کارخانہ آباد گردد و روزی هر یک درخور فراخ گرداند و اگر چه اندازه
 بخشش بنامہ در ننگند لیکن ماہوارہ ہر کدام مہین بانو از یک ہزار و
 ششصد و دہ رویہ تابیت و ہفت و برستے پرستان حضور را
 از پنجاہ و یک تابیت و چندے را از چیل تا دود و بر دربار خاص
 مشرفے درست قلم خدمت گذار مقرر فرماید و داد و ستد
 دروسنے را سرشتہ نگاہ دارد و نقد و جنس بنگارود و آنچه این
 گروہ را خواہش رود باندازہ ماہیانہ از تولیداران دروسنے بازخواہند
 یادداشت بمشرف آستانہ رسد و از دید آن گنجور برونی سپارد
 و دین بازخواست نیرات نگذرد و بر آورد سالیانہ نمودہ باجمال
 قبض نویسد و بہر اولیای دولت نشانمند گردد و سپس
 بسکۃ خاص شاہنشاہے رکے براسے ہمین کار جدا ساختہ اند و الی
 گیرد و بدین سند خواہی کل زر حوالہ تولیدار کل بروسنے نماید

او نبگاشته آن نیکی بحواله داران جزو بدی برودند از آنجا
بخدمت پذیران درونی اختصاص یابد و باز وقت در علوه
شماره رود.

نویسنده وقت مناسب در ظاهر

گرداگرد شهبان اقبال از درون سوپارسان زنان آگاه
پاسبانی نمایند. خاصه بر درگاه عفت نشان شیوازان زودیا
حاضر باشند و بیرون در خواجه سربازان سعادت سگال انتظار
خدمت برزند و بمسافرتی مناسب راجپوتان احلاص گزین
بدیدبانی نشینند و پس از آن پروه داران جدگزین راستی طراز
تیاق داری بجا آرند و از بیرون سوپارچهار طرف امرا و احدیان
و دیگر سپاه مرتبه به مرتبه کشک دارند.

هرگاه بیگمان و زنان امرا و دیگر عفاقت خواهند که بسعادت
کورنش شرف اختصاص یابند نخست بخدمت پذیران درون
آگهی شود و بتائیدگی پاسخ گیرند و نوشته خود به پیشکاران دربار
فرستند و بر قدر پرستار که دران باشد بیرون بستانند و بر سر
خاصان تا یک ماه رخصت یابند.

و خدو عالم باوجود پاسبانان راستی منش شرف نگوی خوش
باز ندارد و پنجه کاری بجا آورد.

آئین فرود آمدن اردو

خدیو عالم ہر چند فراہم آوردن لشکر کتر فرماید بیشترے
 غیر ذی جود ہر صوب کہ یورش بدان سو شود در رکاب
 نصرت اعتصام باشد بل بسیارے از ہر ناحیت بکار ہا یاز
 داشتہ دستوری ہمہری نیابندہ از ہجوم مردم و انہوی سپاہ
 روز ہا بسر آمدنے کہ لشکر خانہ یکدیگر نیافتے تا بہ بیگانہ چہ
 رسدند گیتی خداوند از فروغ بنیش گزین طرزے پدید آورد
 و گرد ہا گردہ مردم بر آسودند بہرے زمین دلکشاکہ و بازی آن
 ہزار و پانصد و سی گز باشد چنانچہ نگاشتہ آمد شبستان اقبال
 و دولتخانہا و نقارخانہ انتظام یابدند و سپس راست و چپ و
 عقب سید گز کشادہ گذارند و بزرکشاکہ از انجا نیسار
 گذشتہ اند و درین میان بدوری صد گز جانب قول میریم
 مکانی و گلبیدن بیگم و دیگر پارسا گوہرن و شاہزادہ دایمال
 جاگیرند و راستہ شاہزادہ سلطان سلیم فرود آید و چپ
 شاہزادہ شاہ ملو و سپس باندک دوری بیوتات قرار یابد
 و بعد از ان سی گز گذاشتہ ہر گوشہ گزین چار سوے ہنگامہ

آرایید. و هر طرفی باندازه پایه یورت امرا قرار گیرید. و چوکی داران
 شنبه و جمعه و پنجشنبه در قلیگاه وازیکشبه و دو شنبه دست
 راست و از سه شنبه و چهار شنبه بدست چپ پایه پایه
 عشرت اندوزند.

آئین نگین شاهنشاهی

مشور آراسه هر سه رکن سلطنت بدو روانی گیر بل هر گروه
 را در معامله ناگزیرید. غفوان اورنگ نشینی مولانا مقصود مهرن
 کارپردازی کردید. و برگرد سطح فولادی نام گرمی و نیاگان والا
 تا صاحب قرانی بخط رفاع نگاشت و سپس تنها قدسی
 اسم بخط نستعلیق چهره افروز گردانید. و بکار دادخواهی احزاب
 آسا انتظام یافت و بگرد نام اقدس این بیت نقش پذیرفت.

بیت

راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم شد از ره راست
 و تمکین مهر دوم از نو برخاست. پس ازان مولانا علی احمد
 دهلوی در نگارش آن دو سحرپردازی نمود. گرد خود ازو به ازوک
 تعبیر رود و فرمان ثبوتی بدو اعتبار گیرد و بزرگ درو نام والای

نیاگان تیر بر نوشت و بسلاطین آفاق قرار گرفت و امروز
 بهر دو کار رونق افزا و برای دیگر احکام چهار گوشه مهر
 باشد به اند اکبر جل جلاله نقش پذیر گشت و بجهت شبستانی
 کارهای مهر خاص نافذ شد و برای تمام فرامین مهر
 جداگانه بر ساختند و صورتی چند نگارش یافت و

مولانا مقصود هروی از پرستاران جنت آشنایی بود و رقا
 و نستعلیق نیکو می نگاشت و اسطراب و کره و مسطر و چند چنان
 بر ساخت که کار دیدگان را بشگفت در آورد و از توجه شاهنشاهی
 شگرت دست یافت و طرز یکسانی گرفت و

تمکین کابلی در نگاه خود نشو و نما یافت و این صنعت
 بجای رسانید که نخستین در تنگای رشک در شد و نستعلیق
 را از او بر گذرانید و

میر دوست کابلی عقیق را بر قاع و نستعلیق پیراسته و
 اگرچه بدیشان نرسد لیکن رقا او خوش آئیده تر از نستعلیق بود و
 و در عیار شناسی درست بنیشتی داشت و

مولانا ابراهیم در عقیق نگاری شاگرد برادر خود شرف یزد
 لیکن کار از باستانی استادان در گذرانید و رقا و نستعلیق

او از کارنامه خوش نویسان جدا نتوان ساخت مد لعلهای گران
 ارج شاهنشاهی نبخش لعل جلای آرایش داده اوست مد
 مولانا علی احمد دهلوی فولاد را کس برابر او نیاراست مد
 خط شناسان او را درین صنعت بے همتای روزگاران دانند مد و اثر
 نگارش او استاد بے برسانند مد غیر از تعلیق خطوط را بوالا پایگی
 رسانند لیکن نستعلیق را بس واقرب آرایند مد این پیشه با ازید
 خود شیخ حسین برگرفت و از دید کار کرد مولانا مقصود کشایش
 یافت و از همه در گذرانند مد

آئین شیاروری افسر خدیو

هر سه آبادی ازو مایه ور شود کم و مه کام روا گردند و دید بانی
 دل و پاس داشتن خاطر طرز همتگی و نشان جاوید دارد مد و هزاران
 شغل باهم انبار غبارے در صفو کده ضمیر برننگیزد و بر آوره
 نویسی نیزگی نقش و دوام اگهی گرد پراگندگی نشیند مد جویای
 رضامندی ایزی زمان زمان افزاید و ثروت نگمی و دور اندیشی
 نفس نفس ببالد مد با دانا دے و سرگ شناسائی پڑدش دیده
 دران دوریاب نماید و بر حسن روز افزون خویش کمتر نظر افکند مد بخرد

و بزرگ گوش دارد و بگوید که دل آویز سخنی یا گزیده کردارے چراغ
 دانائی برافروزد با آنکه دور ^{ایه} سپری شد و سالها بسر آمد بهره دروس
 بدست نیفتاد و دره نمایان انصاف گرای از دید حال او رنگ نشین آقبال
 و فقر شناسائی شسته کار از سر گرفتند آن فراخ حوصله بهمان
 سختین سرگرمی گام طلب فرساید و باندیشه دریافت صحبت آن
 طائفه خوش وقت باشد و با هزاران شکوه ظاهری و فزادان افسانه
 خواب خواش و خشم را از فرمان پذیری سلطان خرد نیروی بیرون
 شدن نباشد تا بکار کرد چه رسد و فسانه سرئی که جهانان سرمایه غنودگی
 بر سازند او پیوسته بیداری گردانند و از وفور خدا طلبی و حق پزیری ریاضت
 صوری و مغفوی بود پرستش به جان و تن بجا آورده به نیایشها که رسمیان
 روزگار را زبان بند پیچاره باشند نیز نخته پردازند لیکن بگی و حجت و جو
 گزیده خواه بگذرد که خردمندان بیدار دل در حسن آن یکتائی دارند و
 کیشی و مذهبی زبان طنز بر نکشاید به پاس وقت داشته تیاق داری
 گرایی انقباس نماید و ناگزیر زمان از دست ندهد و از پرتو خیر پسچی
 عادت پای عبادت گرفت و عبادتها از نیروی گذارش برگذشت به زمان
 از محاسبه روحانی و نیایش گری فاوار بهمال فارغ نباشد خاصه سحرگاه
 که دیباچه بیروزی و غفوان نورپاشی است و نیمه روز که فروغ

آفتاب عالماب جهان را درگیرد و سرایه نشاط گوناگون مردم آید و
 شامگاه که مایده روشنها از چشم خاکیان پنهان شود و نور دوستان
 را سربلندی در گیرد و نیم شبان که آن روشنی افزای انجمن هستی ردیفتر
 نهد و غمزگان تیره شب را نوید خوش دلی رساند همه تیغی بزرگ
 داشت ایزدی و پرستش خداوند جهان آفرین و اگر شیره طبعان نادان
 بسر این نرسد تاوان بر که باشد و زیان زدگی کرا بود و هر کس
 در یابد که منعم را سپاس گذاری و نیایش گری ناکزیر بود و شکر فیض
 گستری نور الانوار بکدام نیرد برگذارد و کجا نعمتهای او را تواند بر شمرد و
 خاصه سلاطین و الا شکوه که نزد تکی دانشوران آن سلطان سریر
 آسمانی نظر خاص در تربیت این طائفه دارد و دگیتی خدیو را
 در تعظیم آتش و بزرگ داشت چنانچه همین نظر رود و نیزگی انضال
 او بر نویسد یا پرتو پذیری او از نیر عظم بر گوید یا کج گرائی بیدانشان
 بهنگامه تقلید بر طازد و اندیشه آفتاب معبودی و آتش پرستی اینان
 بر گزارده کبریه خنده گردد و

و باطن مهر آموذ بجان آناری و دل شکری رضا نهد و همواره
 جان بخشی و دل نوازی فرماید و از غذای گوشت پرهیز آرد و
 و ماهها بسر آید که دست بر نیالاید و چنین معشوق دلهما را ترو صافی

باطن قدرے بناشد به قطرت والا در صوری مستلذات بس بے توجہ
 شیارورے پیشتر از یکبار بخورش نہ پردازد و روزگار بناگزیر وقت
 وبایست کار آباد گردد به اندکے بناگاه و سختے بروز غنودگی کہ
 بر بیداری چرید آرامش دہد به و شب زندہ داری ستودہ خوی شہر
 بیدار دل به بیشتر در خلوتکدہ خاص حکمت پروہان شیواربان و
 صوفیان صافی دل انجمن آرائند و ہر یکے در جاے خود نشستہ
 دلاویز گفتار در میان ہند به و خدیو آگہی فرا رسیدہ عیار شناسائی
 برگرد و آہنجامی باستانی آشکارا گردد و نورسان معنی چہرہ افزوری
 کند به برنایان سعادت سگال نیایش و ستایش برسانند و بفرخی
 و خرمی کام دل برگیند و کمن سالان انصاف گرے پیدائنی نعم
 افتد و راہ و رسم آموزش از سر آغازند به و نیز دران صفوگاہ سال
 مہ گذاران ہشیار مغز کہ چہرہ سخن بکاہش و افزایش نخراند فرہم
 آیند و پیشین داستانهای ہوش افزا بر خوانند به شائبہ شاہ بزرگ
 دانش شگرت نکتہا برگرد و گزیدہ محلبا برگوید به و بسا نہنگام عراض ملکی
 و مالی گذارش یابد و بایست ہر کار را اندازہ بر ہند به و چون پاکے
 از شب ماند خیاگران ہر نوم فراہم آیند و ساز و آواز و نیایش گری
 و ہوش افزائی بر آریند به و چون چہار گھڑی ماند نموشی گزیدہ در

و حد تکده آئین ظاهر را هم رنگ باطن گردانند و در دریا بار حقیقت
 کشاوری رودند شایستگان بهفت کشور از سپاهی و بازرگان و کشاور
 و پیشه ور و گوناگون تجردی پایان شب آمده چشم براه گرانی دیدار دارند
 چون نختی روز بگذرد کامیاب کورنش گردند چنانچه گذارده آید پس از آن
 منتظران شبستان دولت را مسرت آموذ سازند و بسا کارهای دین
 و دنیا ساخته شود و سپس زمانه بخلو تکده خاص آرامش گزینند
 گزیده خولهای گیتی خداوند افزون تر از آنست که در کالبد گفتار گنجیای
 قلم شکافته زبان را نیروی گذارش باشد و فرنگ نامها هم ترازو نتواند شد

آئین بار

طرز است جهان آرا هر سه آبادی را ضمان - حوادث روزگار
 را پناه و بدین آبیاری گلشن سرای سلطنت سرسبز و شاداب و کشت
 کار آمال برومند و اوزنگ افزون اقبال شبا روزی بیشتر دوبار بر فراز
 پیدائی نشیند و گرد ما کرده مردم فروغ دیده و دل برگیرند و نخت چون
 نیایش سحری بجا آورد منتظران تعلق نگاه آروزمندان تجر و جبارا از بیرون
 شادروان والا کامیاب دیدار گرداند و که و مه بے دور باش چاوشان
 بدین دولت رسند و این را بزبان روزگار درشن خوانند (بفتح

دال و سکون را دفع سین و سکون نون و گاه و دیگر کارها نیز انتظام
 یابیده دوم بدو تخته اقبال قدم بهایون سایه شکوه اندازیده بسیار
 گذشت پهرے از روز شود و گاه پایان روز و شبگاه صلائے
 کامیابی در دهند و گاه فرار منظرے که بدانسو کشاید بکام روانی
 نشیند و بکشاده پیشانی و شکفته روئی بر مسند داد دبی جلوه فرماید و
 بے میاخی خواهشهای طبیعت و آمیزه آلائش ناراضاندی ایزدی
 عدالت و تفضل را عیار گرفته آید و پیوسته کار پردازان خلافت گوناگون
 مطالب و رنگارنگ خواهش بموقف عرض مقدس رسانند و هر یک
 بشایسته پاسخ رهنمون گردد و دار فروزے دادار پرستی و شناسائی
 مزاج روزگار بر خلاف فرار وایان پیشین هستی ذرات را آئینه کل نما
 دانسته دست از آنچه ظاهر بنیان خرد انگازند و کمتر شمرند باز ندارد
 و آسودگی جانیان را آسایش خوشتن شمرده ملائے بخود ماه ندیده
 سر آغاز دیدار تعاره بلند آوازه گردد و سپاس الهی بنواد آید و طبقات
 مردم آگهی پذیرند و فرزندان والا گوهر و نودهای فرخ نژاد و امیران
 بزرگ و دیگر مردم که دستوری دارند بدولت کونش سر بلندی یابند
 و هر یک بجای خویش ایستاده شوند و وانش اندوزان عالی تبار
 و پیشه وران نادره پرواز نیایش گری نمایند و طرز و عوگان دیده در

بنیچیان ثروت نگاه خواہش خود گذارش دهند و پاسبانان داد تیز سواخ
 باز گویند گیتی خدیو بزرگ گیتی گزین پاشما فرماید و انتظام هر کار
 به شایستگی سرانجام یابد شمشیر بازان چاکدست و پهلوانان هر سترین
 در انتظار فرمایش پای خدمت افشند و خدیاگران مرد و زن آماده
 فرمان پذیری باشند شہدہ بازان شگفت آورد بازی گران نشاط افزا
 دستور نمایش جویند و کشور خدا بہ نیت دست و دل آزاد
 و خاطر نیازمند و بہت شگرت و فطرت والا و روس شگفتہ
 و پیشانی کشادہ بگونہ گون باریافتگان فرا رسیدہ ہنگامہ خود برافروزد
 و بقدری نیروی آسمان پیوند فراوان قیوار آسانی و نیکوئی انجام
 یابد آشوب گاہ دنیا آسایش جاگردد و سپاہ و رعیت آسودگی گراید
 دولت ببالد و سعادت افزاید

آئین کورش و تسلیم

اگرچہ ظاہر بنیان درست یاب فرمانروایان داگردا برائے فراهم
 آوردن پرآگندگیهای جهان صورت انگارند لیکن نزد ثروت نگہبان
 روشن ضمیر سرانجام دارالملك معنی بے این گروہ ایزدی فرصت
 نہ بندد و سترون نقش خود بینی و آرایش پیشطاق نیامندی دین

بارگاه قدسی بدست افتد و ازین رو اورنگ نشینان فریبگاه آرا
 باندازه رسائی نیایش گری را آئین بر نهاده اند و برنجی سر فرود
 آوردن و جز آن بر ساخته و گیتی خداوند روی دست بر فراز پیشانی نهاد
 سر فرود آوردن قرار فرموده و آنرا بزبان وقت کورنش گویند اینی سرا
 که زندگانی محسوس و معقول بدوست بدست نیاز گرفته نثار محفل
 مقدس گردانید و خوشنیتن را بفرمان پذیری آماده ساخت و آئین
 چنانست بندگان عاطفت پذیر پشت دست راست بر زمین نهاد
 به آرامیدگی بر دارند و راست ایستاده روی دست را بر تارک سر
 نهند و بدین دل گزین روش سپرد خود را گذارش نمایند و آنرا
 تسلیم بر گویند می فرمودند روز جهانبانی جنت آشیانی تلج خاص
 را عنایت کردند آنرا بسر نهادم چون افسر فرمان روانی فراخ بود
 بدست استوار کرده سر فرود آوردم و بروش گذارش یافته نیایش
 نمودم و شهریار را تازه طراز خوش افتاد و از انصاف گرایی کورنش
 و تسلیم بدین نمط قرار یافت و منبگام رخصت و ملازمت و منصب
 و جایگز و تشریف و بخشش نیل و اسپ سه تسلیم را پیشگاه نیایش
 گردانند و در باقی مراتب داد و دهش و گوناگون عنایت
 بیکان بیکان بجا آید و هر نوکر باقای خود چنین زندگانی کند و آنرا

و ستایه دولت افزائی بر شمرده بندگان ارادت گرامی سجود نیاش
 افزاینده و آزا سجده ایزدی بر نشانده قدرت و ادوار بهمال را نمود چی
 است والا - و آفتاب و چوب را پر تو سے است جهان افروز و از دید
 این معنی فراوان مردم بدین روش گرانید و سعادت بر سعادت اندوزند
 و از آنجا که کج گرایان تیره دل مردم پرستش اندیشند شهریار کار شناس
 بر یخزدان بختوده عامه را باز دارد و در بار عام با پیش خدمتان
 حضور عتاب رود و در انجن خاص چون بر بنی بیدار بختان روشن
 ستاره را فرمان نشستن شود ناگزیر پیشانی خود را بسجده سپاس گذاری
 جدا بختند و چهره بختندی بر افروزند ازین فرمایش و ازان
 باز داشت خاص و عام را کامیاب گرداند و بشایستگی گروه ها گروه
 مردم را کار آگهی آموزد

آئین زرتشتی

ایزد خرد بخش جهان آرا چون خواهد گوهر مردم زاد بطور آید و
 فراخی و تنگی حوصله بر بهنگنان پیدائی گیرد و عیار دو رنگی بر انگیزد و
 دین و دنیا بر طراز دهد هر نشاء را کار کیاس جدا پدید آید و در
 انکویش یکدیگر آویزش رود و ناتوان بینی و بیدانشی را عیار گرفته

قدر دانی و مهر اندوزی گران ارز گردد و گرنه کدام دین و چه دنیا
 یک حسن دلاویز در چندین هزار پرده تابش میدهد و گلیه پناور
 گسترده اند و گوناگون رنگ چهره می افروزد و قطعه
 در حقیقت نسب عاشق و معشوق یکیت
 بوالفضولان صنم و برهنه ساخته اند
 یک چراغست درین خانه و از پرتو آن
 هر کجای می نگرم اسبخته ساخته اند
 یک تکه همیشه نفس فراموش هند و دیگر نگهبانی جهانیان پاسانی خود
 اندیشه و همچنان گروها گروه مردم بگاشته اعتقاد آراند و خواب و
 خیال نشاط بازی کنند چون از غوی و عادت برگذرند و دریافت
 بایش یابد پرده تقلید را تار و پود بگسلد و چهره یک رنگی نمودار گردد و
 فروغ دانائی هر خانه نیفزود و هر دل پذیراے شناخت نباشد و اگر
 یکے را شناسائی در رسد از بیم جان گزایان آدمی رو خموشی برگزیند و اگر
 پر دلی فراز گفت آرد سعادت سگالان ساده لوح نام دیوانگی بروماید
 از پایه اعتبار بر اندازند و بدگوهران نا فرجام کفر و الحاد پنداشته نیستی
 از آفرینند و هر گاه از بختندی مردم زاد هنگام شمول حق پستی رسد
 آئینی خداوند را بدین والا پایه بر آرند و پشتوئی جهان معنی نیز بدو باز گردند

بے میاخی امکان پرتو آگی فرا گیرد و نقش دوی از پیشگاه خاطر بر
 نیزه نخته وحدت را در جلوه زار کثرت بیند. و زمانے بر خلافت آن
 عشرت اندوزد. چندانکه بر اوزنگ تمکین بر آید و به یکسان نسبت از غم
 و شادی بیرون زید. چنانچه حال کشور خدای زمان ما ازین باز گوید و
 شکر نامه برخی ازان بر خواند. سواد خانان ناصیه روزگار از سر آغاز این
 والا گوهر شناسا میشدند و با رازداران زمزمه شادمانی داشتند. و شهریار
 دوبرین روزگارے یائین بیکانگان پرده آراستی. و خود را آشنای
 این کار ساخته. لیکن هر آنچه خدا خواهد کرا نیرو که ازان بر کناره شود
 نخستین حال آنچه عادتیان روزگار ازو بشگفت زار در شوند نا خواسته
 بر تراویدے چندانکه بے خواهش دل افزایش گرفت و بر فراز پیدائی
 برآمد. ناگزیر رهنوی را رضامندی ایزدی بر شمرده در پادشاهت بر کشود
 و تشنه دلان تفسیده دشت جویائی را سیراب گردانید. از نیروی آگی گاه
 در بازداشتن از مراد و زمانے در کامیابی رهنمای شهرستان سعادت
 شد. بیشترے اخلاص پیشگان ره پشوه را بفروغ بنیش و قدسی
 انفاس آن چاره شود که دیگر روحانی پریشان بچلمان نتوانند.
 و گوناگون ارباب تجرد شناسی و جوگی و سیوڑه و قلندر و حکیم صوفی
 و گروه ملک تعلق سپاهی و بازرگان و پیشه ور و کشاورز را

روز بروز چشم آگهی کشوده گردیده و گوهر بینائی فروغ افزاید ترک و
 تکیک خرد و بزرگ آشنا و بیگانه از دور و نزدیک نذر گهسان حسد یو
 را گره کشای بستگیها انگازند و در هنگام کامروای سجنور بهایون آورده
 نیایش گری نمایند و با مردم از دوری راه و هجوم قدی آستان غایب
 قرار کرده بیاس گزاری نشینند و چون بانظام ولایت و تسخیر
 ملک و نشاط شکار نهضت والا شود کم دهم و قصبه و شهر
 باشد که گروه گروه مرد و زن نیاز بردست و نیایش بر زبان روی
 نیاورند و جین اخلاص سوده کار سازی نذر برنگونید و داستانهای
 دستگیری بر خوانند و فراوان مردم سعادت جادید و اندیشه آباد و کردار
 گزیده و تنومندی صورت و نور افروزی چشم و دیدار فرزند و پیوستن
 دوستان و دراز زندگی و افزونی خواسته و بیاری جاه و دیگر آرزوها
 از آن چشمه سار ایزدی خواهش نمایند و آن شناسای حقیقت هر یک را
 شناسیت پاسته بر گوید و سرریگی درون چاره گزینند روزی بسر نیاید
 که پندین کس آب در کاسه کرده به پیشگاه حضور نیارند و نفس و میدگی
 را بویا نشوند و خوانای حروف آسمانی سر نوشت لوحه تقدیر بر خوانند و
 زید امید شنده آب را بدست نیازمندی برگرد و در پرتو آفتاب
 جهان تاب داشته لمتس را فروغ قبول بخشد و با بنور گستره امید بزرگان

میخا نفس گرد مداوا نگشته بدین الهی طلسم تندرستی یاقند و
 شگفت تر آنکه یکے از ساده لوحان تجرد زبان بریده خود را بر
 آستان والا افکند که اگر درمن سعادت دست نهاد ایزوی است
 بیا من صدق نیت درست گردد روزی بسر نیامد که
 کام روائے آرزو گشت.

هر که نخته از ایزد شناسی و دادار پرستی گیهان خدیو شناسد
 شگرف عادت را وزنی نه مندیل هر که مهر افروزی و عدالت
 دوستی قدرے دریابد از دیدار اینها بشگفت نیفتد شهر پیکر قرن
 حوصله جمال جهان آرای خویش را کمتر بیند و هر که خواهش ارادت آرد
 در پذیرفتن بس درنگ رود و بارها بر زبان گوهر بار بگذرد مارا
 چگونه رسد پیش از رسیدگی دم رهنمائی زدن و چون نشان رستی
 از پیشانی یکے بس پدید باشد و بیش جویائی روز افزون پذیرش
 یابد روز بکشنه در فروغ آفتاب عالمتاب بحاکم دل رسد و باین
 تنگ گیریا و دشوار پسندیا هزاران هزار آدم از هر طائفه طایمان
 عقیدت بر دوش گرفته سلسله ارادت را کنند هر سعادت می شمرند
 در زمان این ابدی سعادت جویای آگهی دستار برکت سربلندی پای
 برهند و بزبان حال چنان سرایند که بیاوری بخت بیدار و رهنمونی

ستاره) خود آرائی و خوشنقش گزینی که بنگاہ گوناگون گزند بود از سر
افکنده روی دل به نیایش گری آوردم و در پرتویش (جان داری)
جاوید زندگی سر نهادم. آن بزرگ ایزدی تائید دست نوازش
بر کشاده افتاده را برگرد و سر بند اورا بجا گذارد و بزبان بے زلفانی
چنان فرماید والا همت بدستگیری برخاست و از نیستی مہت نما
ہستی حقیقی گرائید و شخصیت خاصہ کہ برو اسم اعظم و طلسم اقدس
اللہ اکبر نقش کرده اند بدو سپارند و این معنی تلقین یابد
شخصت پاک و نظریات خطائے نکند

بندگان حقیقت پزوه از دید شکر حالی گیتی خداوند بباست و ت
رہمون گردند و بگوناگون اندر زہای ہوش افزا از زبان خاموشی پیدا
آیند و از آبشخور الہی فیض سیراب دل گردند و چشم بینش و کار کرد
را روشنائی دیگر بر افروزند و برخی را باندازہ برداشت بدلا ویز گفثار
گران بار دانش گردانند و داستان آگہی پذیرفتن مردم و پریشکی
سترگ بیماریا و مداوای سخت رنجوریا بطیفہ گذارش در نگہ
اگر زمانہ فرصت دہد و زندگی را شمارے دیگر بود جداگانہ و قری
از ازہمت کدہ درون ایبار گاہ ظہور آورد

آئین ارادت گزینیان ہنگام دیدار ہم آنکہ یک اللہ اکبر گوید و دیگری

جل جلاله سراید. همگی قدسی بیچ آنست از دسر چشمه هستی فراموشی
 نیازند و بیاد کرد (الهی) سیراب دل و تر زبان و شیرین کام باشند
 و نیز بفرمایش آن پیشوای آگاه دلالان بهیار خرام آشته که مردم
 پس از فرو شدن بکار برند در تنهایی به انجام دهند و نوشته
 واپسین سفر پیش روان شود. هر سال روز ولادت انجمنی بر سازند
 و خوان گوناگون نعمت بر کنند دست نوال ببر کشایند و زاد راه دراز آما
 کرده و نیز بآیین مقدس در نا خوردن گوشت بهمت گمانند و برخی
 در همان هنگام که بهنگان را باز دارند دست بدو نیالایند لیکن
 در ماه ولادت خود نزد آن نشوند و نیز پیرامون گشته خود نگردند
 و بخورد آن نشاند و با قصاب و ماهی تکار و کنشک گیر
 هم کاسگی نکنند و پاسبان و کهن سال و نارای و نارس نپیوندند.

آیین سعادت

اقطاع دار و ماهواره شان برانگیزد فراموش آید و در حال
 دانی پژوهش انعام سزاوار نبود ازین رو شهریار مهر اندوز گنجور
 و میر عرضی جداگانه بر ساخت و ام جویان کام دل برگیند و پیش
 آبرو و شورش انتظار بر افتاده نختین سال بے افزوده اعتبار شود.

در دوم شانزدهم بخش بر افزایش و در سوم هفتم در چهارم چارک
و از پنجم تا هفتم ده پانزده و از هشتم تا دهم ده هفده و نهم و از دهم
افزون ده بیست و ازین برگزیده و همگی سگالش آموزش نیک عالمگی
است و نه بدید داد و ستد زانینان در شماره افزایش نبوده بی اضافی
سود افزای ازین آئین والا سعادت گیرند و ثنایه انتظامی پدید آمد

آئین انعام

قدو آفاق از شناخت نیرنگی مردم زاد بخشش را پندین روش
بر ساخت و بظاهر دید و پنهان بخش و ام بر گوید و باز نشاند و دو
و نزد یک توکل و ستمد فیض پذیر و فیل و اسب و دیگر اجناس نیز بر
و هر روز بنشینان نامهای کشکداران و جز آن بر خوانند و جوق نیافته را فریش
دارند و بارگیا داده آید و چون اسب یابد تا یکسال در خواندگان نیاید

آئین خیرات

گیتی خداوند آرزومندان هتیدست را نقد و جنس بر دهد و آشکارا و
پنهان دلهما بدست آورده فراوان مردم را روزینه و ماهیانه و سالیانه مقرر
باشد و بے پنج انتظار کامیاب گردند و آنچه هر روز نزدیکیان درگاه عرض

تالیس
و جلال و پندین نیاید

احوال مردم نمایند و خواسته برگزیده بنگاشتن در نگین و آنچه همه
روز بنیانمندان داده آید و آتش خانها سرانجام یابد گذارش آن بس
دراز و گنجور جداگانه در پیشگاه حضور آماده باشد و هر تیدیستی
که بنظر همایون در آید تا گزیر کام دل بردارد.

آئین وزن مقدس

بپند افروزی عین الکمال و بخشایش آرزومندان تهذیب سالی
دو بار قدسی پیکر بر سنجند و رنگارنگ کالا در ترازو نهند و غره آبان ماه
الهی که غفوان شمسی سال کشور خداست بدوازده چیز دوازده بار سخته
آید - طلا - سیاه - ابریشم - خوشبو - مس - روح توتیا - نکیف - روغن زرد آهن
شیر برنج - نلّه هفت گونه - نمک - پیشی و اسی بر ارز نهند و بشماره
گرامی سال گویند و بز و مرغ بهیستان جاندار پرور بر دهند
فراوان ریزه جانور ربائی یابند و دوم پنجم رجب بهشت چیز جدا
جدا بر سنجند - نقره - قلعی - پارچه - سرب - میوه - شیرینی - روغن کنجد - بستر
درین دو بهنگام فرخنده جشن سال گره انتظام یابد و بخشایش
را صلاهی مام در دهند.

فرزندان والا گهر و بنابر سعادت سرشت را یک بار سال شمسی

برکشند. آغاز از سال دوم شود. نخست بیک چیز پهنین در
هر سال دهنی افزوده گردد. برخی را هفت هشت قرار گیرد و
از دوازده برنگذرد. و جانور بدستور داده آید. و بدین خواسته
کنجور و مشرفی جداگانه قرار یافته تا بشایستگی خرج شود.

آئین سیورغال

شهریار آگاه دل گرداگرده مردم را بگونگون عاطفت تیماردای
فرایید به نیروی خرد خدا داد گزین ایزد پرستش بر شمارد. و چهارگونه آدم
را بزمین و روزینه کامیاب گرداند و پایه شناسی را تازه روانی برد.
نخستین آنگی جویان آباد آید. که دست از همه برگرفته در فراهم آوردن
حقیقی علوم شب از روز نشاند. دوم رنج کشان خوشیتن گذار که
دل به پیگار نفس خود آراسته از جهانیان رو بر تافته اند. سوم
در ماندگان تهیدست که توانائی حسیست و جو ندارند. چهارم بزرگ نادگان
از دم دوست که از کم دانشی راه پیشه وری نپسند. نقد را بزبان وقت
وظیفه گویند و زمین را ملک و مدد معاش. و باین عنوان کرورها
داده اند و روز بروز افزوده گردد. چون پژوهش حال مردم و گرفتن اندک
آرزومندی بس کار بزرگ فرومیده مودت اندیش

را که نشان صلح کل و مهربانی عام و جد دائمی از پیشانی گفتار و کردار
 او بر تابد بدین خدمت سر بلندی بخشد و او را صدر گویند و تقاضی و
 میر عدل بدو گرانیدند و از کار دانی و مزاج شناسی گزین تنگی بدین
 سرگ شغل نامزد گردد او یاور بوده رشته داد و ستد را دوتائی بخشد
 او را زبان روزگار دیوان سعادت سراید و بقرایش شاهنشاه مهربان
 دل مهوره خاصان درگاه شایستگان را به پیشگاه حضور آورند و
 فراوان مردم ازین راه کام دل برگیند چون اوزنگ نشین اقبال
 نحتی به پشروش احوال بر نشست پیشین صدور دامن آلود خواهش
 نا بهنجار پدید آمدند بدلاویز گفتار نزدیکان شیخ عبدالنبی را بدین شگرت
 کار برگزینند سیورغال افغانان و چو دریان خالصه شد و دیگر
 مردم را بتصدیق و تصحیح او گذاشتند و پس از چند آگهی شد
 که این گروه زمین یکجا ندارند کم نیرو از انباز خالصه و جاگیردار
 آزرده میگردد و بدگوهران را دستای بے دیانتی می سازد فرمان شد
 که کیبای دخواه تن دهند و چاره این دو گروه بر سازند کار پردازان
 فرمان پذیرفتند و قریات جدا شدند تا توانان سعادت سگال آسایش
 یافتند و خیره رویان تباه سرشت را دست کوتاه گشت زمانه
 چون بر خوی خویش پرده دری بنیاد کرد ازین صدر هم داستانها

بگوش رسیدن گرفت و فرمان شد که هر که پانصد بیگمه و افزون
 داشته باشد تا بنظر همایون پذیرائی نیاید دست ازان باز دارد و
 چون بزبان کردار سپید پذیر نشد فرمایش رفت زیاده از صد بیگمه را که تفصیل
 نیافته باشد پنج دو نماید سه بخش خالصه گردانند مگر زنان ایرانی و
 تورانی و ازین آنگی که هرزه گریان آرمند زمینهای قدیم گذشته
 جای دیگر میگیرند قرار یافت هر که پیشین جا بگذارد چهارم بخش کم کرده
 تن دهند و چون پاره ستانی قاضیان و نشین آمدگیتی خدیو بایزد
 خوشنودی از سخن سازی این عامه پیرایان خراب درون و دراز
 استینان کوتاه خرد نمیدیشیده مغز کار اینان باز جست و آنان که
 در صدارت سلطان خواص بدین منصب رسیده بودند بحال گذشته
 بر دیگران رقم عزل کشیده آمد و چون تزویر معجز پویشان ایرانی و
 تورانی نیز پیدائی گرفت افزون از صد بیگمه را به تصحیح تازه اشارت
 همایون رفت و در صدارت عضدالدوله چنان قرار یافت هر که
 بانبارهای سیورغال داشته باشد و در ضمن فرمان قیمت نبود
 و یک ازینها فوت شود صدر نا پرسیده بخش نماید و حصه فروخته
 تا در آمدن پس ماندگان بنظر همایون خالصه باشد و نیز تا
 پانزده بیگمه از پیش خود دادن دستوری شد و از پیدائی آئینی و

فرمان

پنج و دو

آسودگی در زمینهای خویش باغبان پر دانه فراوان سود برد گرفتند.
 کار پردازان سلطنت را آذوری یا کفایت اندیشی بازار خواست آورد
 خدیو عالم ازین آگهی بر آشفت و بخشایش فرمود و چون پیداشد
 که خداوندان صد بیگیه و کترینیز دامن آلود خیانت اند فرمودند که
 میر صدر جهان این گروه را به پیشگاه حضور آورد و سپس چنان
 قرار گرفت که صدر اصلاح دید راقم شکرت نامه زیاده و کم سازد
 و آئین چنانست که زمین سیورغال نیمه کشته و نیمه کشت پذیر و اگر
 پسین نباشد چهارم بخش کم کرده تنخواه دهند و حاصل بیگیه در هر
 قصبه و گروگون بود و از یک روپیه کم نباشد گیتی خداوند پای دانش
 آموزی و ریاضت ششی همواره بدین کار پردازد و نیک مروان را
 بصدارت کل و جز و نامزد گردانند.

آئین جشن آرائی

شهریار قدردان نخست گزیده روشهای پیشینان پژوه و در روانی
 آن کوشش فراوان رود و بخداوندان نه نگرسته شامیته را بگران
 ارزش بر گیرد و دوم در پرورش گوناگون مردم توجه بر گمارد و
 بخشش را بهانه بر جوید و بنا برین چون سوره های جمشیدی و عیدهای

موبدی بسج همایون رسید پذیرش یافت و اسباب دوش آماده شد
 تختین جشن نو روزی چون خورشید تابان بکل پرتو خاص بخشد تا
 نوزده روز هنگامه عشرت فراهم آید دران میان دو روز بزرگ
 عید شود و فراوان خواسته و گوناگون کالا داده آید عه فرودین
 ماه و نوزدهم هنگام شرف و روزی که ماه مہنام بود باستانیان
 بارگاه بساط فرخ زده و سور آراست و کشور خدا نیز بان پردازد
 نوزدهم فرودین سوم اردوی بهشت و ششم خور داد و سیزدهم تیر
 هفتم امر داده چهارم شهریور و شانزدهم مهر و دهم آبان و نهم آذر
 هشتم و پانزدهم و بیست و سوم دی و دوم بهمن و پنجم اسفندارند
 در هر جشن صورت و معنی گوناگون آرایش پذیرد مردم بکامیابی تر
 شوق بر سازند در سر هر پیر نقاره بلند آوازه گردد و ضیاعگران
 و رود نوازان باوا در آیند و در اولین سه شب و دومین یک
 چراغان برافروزند و نشاط افزوده آید و لخته ازین داستان
 در سر آغاز تختین دفتر گذارش یافت

آئین آموزش

در هر کشور خاصه درین آباد بوم سیالما نو آموز را بدینان باز دارند

۶۵

یک شب

و مفردات حروف معجم را بچندین گونه اعراب آموزش رود و
 بقراوان نامه گرامی انفس رایگان شود و بفرموده گیتی خداوند حرف
 ابث را بر نویسند و دیگرگون پیکر را بدانسان نگارند و نخست بصورت
 او نام آشنا گردند و دو روز پیش نکشند که از نقوش حروف پیوسته
 آگهی بر گیرند و چون هفته بدین دریافت نموندی یابد و بنحی نظم
 و نشر آشنا رود در نیایش ایزدی و اندرز گذاری جدا نگاشته در آموزش
 و کوشش رود که هر یک را خود بشناسد و اندک استاد و تکی
 کند و چند هر روز یک مصرع یا یک بیت بانجام رساند
 در کمتر زمان سواد خوانی روشنی پذیرد و آموزگار هر روز از پنج
 چیز آگهی بر جوید شناسائی حروف، الفاظ، مصرع، بیت، پیشین خوانده
 بدین روش آنچه بهالها آموخته بماه بل بروز کشید و جهان بشگفت
 درآمد اخلاق، حساب، سیاق، قلاحت، مساحت، هندسه، نجوم، بل،
 تدبیر منزل، سیاست مدن، طب، منطق، طبعی، ریاضی، آلهی، تاریخ
 مرتبه مرتبه اندوزد و از مهندی علوم، بیاکرن، نیامی، بیادیت، پاتخل
 بر خواند هر کس را از بابیت وقت در نگذرانند
 ازین طرز آگهی مکتبها رونق دیگر گرفت و مدرسه افروز
 تازه یافت

قافیه سنجان

گزارش را نوبت بدین گروه آفرین طراز نام آرای رسید
 و سخته ازینان و گفتن ناگزیر حق گذاری دانست و راهی نهماخانه
 معنی برده اند و روشن ضمیر شان تابش گاه ایزدی فیض و لیکن
 بیایه گرانگلی گوهر نشانند و آرزوی کمتر خواسته باز فروشند و در
 ستایش فرومایگان روزگار بپسند و بکوشش فرومیده مردم زبان برآیند
 و گر نه پیوند الفاظ بس شگرت باشد چه جای دریافت والا معنی پشیم

آنکه سخن را بسخن ضم کند قطره از خون جگر کم کند
 هر که سخن را بسخن یار بست معجزه گریست کلمات هست

نه پنداری پیوستن صوری میگوید حق با باطل و دانا با نادان و گوهر
 باخر مهره با هزاران دوری لظاهر نزدیک افتد معنوی پیوند میخوانند
 و آن جز در هم ترازو صورت نه بندد و شناسا آمدن بس دشوار
 و بر سختن ازان مشکل تره ازین رو گیتی خداوند بدینان پیروان
 و شسته خیالی را وزنی نه تند نادان داند که شهریار را بدین طراز
 گفتار دل نکشد و بدین رنگند ازینان خاطر بر گرفته دارد با چنین
 حال هزاران قافیه طراز و نظم آرا پیوسته بر جایون آستان باشند

و آنکه دیوان بانجام رساند و داستان بر طراز دلس فراوان بچند
گزیدگان را یاد میکند و جاوید زندگی می بخشد.

شیخ ابوالفیض فیضی بشفقت پیشانی کشاده دست بیدار دل سحر خیز
از ارادت گیتی خداوند کامیاب صلح کل بود و از گوهر شناسی خطاب
ملک الشعرائی سر بلندی یافت و نزدیک چهل سال فیضی تخلص کردی

سپس بایزدی الامام فیاضی چنانچه در نل دمن میسر آید
زین پیش که سکه ام سخن بود فیضی رقم نگین من بود
اکنون که شدم بعشق مراض فیاضیم از محیط فیاض
گزیده تو با گوهر افروز او و گوناگون آگهی شکر نیرو و زبان تازی و
فارسی فراوان تصنیف دارد و ازان میان سواطع الامام تفسیری است
بے نقط بتازی زبان و سوره اخلاص تاریخ انجام او و فزونی خواست
و تنایه افزایش نیاز و دل تنگی روزگار پیرایه نشاط و در سراسر
او بر خویش و بیگانه و دوست و دشمن باز بود و در نگاه او
پنجان و مان بر آسود و از دشوار پندی گرامی کالا بیازار نیامودی
و دست نوازش بر تارک همت نکشید و بر خوشبین نظر نیفکند
والا فطرت او بشعر فرو نیامد و از انبازی خیال پرستان برکنار
زیسته بحکمت نامها اثر نگریت و از راه دیده غذای دل فرستادی

بیشتر پزشکی دانش فراپیش داشته و رنجوران تیدست را چاره نمودی
و در قنون شعر دلاویز سخنان ازو یادگار اگر زمانه مهلت دهد دل
بآهنگ تعلق سرگرم باشد برین قدسی کلام آن یکتای زمانه برچیند
و بدشمنی بنیش بآئین دوستان بیته چند برگزیند اکنون بقهرمان
دوستداری که راه تمیز نپرو چندی می نگاروی

قصائد

۱	یا ازلی الظهور یا ابدی الخفا	۱	نورک فوق النظر حنک فوق الثنا
۲	نور تو بنیش گلزار حسن تو دانش گل	۲	فکر تو اندیشه گاه کنه تو حیرت فزا
۳	ملت علم ترا مهت بقوی قدس	۳	خون تفکر بدر خاک تعقل هیا
۴	بر درت اندیشه را شمع نعیمت زند	۴	لطمه حیرت بروی سیلی جیل از قضا
۵	راه کمال ترا حرف و نقط ریگ و	۵	عالم علم ترا شهر سخن روستا
۶	پای نه تا سرگرم این ره دانا فریب	۶	زهره نه تا بگو کنم این می دانش زوا
۷	لوحه تقدیس تست پاک نرش قلم	۷	در خور اکسیر نمیت جوهر اقلیمیا
۸	شهر جلال ترا طالب بس کوچه گرد	۸	این نظر پیش بین این خرو پیشوا
۹	دانش - بنیش بهم یک بیک مختن	۹	ابجد عشق ترا مهت تختین هجا
۱۰	آئینه طراز زبان و آئینه نگار و قلم	۱۰	آن همه حرف و فعل و - میهن با بین
۱۱	میدی و قتی گرم هوایت و	۱۱	میدیان - دیون آستان باشند

۱۲	نیت دماغے تنی از سر سودای تو	منغز فلاتون بخت زین لطف مانویا
۱۳	بیجگرے بهجو من کی رسد آنجا که شد	غیرت تو دشته زن بر جگر اولیا
۱۴	لطف تو خواهم شود تنقیه بخش دماغ	ورنه شود عاقبت قطرب من مانیا
۱۵	بر منہ پاگرد را در ره اجلال تو	موزہ کیخت نیست جز دهن از دیا
۱۶	کنج ترانه فلز نیم کف از غبار	خوان ترا هفت بحر یک قبح شوربا
۱۷	سر بزین دلت بردن و برداشتن	نے بطریقیت زنت نے تحقیقت زودا
۱۸	معدہ آرز مرا غایله جوع کلب	وزہم بقراط عشق گفته مرا احتما

ولہ

۱	ای نقد اصل و فرج ندانم چه گوهری	کز آسمان بزرگ تر از خاک کتری
۲	دل بد کن کہ تیرگی چار عنصری	خود بین مشو کہ آئینہ هفت کشوری
۳	بینان تست مستعد نقش علو و سفل	خواہ آسمان و خواہ زمین شو بخیری
۴	پوشیده چهرگان فلک بر تو قفند اند	دانا فریب لعبت این هفت پیکری
۵	ہان نقد خود بسنج کہ میزان اعدی	ہان خاک خود بہ بیز کہ اکسیر اکبری
۶	قیمت شناس گوهر خود باش کاسمان	نور ترا است از پی سیارہ مشتری
۷	از عقل سرکش کہ مشیریت مومن	بر وہم دل منہ کہ سفینہ ست منظر
۸	والا ہر چہ خوشی ست ترا کز کمال نقص	دل را نزار کردہ زبان را بہ پردی
۹	زیتے بکلت نام تو در دل ایام کز نفاق	در قول مومنائی و در فعل نشتری

۱۰	شمرنده باش در نظر خود که خویش را	میزان گل لقب ننی و خوشوقری
۱۱	اینست اگر طلسم وجود عزیز تو	معدوم شو که چشم جهان را مگری
۱۲	ای یخبر ز سود و زیان این غفلت	کاقبال میفروشی و اوبار میخری
۱۳	گر همت تو بال کشاید بصیدگاه	غنقا توانی از پر عصفور بشکری
۱۴	فریه مشو که شخص جهان را میان توئی	دانی ستوده اند میان را بالاعری
۱۵	شرم از سلوک برین نه پایان شوق دار	چون بر جازه راه روی گام نیری
۱۶	خواهی بسر معنی ایثار در رسی	با خود هلاپی کن و با غیر شکری
۱۷	با ابروی کشاده پلار پذیره شو	معبود را اگر بعبودیت اندری
۱۸	بر آستان صدق بدرویشی آرو	درویشی که خنده زند بر تو نگری
۱۹	نه آنکه خود بگوشه عزلت فروشی	حرصت کند بشرق و مغرب تگاری
۲۰	پاس نظر بدار که این دزد تیز دست	گوهر بزور می برد از دست جوهری
۲۱	در شاهراه قافله تاراج می کنند	آنانکه داشتند بکف شمع رهبری
۲۲	جان پرستاره طالع بجام تو	پیوسته کی رود نه فلک ابروری
۲۳	بیننده نیست و نه بر آرم نفس نفس	از چاک سینه آینه ناسته ران ری
۲۴	سپید و ستان عالم دل را بین رسید	آداب بت پرستی و آئین بتگری
۲۵	این نقش کار نامه یونان خاطر است	بر خوانش سر بسر که نه حرفیت صری
۲۶	یونان غرق گشته بر آمد ز قهر مهند	تو همچنان قاده چاه مقبری

وله

۱	حریف خلوت من عقل و وفون ^{مست}	۱	صریر کلک من آواز ارغنون ^{مست}
۲	اگر ز چهره علم نقاب بزدارد	۲	یقین متیان اولین طنون ^{مست}
۳	وگر ز دیده عظم حجاب برگیند	۳	معارف علما نشئه جنون ^{مست}
۴	عجب که حوصله روزگار برتابد	۴	اگر برون فلکم آنچه در درون ^{مست}
۵	با اعتدال نحو آن جهان منتظم	۵	که آسمان وزین جنبش و سکون ^{مست}
	قرابه ام زریق رفیق دهر ^{مست}		قوام بادۀ مدیون ^{مست}
	فروتنی ز خسان کی بود تمنایم		بسجده ادبم کلک و ازگون ^{مست}

غزلیات

۱	خیز و دریوزه اقبال کن از حضرت ^{ما}	۱	که کم از هیچ سپاهی نبود همت ^{ما}
۲	فتح کونین ز جولانگه مابوی که هست	۲	عشق را دوش گران از علم دولت ^{ما}
۳	نظر فیض چو بر خاک نشینان فلکم	۳	مور را بغز سلیمان رسد از قسمت ^{ما}
۴	حاجبان در ما برهنه تیغ اندمبه	۴	آرزو کیست که مینگامه کند خلوت ^{ما}
۵	سرفرو برده حبیب و دو جهان میگیرم	۵	عشق از تار نظر بافت مگر کسوت ^{ما}
۶	ویده ما تماشای حقیقت باز است	۶	عقل کل میرد از کوبه حیرت ^{ما}
۷	فیضی سادۀ ضمیمه گرت باوریت	۷	روی معنی نگر از آئینه صورت ^{ما}

وله

۱	میکشد شعله سرے از دل صد پاره ما	۱	جوش آتش بود امروز بقواره ما
۲	هر کسے روز از دل تنخته تعلیم گرفت	۲	عشق مشاطگی آموخت ز نظاره ما
۳	دیده او بگداز جگر انپاشته باد	۳	هر که گوید خبرے از دل آواره ما
۴	فیضی از نقد جهان گرچه تهید تنیم	۴	کیمیا سازد رنگ ز رخساره ما
وله	یه که گدازم وز نوطح دل دگر نم	وله	چند رفوگری کند صبر دل دو نیم را
وله	عشق تا پای بنفشه در اندیشه ما	وله	همه معشوق تراود ز رگ وریشه ما
۲	از تف باده ما بال ملائک بگذاخت	۲	دای آن روز که برقی جعد از شیشه ما
وله	مرا براه محبت دو مشکل افتاد است	وله	که خون گرفته ام و یار قاتل افتاد است
۲	مسافران طریقت زمن جدا میشوند	۲	که دور بنیم و چشم بمنزل افتاد است
وله	من بر لب میروم کا نجا قدم نامحرم است	وله	از مقامے حرف میگویم که دم نامحرم است
وله	گرچه جان بے تو لب نزدیک است	وله	دور بودن باوب نزدیک است
وله	درین دیار گروهبے شکر لبان هستند	وله	که باده با شکم میخندد و بد مستند
۲	بهره شمره عشق است عند لب انتر	۲	نفس گداخته مرغان درین چنین هستند
وله	گویند همراہ طریقت که ای رفیق	وله	آگاه شو که قافله ناگاه میزنند
۲	خافل نیم ز راه ولی آه چاره صیت	۲	زین ره زنان که بر دل آگاه میزنند
۳	روی کشاده باید و پیشانی فراخ	۳	آنجا که لطمهای ید الله میزنند

وله

ساقیان دست بهام می بنیش کردند	۱	خضر را تشنه این چشمه آتش کردند
این چه می بود که ساقی بقدح نخیل	۲	که مسیح و خضر از رشک کشاکش کردند
نوش داروی محبت را میسر از گله پست	وله	سوده الماس در زهر باطل میکنند
در چشم ما محیط بساط برابر است	وله	آب بقای زهر باطل برابر است
فینی از قافله کعبه روان پیرو نیست	وله	اینقدر رحمت که از ماقدمی در پیش است
زهرمان بکه تالم که کوتی کردند	وله	بمیر قافله عشق بے روی کردند
هزار بادیه زین ناموانقان پر باد	۲	که محل دلم از بار غم تنی کردند
منم که نغمه یگو شمع کمال می گیرد	وله	شراب در گلویم اعتدال می گیرد
اگر سر بکنم سوی بخودی چه کنم	۲	مرا ز همدی خود مسال میگیرد
میسر اهل نظر چون بعرض پیوند	وله	که پاکبگردد دل نهاده بر جسته اند
صلواتند تماشا یان عالم را	۲	بشهر حسن که آئین بخون مابستند
آنانکه بر وجود و عدم در بسته اند	وله	طرفی ز راحت دو جهان در بسته اند
کبشا ظلم گنج که کار آگهان بخت	۲	اقبال را بسلسله زر بسته اند
سواد کلک مرا آفتاب میداند	وله	که برده ام به بیاض سحر مسوده اند
بصبر و طاقت او کیت در جهان فنی	وله	کسی که از سر کوش دو باره میگذرد
خواهش از مجلس ما بیرون است	وله	چون بیانی دل نخرستند بیا

وله

بگذر از عشق که این کار بسان نشود	آسان تاج و معشوق بفرمان نشود
بیا که روی بحراب گاه نور بنیم	ولہ ۱ بنای کعبه دیگر ز سنگ طور نیم
حطیم کعبه شکست و اساس قبله بخت	۲ بتازه طبع یکے قصر بے قصور نیم
کو عشق که زنجیر در کعبه گدازیم	ولہ ۱ و زهر پخش صحنے چند بسایم
وین کعبه که حجاج برافراخته آنرا	۲ انداخته چون دیر اساسے بقایم
تا چند دل نشووه خوبان گرد کنم	ولہ ۱ این دل بسوزم و دل دیگر ز نو کنم
فیضی کفم تنی و ره عاشقی پیش	۲ دیوان خود مگر بدو عالم گرد کنم
ملاست بر زانچون پسندم ده چه خوشبو	ولہ ۱ بجای کف بریدی گزبان طعن بدگوبان
ما شکری عشق چون توان کرد	ولہ ۱ تم بر سر غم فرود مارا
تیران فتنه نازی عشقم که خیالت	ولہ ۱ از دیده درین آید و در سینه نگذرد
گمیز که دوران فلک عریده خیزت	ولہ ۱ آئین حریفان نه گز دار و مرید است
آن نیست که تمهضان را بگذارم	۲ با آبله پایان چه کنم قافله تیر است
اشب نبر مانگرفتی و گذشتی	ولہ ۱ فیض از لطف مانگرفتی و گذشتی
آب که بسر سبزی بر جان نوشاید	۲ از چشم تر مانگرفتی و گذشتی
ز درشت آرزو بود بیم دام و دود	ولہ ۱ راهے است این که هم ز تو خیز بلای تو
ای عشق رخصت است که از روش آسان	۲ بدوش خود ننم علم کبریاے تو

وله

فیضی من آن بلند نگاهم که روزگار	۱	پیوسته یافت ساعد فکرم بساق عرش
آویختند اگر ز در کعبه نظم عیسر	۲	آویختم حدیث خود از پشطاق عرش
ساقی دوران گذار عریده سازی	وله	ساغری ده بدور اکبر قازان
من می دانش ربا که محتشمان را	۲	همچو سپهر آورد لیست له نوازی
من می بد خو که درد باغ رعونت	۳	باد تهور دید بمجر که تازی
من می بے باک که بر خرد آرد	۴	ترک هوس را هوای دست درازی
من می آتش منش که در صفت ستان	۵	شهر بود گریش به تشنه گدازی
زان می یک رنگ که نصرت باطن	۶	توبه دید چرخ را ز تشبه بازی
زان می صافی که عاکفان صومع	۷	خرقه تن را ازو کلفت نمازی
زان می روشن نظر که باز نماید	۸	راه حقیقت به اشتقان مجازی
زان می دریا گهر که پاک بشوید	۹	از دل عارف خیال نقش طرازی
بارگاه قیامت که ماجرا بخشند	وله	گناه کعبه بخاک کلیسیا بخشند
بنگر قبابی همت فیضی که قدسیان	وله	پیوند کرده اند ز اطلاق دانش
عجب ترا ز دل فیضی ندیده ایظم	وله	که هم گهر بود و هم محیط و هم خواص
آنچه بفیضی نظر دوست کرد	وله	مشکل اگر دشمن جانی کند
ره نوردان طلب زنده بچل نرسند	وله	تا نمیزند درین بحر بسا حل نرسند

۲	رو که منزل طلبان در حرم دل نرسند	۲	فاقه شوق دین بادیه جذبان فیضی
۲	گوئی این طائفه اینجا گهری یافته اند	۲	خاک بیزان ره فقر بجای نرودند
۲	تا دل و دیده مارا بگداز آورند	۲	در ازل چند نظر آئینه ساز آورند
۲	که حقیقت دو جهان رو بجاز آورند	۲	چپش شاست که در زلف بتان تعجبند
۲	هر چه بروند ازین قافله باز آورند	۲	گر دلی گم شود از حلقه عشاق میسرس
۲	پاره شد زان گونه کار باز نتوان پاره کرد	۲	از تشکیلاتی نه و تم از گریبان کوه است
۲	فاقه را بیده در راه گر انبار چه کرد	۲	گر تیلی هوس همی مینون داشت
۲	در حرم رفته طوالت درو دیوار چه کرد	۲	آنکه میکرد مرا منع پرستیدن به بند
۳	دزد ره بین که بآن قافله سالار چه کرد	۳	عشق صبر و خرد و هوش ز فیضی بر بود
۲	که بسودا که بار خون آمده بود	۲	عشق در بادیه از ریگ روان آئین است
۲	که راست میگویم شب قصورشی پیدا	۲	خبر برید شب عید پیر مصطفی را
۲	سخن طرازی رند هزار ندیده را	۲	بگیر محضر دیوان فیضی و بنگر
۲	توان شناخت کزین خاک مرد میخیزد	۲	شدیم خاک ولیکن بیوی تربت ما
۲	که فرد رفته ز کونین و فرد میخیزد	۲	توان شناخت ز آغاز فیضی انجاش
۲	ولم که گسسته پس ماندگان راه منزل میکنند	۲	کعبه را ویران مکن ای عشق کانا کینفس

رباعیات

در راه خداست رهنمون خویش

ناب که بقل ذوقتون توانمیش

هر چند که سایه خدایتد شمان	او نور خداست سایه چون خویش
شایه که در فیض کشاید همشب	ولہ تاریکان را راه نماید همه شب
هر کس که رخس بروز بیند یکبار	خورشید بخواب او در آید همه شب
خواهی که چو من راه هدی بنمای	ولہ نشاخته شاه را کجا بنمای
این سجده تا قبول سعادت ندید	اکبر بناس تاح را بنمای
شاما بشم چراغ امید به بخش	ولہ قذیل مرا فروغ جاوید به بخش
زان نور کزو چشم دلت روشن شد	یک ذره مرا بنور خورشید به بخش
از عالم غیب آشنائے نزدیک	ولہ وز قافله عدم ندائے رسید
گردون جبریست هفت پوشا زوی	با این همه مهربا صدائے رسید
در انجمن ادب خموشان باشند	ولہ در پرده راز پرده پوشان باشند
در کوچه عشق چون ری گرد مکن	کاینجا همه توتیا فروشان باشند
مستان الهی که دم خوش زده اند	ولہ بے جام و سبو شراب بے غش زده اند
آرایش علم و فضل ازیشان مطلب	کین طائفه در کتاب آتش زده اند
فیضی قدمی چند ز خود برتر نه	ولہ از خود بدر آورخت خود برتر نه
بر خویش در دو لخته دیده به بند	وانگاه دو صد قتل ز مرگان بر نه
فیضی دم پیری ست قدم دیده بند	ولہ پا از مره می نمی پسندیده بند
از عینک شیشه هیچ نکشاید هیچ	لخته تیراش از دل و بر دیده بند

وله

و آن باد کشیده تخت سلطان سخن	بابه ست نفس زنبستان سخن
از ما لغتو زبان مرغان سخن	مایم بران تخت سلیمان سخن
تا جان بود از تن تپ و تابش نبود	عاشق که غم از جان خراش نرود
تا کشته نگردد اضطرابش نرود	خاصیت سیاه بود عاشق را
از کار جهان دور کن این دیده و گوش	فیضی بکشاکش دل و دیده هوش
افسانه دهر بشنو و چشم بهوش	نیزنگ زمانه بگرد لب بر بند
شته خاشاک لطمه بر دریا زد	بر ماه زیان اگر صفت اعدا زد
شد کشته کس که خویش را برآزد	ماتنج بر منبه ایم در دست قضا
هم دوزخ و هم خلد هم اعوان نم	امروز بدهر دردی و صاف نم
دریا من و گوهر من و صراف نم	انجوبه از من نبود بوالعجب
بروند ز دست اختیار من و تو	زان پیش که کردند شمار من و تو
پیش از من و تو ساخته کار من و تو	فارغ بنشین که کار سازد جهان

خواجه حسین شنائی مشهوری

از اربابی بهر قافیه سنجی آمد و سترگ کشایش یافت به سعاد
سرشت و پاک گوهر بود

۱	صبح روشندان بیان مست	۱	تیج صبح سخن زبان مست
۲	ظاهرست از سخن که روح قدس	۲	دایم مریم بنان مست
۳	بس که معنی دقیق کرد مرا	۳	نقطه کلک من جهان مست
۴	قصه کوه درین سراسر پیچ	۴	سخن است و سخن ز آن مست
۵	کس بمحشر نگیرد دم دا من	۵	جز هوس کو ز کشندگان مست
وله	مجلس آراچون شوی شب باز ماند آفتاب	وله	هر در و دیوار از بهر تاشا روشنی
۱	در روش هن و ناز هست بے	۱	غمزه بطرز ستم عشوه بزرگ جفا
۲	آن بیت بیگانه را گر شوم آئینه دا	۲	نایدش اندر نظر صورت خویش آشنا
۳	گر بمثل جاکنی در پس آئینه شخص	۳	بند تماشال خویش تافته رواز قفا
۴	آب خورد گر بفرض خوشه ز پیمان تو	۴	دانه دگر نشکند در دهن آسیا
وله	احباب را بلذت درمان برآست	وله	در دے که یاد همدی دوستان دم
۲	من صید دل نماده برگ و زلاغری	۲	صیاد از برای گریزم امان دهم
وله	دوستان بادوستان گزافیاست خفته اند	وله	از نسیم صبح دم آزار پیکان دیده اند
۱	کلکت چو رقم بکین نویسد	۱	صد فتنه هر کین نویسد
۲	دشنام دهی تو و بر آن لب	۲	روح القدس آفرین نویسد
۳	بر روی تو اولین نگمه را	۳	دل دیدن واپسین نویسد
۴	عهد تو حراج شادمانی	۴	بر جان و دل غمین نویسد

ای اهل هوش وقت گیربان دریدت	وله دست مرا بسوی گیربان که می برد
قاصد شوق دگر قطره زنان می آید	وله که بدل شوق کسے از پی جان می آید
شرط عشق است که هم باز بدل سپارد	۲ سخن دوست که از دل بربان می آید
مرا به تنگده جو چون پیم بکعبه بری	وله که بازگون زده نعلم سرخ من
در حوصله نه فلک از عشق بنگیند	وله هر ذره که از خاک شنائی بهوارت
چو مهر فلک دهر گردیده	وله چو خواب آشنای روی هرودیه

حزنی اصفهانی

دانش پزوه حکمت نش بود از باتانی شعر و سال و مه فراوان
آگاه بسکروجی و نیک ذاتی ازومی تراوید و آشنارونی از پیشانی او پدیدار

گرد دل گردم و پیغم که درو جای هست	۱ غم معاذ الله اگر نیست تمنائی هست
در چمن بود زلیخا و بحسرت میگفت	۲ یاد زندان که در وانجن آرائی هست
نا امیدم ز تو اما بحسرت چکنم	۳ که میان من و او رسم تقاضائی هست
جبریل پر شکسته راه محبت است	وله این قاصدی بهچو صبا نرسد
گرایان اینجا و گرمجود کارش بندیت	وله عشق از یک رشته پای بنده آزادیت
ز گرمی جگرم دوش خشم تر میسوخت	وله چراغ دیده براه تو تا سحر میسوخت
خند از تصرف حق تو آن زمان خشم	۲ که شعله در جگر افتاد و بیخبر میسوخت

ولہ	مرا بر سادہ لوحی ہای حزنی خندہ می آید
ولہ	مکن کرشمہ کہ آن تشنہ لب گیاه ضعیفم
ولہ	آہ ازان سرکش کہ گر خود را بر آتش بنیم
ولہ	شنیدم حزنی از قیدش خلاصی آرزو دارم
ولہ	حزنی سادہ دل امروز چو ہر روز دگر
ولہ	کہ عاشق گشتہ چشم وفا از یار ہم دارد
ولہ	کہ تاب جلوہ جان سوز آفتاب ندارم
ولہ	غیر ازین حرفے نمیگوید کہ حزنی دو چہرست
ولہ	توبے دردی بر وقدر گرفتاری چہ میلانی
ولہ	بسخنہائے دروغ تو تسلی شد و رفت

قاسم کابلی

عرف میان کالی - لختے رسی علوم اندوختہ بودہ کشادہ پیشانی
 شگفتہ رو و خرسند زبانی با خداوندان جاہ کمتر آمیختہ از مشرب فراخی پرگشتہ
 چند گرد او فراہم بودے و ازین رو سادہ لوحان نا شناسا زبان
 پیچارہ دراز داشتہ ہو با چندین وارستگی خویش و پردہ آرائی گیتی خلونہ
 نوشتن را از مریدان بر شمردے و با از آیندہ باز گفتے

ولہ	کوتاہ ہمتے کہ پے حاصل دو کون
ولہ	ز منظر عمر فزونست عشق بازان را
ولہ	چو سایہ ہر ہم بہر سو روان شوی
ولہ	تا بقیلان میل دیدم وستان خویش را
ولہ	حاک بر سر می کنم چون فیل ہر جا می رسم
ولہ	دست طمع بحضرت بی چون کند دراز
ولہ	اگر ز عمر شمارند روز ہجران را
ولہ	شاید کہ رفتہ رفتہ بجا مہربان شوی
ولہ	صرف راہ فیل کردم نقد جان خویش را
ولہ	گر نہ پیغم بر سر خود قیلبان خویش را

شاه فیل افکن جلال الدین محمد اکبر است	۲	آنکه بخت بد فیل زرین شاعران خویش را
---------------------------------------	---	-------------------------------------

رباعی

ای آنکه زبانت بمعرفت گویم است		هر دم دولت از نور نقین پرده کشته است
فکر کنی کز آن پشیمان گردی		حرفی نرنی که نذر آن باید خواست

غزالی مشهوری

به بلند فشی و ششوا زبانی طراز یکتائی داشت و از دلاویز
گفتار صوفی بهره مند بود

شوری شد و از خواب عدم دیده کشیدم	وله	دیدیم که باقیست شب ققنه غنودیم
حسن شهرت عشق رسوائی تقاضا میکنند	وله	جرم مشوق و گناه عاشق بیچاره است
چون رو قبولی هم در پرده غیب است	وله	زهار کینه را نمانی عیب که عیب است
ای غزالی گریم از یار	وله	که اگر بد کنسم نکو گوید
من و آن ساده دل که نیاید	۲	همه چیز آینه روبرو گوید

رباعی

عشق نه چاه و نه سبب بیاید	۱	عشق عجز و نه قوت و نه سبب بیاید
---------------------------	---	---------------------------------

این واقعه را کس عجب می باید	۲	مشتوق غیور است ادب بیاید
سلطان گوید که نقد خیمه من	ولم	صوفی گوید که دلق پشمینه من
عاشق گوید که داغ دیرینه من	۲	من دانه و دل که چسبیت در سینه من
ور کعبه اگر دل سوی غیر است ترا	ولم	طاعت عصیان و کعبه دیر است ترا
در دل حق ست و ساکن میگرد	۲	می نوش که عاقبت بخیر است ترا

عرفی شیرازی

شایستگی از ناصیه گفتار او بیتابد و فیض پذیری از سخن او پید
از کوتاه بینی در خود نگریست و در باستانیان زبان طنز کشود و غنچه
استعداد تشنگته پز مرد

هر دل که پریشان شود از نا اقبال	ولم	در دانش آویز که باوی خبری هست
سعد تمت آزادی سده دم بگذشت	ولم	کین مرادی است که بر تمت آنهم هست
کس که محرم باد صباست میداند	ولم	که با وجود خزان بوی یاسمن باقیست
طاقت مرهم ندارد سینه افکار ما	ولم	سایه گل بر نتابد گوشه دستار ما
مدار صحبت ما بر حدیث زیر لب است	ولم	که اهل پیش عوام اند و گفت گوی عربی است
قدم برون منه از جمل یا فلاطون شو	۲	که در میانه گزینی سراب و تشنه لبی ست
مگو که نغمه سرایان عشق خاموش اند	ولم	که نغمه نازک و اصحاب پنبه در گوشند

ولہ	ساکن شدم میانه دریا کنار شد	ولہ	هر چند دست و پا زدم آشفته تر شدم
ولہ	بدوستی سخناے آشنا بخشند	ولہ	امید هست که بیگانگی عرفی را
ولہ	رنگ روی خویش را هر کس بدستانی	ولہ	قابل پنج محبت کس نیامد در وجود
ولہ	مسلمات بزمزم شوید و مهند و بسوزاند	ولہ	چنان بایک و بد عرفی بسرن کز پس مردن
ولہ	یکدم منافقان نشین در کین خویش	ولہ	خواهی که عیباے تو روشن شود ترا
ولہ	بر در نکشوده ساکن شد در دیگر نزد	ولہ	وقت عرفی خوش که نکشوند چون در برش
ولہ	ورنه صد ذوقی است و گلشن که در گلزار است	ولہ	انتظار نو بهار از رنگ خشمی باے مات
ولہ	غم چو تهمت یوسف دویدہ در بازار	ولہ	دل چو رنگ زلیخا شکسته در خلوت
رباعی	حسن عمل از شیخ و برهن طلبند	رباعی	روزے که معاملان هر فن طلبند
۲	و اینها که نکشته بحسن من طلبند	۲	آنها که در و ده جوے نتانند
ولہ	که شکر طرازی و گئے شکوه فروش	ولہ	اے از بد و نیک آمده در خوش و خروش
۲	گاه رو باد باش و بار سردوش	۲	مختار مشو تا نشوی بیہدہ کوش
ولہ	اگر این دوسہ بیت است کہ بگذاشته	ولہ	عرفی دل خود را بچہ خوش داشته
۲	برداشته یادت چه برداشته	۲	بگذاشته هم تو درین نشا جداست



انتخاب تذکره دولت شاه سمرقندی

طبقه اول

حوادث آباد عالم مقایست منقلب که بهر حادثه یونعی بگردو-
 و قری و قومی و زمانی و لغتی و زبانی پدید آید- بیت
 شاید دهر فریخته غریبیت و نیست معلوم که کاوس و کیش و لا یؤ
 طوفانات و عافیات و انقلابات و قتل عام همه باعث آنست که
 تبدیل احوال شود و بهر علما و فضلا نیربان فارسی قبل از اسلام شعر
 نیافته اند و ذکر اسامی شعرا را نیافته اند اما در اقوال افتاده که اول کسیکه
 شعر گفت نیربان فارسی بهرام گور بوده و بهر سبب آن بوده که او را مجبوره
 بود که ویرا دلارام جنگی میگفتند و آن منظوره ظریفه و نکته دان و راست
 تلخ و موزون حرکات بوده چنانکه این بیت شامل حال ویست-
 ای ز سر تا پا چو شیم خویش عین مردی می تواند بود چندین سن در یک آتشی
 و بهرام بد و عاشق بوده و آن کنیرک را دایم تماشای شکارگاه بردی و
 ده سنگامی و عشرت بهم کردی به روزی بهرام بختور دلارام همیشه بشیری

در آویخت و آن شیر را دو گوش گرفته برهن بست و از غایت تفاخر بزرگان
 بهرام گذشت ع منم آن بزدان و منم آن شیر یله به
 و هر سخنی که از بهرام واقع شدی دلارام مناسب آن جوابی گفتی به
 بهرام گفت جواب این سخن داری دلارام مناسب آن بگفت -
 نام بهرام ترا و پدرت بوحسب
 پادشاه را طرز آن کلام بمذاق موافق افتاد بکما این سخن را
 عرض کرد در نظم قانونی پیدا کردند فاما از یک بیت زیاده نگفتندی به
 ابو طاهر قانونی گفته که بعد عضدالدوله دیلمی هنوز قصر شیرین که بنوای
 خالقین است بالکل ویران شده بود در کتاب آن قصر نوشته یافتند
 که بدستور فارسی قدیم است اینست -

هز بران گیهان اوشه بدی بهان را بدیدار توشه بدی
 پس برین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفتند
 اما چون ملک اکاسره و نجم بدست عرب افتاده و آن قوم مبارک بین
 و ظاهراً کردن شریعت میکوشیده اند و راه و رسم عجم را می پوشیده اند می شاید که
 منع از شعر نیز کرده باشند و یا از جهت فقرات شعر تهول شده باشد به
 و در زمان بنی امیه و خلفای بنی عباس که خود حکام این دیار عرب
 بوده اند شعر و انشاء و امثله بزبان عرب بوده به و نواحه اطام الملک در

سیرالملوک حکایت کند که از زمان خلفای راشدین تا بوقت سلطان محمود غزنوی قانون و دفاتر و اشله و مناشیر از درگاه سلاطین بحرین می‌نوشته‌اند و بفارسی از درگاه سلاطین اشله نوشتن عیب بود چه چون وقت وزارت عبدالملک ابو نصر کندی رسید که او وزیر اب اسلان هریک سلجوقی بود از کم اجتماعتی خود فرمود تا آن قاعده را برطرف ساختند و احکام و اشله را از دوادین سلاطین بفارسی نوشتند.

و نیز حکایت کند که امیر عبدالله بن طاهر که بزرگوار خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی در نیشاپور نشسته بود شخصی کتابی آورد و بتحفه پیش او نهاد پرسید که این چه کتاب است گفت این واثق و عذرا است و خوب بگفتی است که حکما بنام شاه انوشیروان جمع کرده اند چه امیر عبدالله فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن و شریعت پیغمبر ما ازین نوع کتاب درکار نیست و این کتاب تالیف مغانست و پیش ما مردود است و فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که در قلمرو هر جا از تصانیف و مقال عجم کتابی باشد جمله را بسوزند ازین جهت تا روز آل سامان اشتعل عجم را ندیده اند اگر احیائاً تا نیز شعری گفته باشند مدون نکرده اند.

حکایت کند که یعقوب بن لیث صفار که در دیار عجم اول کسیکه بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود پسر و داشت کوچک و او را

بنایت دوست میداشت روز عید آن کودک با کودکان جوز می انداخت
امیر بزرگو رسید و بتماشای فرزند ساعتی بایستاد فرزندش جوز بینداخت
و هفت جوز بگو افتاد و یک بیرون جست امیر زاده تا امید شد
پس از لحه آن جوز نیز بر سبیل رج القمرا بجانب گو غلطان شد
امیر زاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت ع
غلطان غلطان ہی رود تالب گو

یعقوب را این کلام بمذاق خوش آمد ندما و وزرا را حاضر کرد
گفتند از جنس شعر است و ابو دلف و زینت الکعب با اتفاق بتحقیق و تقطیع
مشغول شدند این مصرع را نوعی از هرج یافتند مصرعی دیگر بتقطیع
موافق این بدین مصراع افزودند و یک بیت دیگر موافق آن ساختند
و دو بیت تمام کردند و چند گاهی دو بیت میگفتند تا آنکه لفظ دو بیت
نیکو ندیدند گفتند تا که این چهار مصرع است رباعی تیزی شاید گفت
و چند گاه اهل فضایل بر باغی مشغول بودند و خوش خوش باصناف
سختوری مشغول بودند گل بود بیره نیز آراسته شد اما پروزگار آل
سامان شعر فارسی رونق یافت و استاد رود کی دین علم سر آمد بود
و قبل از وی شاعری که صاحب دیوان باشد نشنودیم پس واجب
بود که ابتدا از استاد نمایم

ذکر مقدم الشعرا ابوالحسن رودکی

استاد ابوالحسن رودکی در روزگار دولت سامانیه ندیم مجلس امیر نصر بن احمد بوده - و به تخلص برودکی گویند ازان بهتست که رودکی را در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده و بر بربط را نیکو نواختی - بعضی گویند که رودکی ضعیف از اعمال بخارا و رودکی از انجاست - فی الجمله طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته و از جمله استادان فن شعر است و کتاب کلیله و دمنه را در قید نظم آورده - و امیر نصر را در حق او صلوات گرانمایه بود چنانچه استاد عنصری شرح انعام او در قصاید خود میگوید به حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده میگوید که امیر نصر بن احمد را چون ملک خراسان مسلم شده بدارالملک هراة رسید باد شمال و هوا به اعتدال آن شهر جنت مثال امیر را ملایم طبع افتاد نوبهار سرخس و تموز کسار بادغیس و خزان پر نعمت هراة و حوالی شهر مشاهده میکرد و امیر را دارالملک بخارا که تنگگاه اصلی آن خاندانست از خاطر محو شد - امرای دولت دارکان حضرت سلطنت را چون وطن و مسکن و ضیاع و حقار از قدیم الایام در بخارا بود از ملک امیر در هراة طول شدند و بهیچ حیلہ امیر قصد بخارا ننمید و استعانت با استاد رودکی بردند تا امیر را در مجلس الش بر عزیمت بخارا تحریر کند و مال عظیم استاد را تقبل کردند - روزی امیر را در مجلس شرب

ذکر تعیم بخارا و هدای آن ملک بنت مثال یز زبان گذشت - استناد
رودکی بدیهه این ابیات نظم کرده بعرض رسانیده:

یاد بخوی مولیان آید ہی	۱	یاد یار مسربان آید ہی
ریگ آموی و درخشهای آن	۲	زمیه پایم پرنیان آید ہی
آب جیحون با به پناوری	۳	ننگ مارا تا میان آید ہی
ای بخارا شادباش و شادزی	۴	شاه سویت میمان آید ہی
شاه ماه است و بخارا آسمان	۵	ماه سوی آسمان آید ہی
شاه سدرست و بخارا پستان	۶	مرد سوی بوستان آید ہی

این قصیده ایست طویل و ایراد مجموع آنرا تذکره تحمل نیارود - گویند که
امیر را چنان این قصیده بخاطر ملایم افتاد که میوه در پانا کرده سوار شده
عزیمت بخارا کرد - عقلا را این تکلیت بخاطر عجیب بیناید که این نظمست
ساده و از صنایع و بدایع و مثانت عاری چه اگر درین روزگار خنودری
این نوع سخن در مجلس سلاطین و اما عرض کند انکار بهنگان شود -
اما میشاید که چون استاد را در اوتار موسیقی و قوت تمام بوده قوی و تصنیفی
ساخته باشد و به آهنگ افغانی و ساز این شعر را عرض کرده در محل قبول
افتاده باشد - قصه استاد را انکار نشاید کرد بجز این سخن بلکه او را در
ننون علم و فضایل و قوت قصاید و تنوی را نیکو میگوید استاد رودکی

عظیم الشان و مقبول قاص و عام بود چه نقلست که چون رودکی در گذشت
و دیست قلام هندو ترک گذاشت قیاس اموال دیگر ازین توان کرد
این قطعه از اشعار اوست -

درد او حسرتا که مراد دور روزگار بی آلت و سلاح بزد راه کاروان
چون دولتی نمود مرا عنقی فرزند بی کرون شگفت نبوده است راه آن

اما امیرونی ابوالقوارس نصر بن احمد

بن اسمعیل بن سامان

بادشاه هنرمند هنر پرور بوده ماوراءالنهر و خراسان را مستخلص
وسی سال بعد و داد به نشر ایادی و قمر اعادی روزگار گذرانید و
آخر بدست غلامان خود سعادت شهادت یافت در سنه ۳۳۰ و استاد عضری
در تعداد سلاطین آن خاندان مبارک گوید - بیت

نه کس بودند زال سامان مذکور وایم به امارت خراسان مشهور
بود اسمعیل و احمدی و نصری و دو فتح و ده عید الملک دو منصور

ذکر عضایری رازی رحمه الله علیه

از اکابر شعرا است در روزگار سلطان محمود سبکتگین بوده از دلالت

رسه بغزم خدمت سلطان متوجه غزنین شده و با شعرای دارالملک پشاوره و
 معارضه مشغول شده و در محضر سلطان قصیده انشاکرد که مطلع قصیده اینست
 اگر مراد بچاه اندر است و چاه ببال مرا به بین که به بینی جمال را بجمال
 من آن کسم که بمن تا بخش فر کنند هر آنکه بر سر یک بیت بر تولید فال
 و درین قصیده اغراقی هست که سلطان عضایری را صلّه آن هفت
 بده زر بخشید که از چهارده هزار درم ملو بوده و آن این است -
 صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان یگانه ایزد دادار بینظیر همال
 و گر نه هر دو به بخشیده بر روز عطا امید بنده نبودی به ایزد متعال
 و عضایری را قوت کامل در فن شاعری هست خصوصاً در صنعت
 اغراق و اشتقاق و فضلا و شعرا و درین دو صنعت مسلم میگردند -
اما اثر و مناقب سلطان یحیی بن الدوله
ابوالقاسم محمود اتار الله برهانه
 از آفتاب روشن تراست پادشاهی پود موفق بتوفیق یزدانی
 عدلی شامل و فضل کامل داشته علما را موقر داشتی و با فقر و صفا
 زبده در مقام خدمت و شفقت زندگانی میکرد الیم بچو نام شریفش قیامت
 او محمود است و در تاج الفتوح چنین آورده است که چون سلطان
 محمود مملکت غزنین و خراسان را مستخلص ساخت ادرا ذوق آن شد

کہ از دارالخلافۃ بلقی معین مشرف گردد امام منصور ثعالبی را برسات
 بارالخلافۃ فرستاد و امام قرب یکسال بجهت این مهم در دارالخلافۃ تردد
 میکرد و میسر نشد۔ آخر الامر امام این صورت را بعرض خلیفہ رسانید کہ
 امروز سلطان محمود بادشاہ ہست بزرگ منش و یا شوکت و در اعلائے
 اعلام دین میکوشد و چندین ہزار تہکدہ بسی او مساجد شدہ و چندین ہزار
 کفار بشرف اسلام مشرف شدہ اند شاید چنین بادشاہی غازی دین دار
 را از لقب محروم کردن۔ خلیفہ از سخن امام متامل شد کہ این شخص
 بندہ زادہ است اورا لقبہ از القاب سلاطین چگونہ توان داد و اگر
 مضائقہ کنیم مرویت بزرگ و پر شوکت مباد کہ قصورے و عصیان
 از او در وجود آید بالکابر حضرت دین امر مشاورت کرد اتفاق کردند کہ
 اورا لقبی باید نوشت کہ احتمال بد و ذم داشتہ باشد و نوشتند کہ سلطان
 یحیی الدولہ ولی امیر المومنین۔ و ولی در لغت ہم دوست را گفتہ اند و ہم
 بندہ و مملوک را پس این کلمہ بر سر دو جانب شامل باشد چوں منشور
 از دارالخلافۃ بدین لقب صادر شد امام ابو نصر کیفیت این لقب حضرت
 سلطان عرضہ داشت کرد سلطان از غایت بزرگی و کیاست احتمال
 طرف دوم را ملاحظہ کرد و فی الحال صد ہزار درم بحضرت رسالت
 روان کرد و بخلیفہ نوشت کہ محمود مدت سی سال حیرت کفار بہت تنظیم

شرع و خاندان ^{مستطاف} علی الله علیه و اله و سلم روزگار گذرانیده باشد و
 اکنون یک الف بصد هزار درم میخور خلیفه که ثمره شجره مروت و قوت است
 اگر یک حرف بصد هزار درم نفروشد و مضائقه کند کمال بیرونی باشد -
 چون رسول سلطان مال و مکتوب بدار اخلافت رسانید آگاه بود فضلا بعض
 خلیفه رسانیدند که مقصود محمود از خریدن یک حرف الحاق الفی است
 در لقب که والی امیرالمومنین شود و منظمه طرف دوم بر طرف باشد -
 خلیفه از کمال فضل و کیاست سلطان تعجب کرد یا القاب و الی سالها
 امثله و متاخر از دار اخلافت در حق سلطان صادر می شد و وفات
 سلطان در سنه هجری و اربعه بوده و شصت و نه سال عمر یافت و
 سی و چهار سال سلطنت اکثر ایران بدو متعلق بود

تذکره اسدی طوسی رحمه الله علیه

از جمله متقدمان شعرا است طبع مستقیم داشته و فردوسی شاگرد اوست
 و در روزگار سلطان محمود استاد فرقه شعرای خراسان است و او را بکرات
 بحلیف نظم شاهنامه کرده اند استغنا خواسته پیری و ضعف را بهانه نداشت
 و حالا دیوان او متعارف نیست اما در مجموعا سخن او مسطور است و
 مناظر بارانیکو گفته و از طرز کلام او معلوم میشود که مرد فاضلی بوده و فردوسی

را بنظم شاهنامه وایما اشارت میکرد که این کار بدست تو درست خواهد شد
تقلبت چون فروسی از غزنین فرار کرد و بطوس آمد از طوس
برستمدار افتاد بعد از مدتی که از رستم و طالقان مراجعت کرد بوطن ما
آمد و در آن عین چون وفاتش نزدیک شد اسدی را طلب کرد و گفت
ای استاد وقت رحل در رسید و از نظم شاهنامه قلیله مانده است میترسم
که چون من رحلت کنم کس را قوت آن نباشد که باقی را بقید نظم در آورد
استاد گفت ای فرزند نگین مباش که اگر حیات باشد بعد از تو من
این شغل را با تمام رسانم- فروسی گفت ای استاد از پیری مشکل که
بدست تو این کار بر آید و کفایت شود- اسدی گفت انشاء الله تعالی
شود و از پیش فروسی بیرون شد و آن شب و آن روز تا نماز دیگر
چهار هزار بیت باقی شاهنامه گفت و هنوز فروسی در حال حیوة بود
که سواد آن ابیات مطالعه کرد و بر ذهن مستقیم استاد آفرین گفت-
و آن نظم از اول استیلای عربت بر خجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیره
بن شعبه بر سالت نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقاص علیه الرحمة
بلوک عجم و ختم کتاب شاهنامه و فضلا برانند که آنجا که نظم فروسی آخر
شد و به نظم اسدی رسید ظاهرا بفرست معلوم می توان کرد و بعد از مناظره
اسدی مناظره شب و روز را نوشتیم و درین روزگار اشعار مناظره کمتر میگویند

منظره شب و روز از گفتار اسدی

۱	بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم	۱	سهرگذشتی که نزد دل دور کند شدت غم
۲	هر دو را خواست بدل از بسبب بختی فضل	۲	در میان رفت فزادان سنن از بخت و دم
۳	گفت شب فضل شب از روز فرون آندازانکه	۳	روز را باز شب کرد حسد او نه قدم
۴	نیز یزدان ز پرستنده و از عابد روز	۴	ساجد و عابد شب را است فرون قدر و قیم
۵	قوم را سوی مناجات شب برد کلیم	۵	هم شب گشت جدا لوط ز بیداد و تم
۶	قمر چرخ شب کرد محسبه و دو نیم	۶	سوی معراج شب رفت هم از بیت حرم
۷	هر می باشد سی روز و بفرمان شب قدر	۷	بتر از ماه هزار است ز بس فضل و شیم
۸	سترویش است شب در روز نماینده عیوب	۸	راحت آراست شب در روز فراینده الم
۹	است در روز اوقات که نیست نماز	۹	در نماز همه شب غمخسری بود و دم
۱۰	مستم آتشاه که تخم ز مدت ایوان چرخ	۱۰	مه سپه دار و همه انجم و سیاره خدم
۱۱	هر سه و سال و عرب را عدد از ماه منت	۱۱	نیز بر ماه منت از پر جبریل رقم
۱۲	برین ماه من آثار در ست پدید	۱۲	برین و چهره نور مشید تو آثار سقم
۱۳	راست خورشید تو چند آنکه بسالی رود	۱۳	کم باهی بر دو ماه من از کیف و ز کم
۱۴	روز کین از شب بختید شد آشفته و گفت	۱۴	خاشی کن چه در آئی بسن نام حکم
۱۵	روز را عیب بطعنه چه کنی کایز و عرش	۱۵	روز را بیش ز شب کرد ستایش بقسم

آسمان از بلور و زمین از گدازه است
 آتش از دل و آب از دهن است
 آینه از دل و آفتاب از دهن است
 آتش از دل و آب از دهن است
 آینه از دل و آفتاب از دهن است

۱۶	روزه خلق که دارند بروز است همه	۱۶	بحرم حج بروز است همه از رب حرم
۱۷	عید و آیین و فرخ عرفه عاشورا	۱۷	همه روز است چو بینی بهم از عقل و فم
۱۸	روز خوابد بد بر خاستن خلق بحشر	۱۸	روز بد نیز وجود همه مردم ز عدم
۱۹	تو با شوق نه برنجی و بر اقبال تسیب	۱۹	در تن دیو دلی پر دل بیمار خو رجم
۲۰	من با صل از خورچهرم تو بخش از دافاک	۲۰	من چو تابان صنوبرم تو چو نار یک فم
۲۱	روی آفاق ز من خوب نماید ز تورشت	۲۱	دیدم خلق ز من نور فراید ز تو فم
۲۲	مر مرا گزیده اسلام ترا گوتنه گفت	۲۲	مر مرا جامه شادایت ترا جامه غم
۲۳	تو پسر از جیشی خریه حسن ارچه کنی	۲۳	جیشی را چه رسد حسن اگر هست صنم
۲۴	سپه و خیل و بنجوم تو چه باشد که پاک	۲۴	با گریزند چو خورشید من افراخت علم
۲۵	چه زیان کت به بنی پیش زن داشت خدا	۲۵	و بنی نیز هم انیش سبج است اصم
۲۶	خلق الموت بخوان گرچه حیات از پس است	۲۶	به ز موتت بهر حال حیات آخر هم
۲۷	گر ز ماه تو شناسد سه و سال عرب	۲۷	ز آفتاب من دانند همه سال عجم
۲۸	گرچه زرد آید خورشید به یه زمرست	۲۸	گرچه زرد آید وینار به یه زورم
۲۹	ماه تو از خورشید من افراید نور	۲۹	و زنی قدمت خورشید کند پرت نجم
۳۰	از خریفه سه نماز است بروز و شب	۳۰	زان نماز تو کم آید که ز من هستی کم
۳۱	گر ز خورشید بکتر رود او پیک ویت	۳۱	پیک چه بود که بکتر بود از شاه قدم
۳۲	در بقولم تشدی راضی و خواهی که بود	۳۲	در میان حکم کنی عدل شد او ند حکم

۳۳	یارضاوه برئیس الوزرا کان کرم	یا پسند آریه گفت ارشده عادل راو
۳۴	افسر جاه جلال است سر ملک و عجم	راو بو نصر غلیل احمد کز نصرت و حمد

تذکر ملک الکلام ابوالفتح سنجری

استاد ابوالفتح در زمان حکومت امیر ابو علی سجور ظهور یافته و مداح آن خاندانست - مرد بغایت محتشم و صاحب عیاه بوده و از اکابر آل سجور انعام و اکرام بی پایان بدو عاید شده و در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنانچه چند نسخه درین علم نفیس تالیف دارد - ملک الشعراء عنبری شاکرد است و بهیئت الاصل است و در بعضی مجموعها و راغز نوی نیز نوشته اند و بعد از او ابوالفتح یعنی نیز بوده اما الفضل لا تقدم به دیوان او متعارف نیست و در مجموعها اشعار او نوشته ویدم و اکابر در رسائل خود اشعار استاد ابوالفتح را به انشهاد می آورند و او این است :-

عنتهای مغرب است وین دور خرمی خاص از برای محنت وینچ است آدمی

چندانکه گرد صورت عالم بر آیدم غم خواره آدم آید و بیچاره آدمی

هر کس بقدر خویش گرفتار محنت اند کس را نداده اند برات سلی

نقطه - که امیر ابو علی سجور پیش از حکومت آل سلگیان از قبل

سلطین سامانیه حاکم خراسان بوده و چون امیر را با ناصرالدین سلگیان

منازعت افتاده و در آن فتنه خراسان خراب شد و عاقبت امیر بویلی بردست
 سلطان محمود گرفتار شد و بادشاهی خراسان به استقلال و افراد بید تصرف
 سلطان محمود افتاد. و آل سبکدین استاد ابوالفرج را میفرموده اند که بچو آل سبکدین
 میگفته و در حقارت نسب ایشان اشعار دارد و چون آل سبکدین متاهل شدند
 و سلطنت خراسان بر آل سبکدین قرار گرفت سلطان محمود بغایت از استاد
 ابوالفرج در خشم بود خواست تا او را هلاک سازد و عقوبت فرماید. او در خفیه
 استعانت پادشاه غرضی برد و غرضی شفیع او شده جریمه او را از سلطان
 درخواست کرد سلطان از جریمه او درگذشت و او را با اموال و جهات پادشاه
 غرضی بخشید. و استاد غرضی اموال گرانمایه از استعداد استاد ابوالفرج بقلم
 آورد و از روی حقوق استاد و وساحت نفسی اموال را به ابوالفرج بخشید
 و استاد ابوالفرج غرضی را دعا کرد و در مدح شاگرد قصاید دارد.

ذکر ملک اقصی منوچهر شست کلمه

منوچهر در زمان دولت سلطان محمود غزنوی بوده و از ولایت بلخ
 تا در غزنین بودی و او را از شعراء سلطان محمود شمرده اند شاعری بلازم گویم
 متین سخن است و او شاگرد استاد ابوالفرج سنجریست و از ادان ملک الکلام
 غرضی بوده و اشعار او قبول طبع فضلا است و دیوان او

در ایران زمین معروف و مشهور است به بغایت متمول و صاحب مال بوده
و نشت کلاه ازان مشهور شده است. و جمیع اموالی او را بسبب شعر
و شاعری حاصل شده به استاد حفصی اشعار او را بسیار معتقد است و مرثیه
او بوده و او را در مدح استاد حفصی قنایه غزا است و از آنجمله قصیده
میگوید و خطاب به شیخ میکند بر طریقت لغزو تخلص بمدح استاد حفصی
مینماید و چند بیت ازان قصیده وارد میگردد.

۱	ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن	۱	بسم مانده بجان و جان تو زنده بتن
۲	گر نه کوکب چرا پیدا تگروری جز نشت	۲	و نه عاشق چرا گزنی ہی بر خویشتن
۳	کوسبکے آری ولیکن آسمان تست موم	۳	عاشقی آری ولیکن هست معشوقه لکن
۴	پیرین در زیر تن داری مپوشد هر کس	۴	پیرین بتن تو تن پوشی ہی بر پیرین
۵	گر بگیری آتش اندر تو رسد زنده شوی	۵	چون شوی بیار خوشتر گردی از گون زو
۶	تا ہی خندی ہی گزنی و این بس نادر هست	۶	هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بر خویشتن
۷	یشگفتی بی تو بار و پیرمری بی مهرگان	۷	بگفتی بی دیدگان و باز خندی بیدین
۸	تو اما انی بعینه من ترا مانم ہی	۸	دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن
۹	تو نشان سوزیم چون من بر مراد و ستان	۹	و ستان در راحتند از ما و ما اندر حزن
۱۰	هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز	۱۰	هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو متهن
۱۱	آنچه من در دل نهادم بر سر تا نیم ہی	۱۱	و آنچه تو بر سر نهادی بر دلم وارد وطن

۱۲	رومی تو چون شنید و بر شگفته با برادر	۱۲	وان من چون شنید و نا شگفته در چین
۱۳	از فراق روی تو گشتم مدوی آفتاب	۱۳	از فراق تو شب تاری شد تم مضیق
۱۴	من و گر یاران خود را از مودم خاص عام	۱۴	نه طلبکاری زیک تن نه وفا اند و تن
۱۵	راز دار من توئی ای شمع یار من توئی	۱۵	عکسار من توئی من آن تو تو آن من
۱۶	تو همی تابی چو نورو من بی خوانم به مهر	۱۶	هر شب تار و ز دیوان ابو القاسم حسن
۱۷	اوستاد اوستادان زمانه محض	۱۷	عنصر دین و دلش بی ییب و بی عشق و قلش
۱۸	شعر او چون فضل او هم بی تکلف هم بدیع	۱۸	فضل او چون شعر او هم نازنین و هم تن
۱۹	زین فرو تر شاعران و دعوی بدولاف و گزنی	۱۹	این حکیمان و گر یک حق و او بسیار حق
۲۰	وزن نفس هرگز نباشد حق اسب را بهوار	۲۰	گر چه باشد چون صیل اسب آواز زغن
۲۱	تا همی خوانی تو بیا تش همی ثانی شکر	۲۱	تا همی گوئی تو بیا تش همی بوی سمن

الحق این قصیده بر متانت طبع و سخنوری او گواهیست و السلام

تذکر ملک الکلام پندار رازی رحمه الله علیه

شاعر مجد الدوله ابوطالب بن فخر الدوله دیلی بوده سخن سنین و طبع قادر
 داشته - و به زبان سنخوری میکند عربی و فارسی و دیلی - و از قستان ری است
 صاحب اسمعیل بن عمار که کریم جهان بوده مربی پندار است - و خواجه
 ظهیر الدین فاریابی را است در تفصیلت خود و ستایش پندار - بیت

در نهان خانه طبع تماشای بنگر	تا زهر ز او بی عرضه دهم پنداری
و این رباعی نیز از اوست	
از مرگ حذر کردن دور روز روانیست	روزی که قضا باشد و روزی که قضایست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود	روزی که قضا نیست در مرگ روانیست
و این رباعی بغایت مشهور است بر بسیاری از اکابران اسناد میکنند اما بتکرار چند نسخ بنام پندار دیدم -	
<p>اما مجدالدوله بعد از وفات پدر هفده سال در عراق عجم و دیلم سلطنت کرد میان او و سلطان محمود غزنوی ستناح بود و مادر مجدالدوله سیده بخترا بود و دلف دیلمی صاحب اختیار مملکت بوده و چون مجدالدوله طفل بود سیده به نیابت او سلطنت میکرد و گویند سلطان محمود غزنوی از مادر مجدالدوله خراج طلب کرد و بدو نوشت که حقتالی مرا برگزید و تاج اقبال و کامرانی بر تارک دولت قاهره من نهاد و بیشتر اهل ایران و هند مطیع و منقاد من شدند تو نیز فرزنت را روانه کن تا در رکاب همایون من باشد و باج و خراج قبول کن و اگر نه و هزار فیل سر آمد جنگی بیدار تو فرستم تا خاک روی بعرض نقل کنند سیده رسول را اکرام نمود و در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود مرد غازی و صاحب دولتش و اکثر ایران زمین و هند او را سلطنت اما تا شوهرم مجدالدوله در حیات بود مدت دوازده سال از تاختن و خصومت</p>	

سلطان محمود اندیشناک بودم تا شوهرم بر حمت حق واصل شدہ آن اندیشہ از خاطر من محو است چرا کہ سلطان محمود پادشاہ بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بر سر زنی نخواہد کشید۔ و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر است کہ من تیز جنگ خواہم کرد۔ اگر ظفر مرا باشد تا دامن قیامت مرا شکوہ است۔ و اگر ظفر او را باشد مردم گویند پیر زنی را شکست و فتح نامہاید تا ملک چگونہ نویسد چہ مردی بود کہ زنی کم بود و من میدانم کہ سلطان مرد ماقبل و قاضی است ہرگز استقام بر چنین کارے نخواہد کرد۔ من در عری این بازی آسودہ ام و بر بساط کامرانی و رفاہت خنودہ ام ہر چون رسول سلطان محمود پیغام برین منوال رسانید سلطان بر عقل و کیاست سیدہ آفرین کرد و گفت ما میخواستیم کہ شجہہ بازیم اما این زن را خرد و پیش بینی بیشتر از مرد است۔ و تا سیدہ زندہ بود سلطان محمود قصد ملک فخر الدولہ نکرد و قتل فخر الدولہ در ستائش بود

ذکر ملک لشتر استاد ابوالقاسم حسن بن احمد عصری رضی اللہ عنہ

مناقب و بزرگواری او از من اشمس است و سر آمد شعراے روزگار سلطان محمود بود۔ و او را طور شاعری و فصاحت۔ و بعضے او را حکیم نوشتہ اند چنین گویند کہ در رکاب سلطان یمن الدولہ محمود ہوا رہ چہار صد شاعر متین

ملازم پوٹسے و پیشوا و مقدم طائفہ استاد غضری بود ہنگنان بر شاگردی او
مقدوم معرفت یودند و اورا در مجلس سلطان منصب ندیمی یا شاعرے ضم بود
و پیوستہ مقامات و غزوات سلطان نظم کردی۔ و اورا قصیدہ ایست مطول
قریب یکصد و ہشتاد بیت کہ مجموع غزوات و حروب و فتوح سلطان را دران
قصیدہ بنظم آورده۔ و در آخر سلطان محمود استاد غضری را مثال ملک الشعراء
قلمو خود ارزانی داشت و حکم فرمود کہ در اطراف ممالک ہر کجا شاعری
خوشگویی باشد سخن خود بر استاد عرضه دارد۔ استاد باغث و سین آرا متوجہ کردہ
در حضرت اعلیٰ بعرض رساند۔ و ہمہ روزہ در مجلس استاد غضری شعرا را
مقصود سے معین بودہ و اورا جاسے و مالے عظیم بدین جتہ جمع شدہ
و فردوسی اورا در نظم شاہنامہ تحسین بلیغ میکند و آن حکایت بجایگاہ خود
تواہد آمد۔ و استاد غضری راست در صنعت سوال و جواب و مدح امیر
نصرتین سبکتگین برادر سلطان محمود شعر

۱	دوش کردم مرا باد جواب	۱	ہر سوائے کزان گل سیراب
۲	گفت پیدا بشب بود متاب	۲	گفتش جز شبست نثاید دید
۳	گفت از تو کہ برودہ وارد خواب	۳	گفتم از تو کہ نہادو مسر
۴	گفت بر زر زخون مکن تو خضای	۴	گفتم از شب خضاب روز مکن
۵	گفت زیرا کہ ہست عنبر تاب	۵	گفتم آن زلف سخت خوشبوی است

گفتم آتش بران رخت که فروخت	۶	گفت آن کو دل تو کرد کیاب
گفتم از روسے تو متاخم روسے	۷	گفت کس روی تافت از محراب
گفتم اندر عذاب عشق تو ام	۸	گفت عاشق نگو بود بعداب
گفتم از پیت روی راحت من	۹	گفت هر دم ز روسے خرد شباب
گفتم از خدمتش مرا خیر است	۱۰	گفت زو جز بجزیریت مآب
گفتم آن مسیر نصر ناصر دین	۱۱	گفت آن مالک قلوب رقاب
گفتم او را کفایت و ادب است	۱۲	گفت کافی از دوشده است آداب
گفتم آگاه از فضایل او	۱۳	گفت بیرون شد از حدود حساب
گفتم از وی بجز کیت رسول	۱۴	گفت نزدیک تیر و دور شباب
گفتم او در زمانه یابست است	۱۵	گفت یابست تر ز عمر شباب
گفتم اندر جهان چه او دیدی	۱۶	گفتانی و نخوانده ام ز کتاب
گفتم اندر کفش چه دیدی تو	۱۷	گفت دریا بجا چه او چو سراب
گفتم او لفظ سایلان شنود	۱۸	گفت پاسخ دهد بیرون ز حساب
گفتم آزرده را بنزوش پیت	۱۹	گفت چاه و جلالت و ایجاب
گفتم از تیر او چه دانی باز	۲۰	گفت همتای صاعقه است و شباب
گفتم آن تیغ پیت و دشمن چه	۲۱	گفت این آتش است و آن سیاب
گفتم از حکم او بیرون جایتست	۲۲	گفت اگر هست ضایع است و خراب

گفتم اهداء او دروغ زنند	۲۳	گفت همچون میلہ کذاب
گفتم آفاق را بدو ندادم	۲۴	گفت خود کس خطا دهد بصواب
گفتم از جود او عنابر گیت	۲۵	گفت بر جامه بات و بر ضرب
گفتم آن که همه شریف تر است	۲۶	گفت داوشتش ایزد و باب
گفتم او ملک را کجا دارد	۲۷	گفت زیر نگین وزیر رکاب
گفتم از حج او نیا سایم	۲۸	گفت زینسان کنند الوالاباب
گفتم او را چه خواهم از ایزد	۲۹	گفت عمر دراز و دولت شاب

و از مقالات استاد برین قدر کفایت کنی چه دیوان استاد عفری
 قریب سه هزار بیت است مجموع آن اشعار مصنوع و معارف و توحید
 و مثنوی و مقطعات و مولد استاد عفری ولایت بلخ و سکن
 دارالملک غزنین و وفات استاد عفری در شهر سنه ۷۳۱ هجری و ثلاثین و
 اربعه در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود.

اما سلطان مسعود پسر مبین سلطان محمود است و سلطان محمد
 بن محمود برادر کتر و بعد از سلطان محمود این دو برادر را متازعت افتاد
 و سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق و جرجان و
 صفقات سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند محمد را و سلطان
 مسعود از برادر التماس کرد که تا او را در خطبه شریک سازد محمد ایا کرو

و سلطان مسعود بخصومت او لشکر بزیل کشید و محمد مسعود را اسیر کرد و
 بقتل رسانید و در ثانی اقبال مودود بن مسعود بر عجم خروج کرد و بقصاص
 پدر عجم و فرزندانرا بکشت و صبح اقبال آل سبکتگین بشام ادبار مهمل
 شد و در آن خصومت آل سلجوق خروج کردند و خراسان و عراق را مسخر
 ساختند و سلطان مسعود پادشاه مردانه بارای و تدبیر بوده ع تا دوست کرا
 خواهد و میلش بکینه باشد.

تذکره عسجدی نورالدین مرقدہ

اصلاً برویت قضاید متین و ملایم میگوید و از جمله شاگردان استاد عصر است
 و همواره در رکاب سلطان محمود بود و دیوان عسجدی متعارف نیست اما
 سخن او در مجموعها و رسائل فضلا مطور و مذکور است - رباعی

از شرب مدام لاف مشرب توبه	وز عشق بتان سیم غضب توبه
دل در هوس گناه و پر لیب توبه	زین توبه نادرست یارب توبه

تذکره ابوالفتح مسعود بن سعد سلمان نورالدین قمر

جرجانی است و دیوان او در عراق و عجم و طبرستان و دارالمز شمرته
 عظیم دارد و در زمان دولت امیر غفر المعالی منوچهر بن قابوس
 بوده و مردست اهل فضل بوده اشعار عربی بسیار وارد و در آخر عمر ترک مداحی

سلاطین و امراء نموده و قصاید توحید و معارف دارد مشتمل بر زبديات و ترک دنیا فضلا و اکابر اشعار او را معتقد اند چنانکه فلکی شروانی در منقبت خود ميگويد و ذکر سخن معدودی کند اينست - بيت

گرين طرز سخن در شاعری معدود را بود | بجان صد آفرين کردی روان سعد سلمان

و اين قطعه معدود را است -

چون بديدم پديده تحقيق	۱	که جهان منزل فناست کنون
راد مردان نیک محضه را	۲	روے در برقع فناست کنون
آسمان چون حریف نا نصف	۳	برو عثوه و دغااست کنون
طبع بیمار من ز بشر از	۴	شکر یزدان درست خلعت کنون
وز عتاقير خانه نوبه	۵	نوش داروی صدق خواست کنون
وين زبان جهان خديو سراسی	۶	ماوج حضرت خداست کنون
لجه نو نواسه خوشش نقشه	۷	بلبل باغ مصطفی است اکنون
عزت جامه قصب بر من	۸	چون فزون شد خرو بکاست کنون
سر آسوده و تن آزاد	۹	پچ گر پشم و پنبه را است کنون
دست خدایت توشه کردم	۱۰	نوبت خدمت و عااست کنون

اما امير شمس المعالی قايس بن شاکين

والی جرجان و دارالمرز و طبرستان و گیلان بود - بادشاه دانا و عالم د

عادل و قاضی بودہ۔ علما و علمائے موقر داشتی۔ و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم ثنائی راست دین باب کہ این بیت دلالت بر قابوس می کند۔

فقه خوان لیک در جہنم جاہ
ہجو قابوس باش و چون شنگین
میان او و خزانہ دولہ دلی خصوصیت افتاد اورا از جرجان اخراج کرد و
قابوس نیشاپور آمد و التجابہ امیر علی سجور آورد کہ والی خراسان بود
از قبل نوح بن منصور سامانی مدت ہفت سال در نیشاپور بسر بردہ
علما و زہاد و صلحا را انعام داد و در مدت غربت قاعدہ کہ در دارالملک
خود داشت ذرہ تجاوز نکرد۔ و امام ابو سہل سلوکی کہ دران عین
افقی القضاۃ خراسان و بر سر آمد آن روزگار بودہ در مہاجر ابو قابوس قصائد
و تصانیف دارد و چون خزانہ دولہ وفات یافت باز قابوس قصد جرجان
و مملکت موروث خود کرد و بدست آورد و دران عین بروست خاصان
خود و سعی منوچہر فرزندش در قلعہ حاشاک کہ از اعمال بطام است شہید
شدہ و سبب قتل امیر قابوس آن بودہ کہ او مردے بغایت متکبر و بد خو
بودہ و بسیار اکابر بدست او ہلاک شدند و اورا در ریختن خون حرصی تمام
بود۔ عاقبت ارکان دولت از دے نفور شدند و منوچہر را بر آن آوردند
تا اورا گرفتہ محبوس ساخت و در اثنائے حبس بر ہلاک او رضا دادند۔

حکایت کنند که در وقتی که نوپه قابوس را گرفت به عبدالله حماره
 سپرد تا او را در قلعه ماران بربان محبوس سازد و در راه قلعه امیر قابوس از
 عبدالله سوال کرد که آخر نمایان راجه برین داشت که بر آزار من جرات
 کردید. عبدالله گفت ای امیر تو مردم را بسیار میکشی ازین جهت ترا حبس کردیم
 امیر قابوس گفت خلافت اینست من مردم را کمتر میکشم بدین بلا گرفتار شدم
 اگر مردم بسیار کشتی اول ترا میکشتم تا امروز بدین تواری بدست تو گرفتار نمیشدم
 و شیخ الرئيس ابو علی سینا معاصر امیر ابو قابوس بوده است و او را حجتی
 گفته اند اصلاً بخار بیت و پدر او عبدالله سینا دانشمند و حکیم بود و شیخ ابو علی
 در دوازده سالگی با دانشندان بخارا مناظره کرده و ایشان را لازم ساخته در
 خوارزم هفت سال درس گفته و از آنجا بخرجان و عراق عجم افتاده وزیر عمادالدوله
 دیلمی شد و در خطه اصفهان بمرد بزرگست اسمال و این قطعه در حق او گفته شد.

در شیخ آمد از عدم به وجود	حجت الحق ابو علی سینا
در میگویند این جهان پدر رود	در شصا کسب کرد جمله علوم

تذکره سیمان العجم فردوسی

اکابر و فاضل متفق اند که شاعری درین مدت روزگار اسلام مثل
 فردوسی از کتم عدم پای بمتوره وجود ننهاده. و الحق داد سختوری و

فصاحت داده و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است
 که درین پانصد سال گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده
 را یارای جواب شاهنامه نبوده - و این حالت از شاعران هیچ کس را مسلم نیست
 و این معنی هدایت خدائیت - در حق فردوسی گفته اند بیت

سکه کاند سخن فردوسی طوسی نشاند کافرم گر بیکس از جمله فرسی نشاند
 اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن او دگر دستش گرفت و بر سر کرسی نشاند
 و غزنی دیگر راست بیت

در شعر سه تن پیمبر اند هر چند که لایقی بعدی

اوصاف و قصیده و غزل را فردوسی و انوری و سعدی

انصاف اینست که مثل قصائد انوری قصائد خاقانی را توان گرفت

باند که کم و زیاد و مثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواجه خسرو
 تواند بود بلکه زیبا تر اما مثل اوصاف و سخن گزاری فردوسی کدام فاضل
 شعر گوید و کرا باشد و میتواند بود که شخصی این سخن را مسلم ندارد و گوید
 شیخ نظامی در باب ید بیضا است و درین سخن مضائقه نیست شیخ نظامی
 بزرگ بوده و سخن او بلند و متین و پر معانیست اما از راه انصاف تامل
 در هر دو شیوه نکو بکن و میز بوده حکم بر راستی گو بیارید

اما اسم فردوسی سن بن اکتی بن شرفشاه است و در بعضی سخن

این شرف شاه تخلص میکند. و از دهاقین طوس بوده و گویند از قریه
 رزان است من اهل طوس و بعضی گویند سوری بن منقر که او را عمید
 خراسانی میگفته اند و در روستاق طوس کابری و چهار باغی داشته
 فردوس نام و پدر فردوسی باغبان آن مرزعه بوده و چه تخلص فردوسی
 آنست والعمدة علی الراوی به ابتداء حال فردوسی آنست که حال طوس
 بدو چو رو بیدادی میکرد و بشکایت حال از طوس به غزنین رفته و مدتی
 بدرگاه سلطان محمود تردد میکرد و مهم او متشی نمی شد و بخرج الیوم درآمد.
 عاقبت شاعری پیشه ساخته قطعه و قصاید میگفت از عام و خاص و چه
 معاش بدو میرسید و در سر او آرزوی صحبت استاد عفری می بود و از
 غایت جاه عفری او را این آرزو میسر نمیشد تا روزی بخیله خود را در مجلس
 عفری گنجایند و در آن مجلس عسجدی و فرخی که هر دو شاگرد عفری اند
 حاضر بودند استاد عفری فردوسی را چون مرد روستائی شکل دید از
 روی ظرافت گفت ای برادر در مجلس شعرا جز شاعری نمی گنجد. فردوسی
 گفت بنده را درین فن اندک مایه شعوری هست. استاد عفری گفت
 چون عارض تو ماه نباشد روشن. عسجدی گفت. مانند رخت گل نبود و گلشن
 قرخی گفت. مژگانست ہی کند گذار از جوشن. فردوسی گفت. مانند سان گیو
 در جنگ پیش به پهلانان از صن کلام او تعجب کردند و استاد عفری

فردوسی را گفت زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ سلاطین و قوفه هست. گفت
 بل تاریخ ملوک عجم همراه دارم. عنصری او را در ابیات و اشعار
 مشکله امتحان کرد فردوسی را در شیوه شاعری و سخنوری قادر یافت
 گفت ای برادر معذور دار که فضل ترا نشانم و او را مصاحب خود
 ساخت چه و سلطان عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را بقصد
 نظم در آور و عنصری از کثرت اشتغال بهانها میکرد و میتواند بود که طبعش
 بر نظم شاهنامه قادر نبوده باشد و هیچ کس را در آن روزگار نیافته
 که اهل این کار بوده باشد. القصه فردوسی را پرسید که توانی نظم
 شاهنامه گفتن. فردوسی گفت بلی انشاء الله. استاد عنصری ازین معنی
 خرم شد و فی الحال بعرض رسانید که جوانی خراسانی آمده بسیار خوش طبع
 و بر سخنوری قادر است گمان بده آنست که از عهده نظم تاریخ عجم
 بیرون تواند آمد. سلطان گفت او را بگو که در مح من چند بیت بگوید
 عنصری فردوسی را بدح سلطان اشارت کرد. فردوسی چند بیت در مح
 سلطان بگفت بدیه و این بیت از انجمله است.

چو کودک لب از شیر مادرشست ز گواره محمود گوید نشت

سلطان را بغایت این بیت خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بر نظم
 شاهنامه قیام نماید. گویند که او را در سراپوتان خاص فرمود تا محبسه

مسکن دادند و مشاہرہ و وجہ معاش مقرر کردند و مدت چار سال در
خطہ غزنین بنظم شاہنامہ مشغول بود و بعد ازان اجازت حاصل کرد
کہ بوطن رود و بنظم شاہنامہ مشغول باشد و مدت چار سال دیگر
بطوس ساکن و باز بہ غزنین رجوع کرد چار دانگ شاہنامہ را بنظم
آورده بود بعضی سلطان رسانید و مقبول نظر کیا خاصیت سلطانی
شد۔ و باز بر طریق اول بکار مشغول شد و سلطان گاہ گاہ اورا نوازش
و تفضل فرمودی و عربی او شمل الکفاۃ خواجہ احمد بن حسن الہندی بود
و بیچ او گفتی و التفات بایاز کہ از جملہ خاصان سلطان بود نمیکرد۔ ایاز از
این معنی تافہ شد و از روی سعادت در مجلس خاص بعضی رسانید کہ
فردوسی رافضی است۔ و سلطان محمود در دین و مذہب بنایت صلب پودہ
و در نظر او بیچ طائفہ دشمن تر از رافضہ نبودہ اند۔ خاطر سلطان ازین
سبب بر فردوسی متغیر شد۔ روزی اورا طلب فرمودہ از روی عتاب بہ
او گفت کہ تو قرمطی بودہ بفرایم تا ترا در زیر پاسے فیلات ہلاک کنند تا
میچ قرامطہ را عبرت باشد۔ فردوسی فی الحال در پاسے سلطان اوفتاد
کہ من قرمطی نیستم بلکہ از اہل سنت و جماعتم و بر من افترا کردہ اند
سلطان فرمود کہ مجتہدان بزرگ شیعہ از طوس بودہ اند انا من ترا
بختیم بشرط آنکہ ازین مذہب رجوع نمائی۔ بعد ازان از سلطان

هراسان شد و در حق او تیز بدگمان گشت بهر کیفیت که بود نظم کتاب
 شاهنامه با تمام رسانید و او را طبع آن بود که سلطان در حق او احسان
 بزرگ بجای آورد مثل ندی مجلس خاص و اقطاع - چون خاطر سلطان
 بدو گران شده بود صلوة کتاب شاهنامه شصت هزار درم نقره انعام فرمود
 که بیست و درم نقره باشد و فردوسی بغایت این انعام را در حق خود حقیر
 دانست اما بست و بیازار شد و یکام در آمد و بیست هزار درم اجرت حمای
 بداد و بیست هزار درم فقاغی خرید و بیست هزار درم بمستحقان قسمت نمود.
 و خود را در شهر غزنین مخفی ساخت و بعد ازان بحلیه کتاب شاهنامه را از کتابدار
 سلطان بدست آورد و چند بیت در مذمت سلطان بدانجا احاق کرد و بیت
 چو سی سال بروم بشه نامه بنج که تا شاه بخشد مراتج و گنج
 اگر شاه را شاه بودی پدر بسر بر نهادی مراتج زر
 چو اند تبارش بزرگی نبود نیاست نام بزرگان شنود
 و باقی این ابیات شهرت عظیم دارد نوشتن تمام احتیاج نبود - فردوسی
 مدت چهار ماه در غزنین متواری بود و بعد ازان مخفی بهرا آمد و در خانه
 ابوالعالی صحاف چند گاه بسر برد و آخر رسولان بقیص فردوسی میرسیدند
 و در شهر استادی میکردند فردوسی خود را بشفقت تمام بطوس رسانید
 و در آنجا نیز توانست بدون اهل و عیال و اقربا را و دایم رستمدار شد

و دران حین اسپهبد جرجانی از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بود.
 بدو پناه آورد و اسپهبد اور مراعاتی کرد. از فردوسی ابیات همچو سلطان
 را بیک صد و شصت مثقال طلا بخرد که از شاهنامه محو سازد و او
 اجابت کرده دیگر بار بطوس رجوع نمود. پیرس بر د مستولی شده بود
 و در وطن مالوف متواری می بود. بدو وقت سلطان در سفر هند نامه
 بملک دہلی می نوشت رو بنواحه احمد بن حسن میسندی کرد که اگر جواب نه
 بروفتی مراد ما آید تدبیر چیست خواهی این بیت از شاهنامه خواند.

اگر جز بکام من آید جواب من و گرزو میدان و افرسیاب
 سلطان را رسقته پیدا شد گفت در حق فردوسی جفا دم عنایتی کردم
 ای احوال ادبیت. خواهی محل و تقریب یافته بعرض رسانید که فردوسی
 پیرو عاجز و ستمند شده و در طوس متواری بوده. سلطان از غایت عنایت
 و شفقت فرمود تا دوازده شتر نیل یار کرده جبه انعام فردوسی بطوس
 فرستاد. رسیدن شتران نیل بدروازه رود بار طوس همسان بود و
 بیرون رفتن بجازه فردوسی بدروازه رزان همان بدو بعد ازان آن
 جهات تسلیم خواهرش کردند قبول نکرد و از غایت زهد گفت. رع مرا
 بهال سلاطین احتیاجی نیست بدو وفات فردوسی در شهر سلمه احمدی
 عشر دار بهاء بود و قبر او در شهر طوس است بجنب مزار عباسیه والیوم

مرقد شریف او متعین است و زوار را بدان مرقد التجا است به چنین گویند
که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر فردوسی نماز نکرده که او هیچ محسوس گفته آن
شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن در جات عالی است
ازو سوال کرد که این درجه بچه یافتی گفت بدان یک بیت که در
توحید گفتم این است - بیت

جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه هر چه هستی توئی
اما اسپهبد پیر خال امیر شمس المعالی قابوس است و رباط عشق که
در جنب در بند شقانت و بر سر راسه واقع است که از خراسان بجزایران
و استرآباد میروند از پناه اوست به دیوار آن چون عهد خوبان
ستگار در هم شکسته بود و سقف آن چون محنت عاشقان بر هم
نشسته - امروز ازان جز رسوم و ظلمی باقی نبود - معمار لطیف امیر کبیر
عالم عادل مؤید مفضل نظام الحق والدین علی شیر خداوند تعالی ایام
دولت بهمارت آن رباط مسافر پناه اشارت فرمود و باندک مایه
روزگار به دیوار آن چون سد کنند مکتب و سقف آن چون طاق فلک
معظم شد امروز دین اقلیم مثل آن عمارت نشان نمیدهند پناه مسافران
و شکوه مجاوران این دیار است به حق تعالی ذات ملک صفات این
امیر خیر را مستدام بدارو -

الهی تا جهان را آب و رنگت	فلک را دور گیتی را درنگت
منج داش از عمرو جوانی	زهر چیزش فزون ده زندگانی

ذکر ملک اشعرا فرخی علی المرتضی

استاد فرخی تریذیت و شاگرد استاد غفریت - دستنه سلیم و طبع
 مستقیم داشته - استاد رشید و طوطا میگوید که فرخی عجم را بهمان است که
 متنبی عرب را در هر دو فاضل سخن را سهل متغ میگویند - و فرخی مایح
 امیر مظفرین امیر نصر بن ناصرالدین است که در روزگار سلطان محمود
 بن سبکتگین والی بلخ بود و در صفت و اعگاه امیر ابوالظفر اوست -

۱	تا پرنده نیلگون بر روی پوشد مرغزار	۱	پرتیان هفت رنگ اندر سرآرد کوهسار
۲	خاک را چون ناف آهوشک نزدیک قیاس	۲	بید با چون پر طوطی برگ روید بیشمار
۳	دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد	۳	حبذا باد شمال و فرخا بوسه بهار
۴	باد گونی مشک سوده دارد اندر آستین	۴	باغ گونی لعلستان جلوه دارد بر کنار
۵	نشرن لؤلؤ بیضا دارد اندر مرسله	۵	ارغوان لعل بدشتی دارد اندر گوشوار
۶	تا بر آید جامهای سرخ گل بر شاخ گل	۶	پینههای دست مردم سرفرو کردست چنار
۷	باغ پو قلمون لباس و شاخ پو قلمون ناس	۷	آب مروارید رنگ و ابر مروارید یار
۸	دست پنداری که غلغله ساس رنگین یافتند	۸	باغهای پرنگار از دانهگاه شهر یار

۹	کاندو از ترمی خرم به اندروزگار	داغگاه شهر بار اکنون چنان خرم شود
۱۰	نیمه اندر نیمه بینی چون حصار اندر حصار	سبز اند سبز بینی چون سپهر اندر سپهر
۱۱	هر کجا سبز است شادان یاری از دیدار یار	هر کجا نیمه است خفته عاشقی با دوست مست
۱۲	نیمه با با ننگ ووش و ساقیان میگسار	سبز با با ننگ چنگ و مطربان نغمه گو
۱۳	مطربان رود و سرود و خفگان خواب و غمار	عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب
۱۴	از پی داغ آتشی افروخته خورشید دار	پرده در پرده سراسر و غیر و زنجیر
۱۵	گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار	بر کشیده آتشی چون مطرب و دیبای زرد
۱۶	هر یک که چون ناله دانه گشته اندر زیر تار	داغها چون شاخهای بسین یا قوت رنگ
۱۷	مرکبان و رخ ناکرده قطار اندر قطار	کو دوکان خواب ناپایده مصاف اندر مصاف
۱۸	بالند اندر میان وشت چون استند یار	خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذار
۱۹	پنج عهد و ستان سال خورده استوار	پنجوزلف نیکوان خوب گیسو تاب خورده
۲۰	شهر یار و شهر گیر و بادشاه و شمشیر یار	میر عادل بوالعطف شاه با پیوستگان
۲۱	گشت نامش بر سرین و شانده ویش و نگار	هر چه را اندر کند تاب خورده او فلک
۲۲	شاعران را بالکام و ناز از با غسار	هر چه زین سودا خورده از سوی دیگر بدیدار

خرد ساله

شخصت تازی

و استاد قرچی را در بلاغت و فصاحت بنظیر شمرده اند و کتاب جهان البقا
در صنایع شعر از جمله مولفات اوست و سخن او را فضلا با شهاد می آورند و
دیوان قرچی در ماوراء النهر شهرت دارد و حالا در خراسان مجبول و متروکست.

ذکر امیر مغری رحمۃ اللہ علیہ

از اکابر و فضلا است و مدت تحصیل علوم کرده و مرتبہ دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر سرآمد روز شود۔ اصلش از ولایت نسا است۔ ابتدا سے مال سپاہی بوده و در خدمت سلطان ملکشاہ از خراسان باصفہا افتاد و اورا مرتبہ امارت دست داد۔ نظامی عروضی سمرقندی کہ مولف کتاب چہار مقالہ است میگوید کہ سب سے با فضلا و اکابر صحبت داشتہ در مروت و عقل و راسے و ظرافت طبع مثل امیر مغری ندیدم۔ اول شہرت امیر مغری و تعین ملک الشعرائی اورا در درگاہ سلطان ملکشاہ آن بودہ کہ شب عید سلطان و ارکان دولت جہتہ رویہ ہلال عید بر بام قصر بر آمدند و بہ اشکال تمام شکل ہلالی مرئی نمیشد تا اکابر و اعیان جملہ از دیدن ماہ عاجز شدند ناگاہ چشم سلطان بر ماہ افتاد و با اشارت انگشت مبارک بتمام اکابر نمود از خایت بہجت و سرور بہ امیر مغری مثال داد کہ درین محل شعری بعرض رساند شامل برین صورت استاد بدیہہ این رباعی انشا کرد ماہ نور بہ چہار تشبیہ مطلق بیان کرد۔

ای ماہ کمان شہر یابی گوئی	یا بروی آن طرفہ مگلابی گوئی
نعل زوہ از زر عیاری گوئی	در گوش سپہر گوشواری گوئی

سلطان این را پسند فرمود و مرتبه امیر مغربی روی در ترقی نهاد
تا بدان چاکه سلطان رساله روم بدان فرمود گویند چهار قطار شتر قماش
به اصفهان آوردند و دیوان امیر مغربی مشهوره متداولست و خاقانی
معتقد اوست و منکر رشید و طوطا به امیر مغربی قصیده ذوقافیتین را نیکو گفته و
شعرا بیشتر شعر آن قصیده را تصحیح کرده اند و مطلع آن قصیده اینست -
ای تازه تر از برگ گل و تازه برتر پرورده تر از خازن فردوس برتر
امیر مغربی از امیر عصری محکم تر گفته است -

تا باد خزان حله برون کرد و گلزار ابر آمد و پیچید قصب بر سر کسار
اما سلطان جلال الدین ملکشاہ و بعد امیر شجاع الپ ارسال شد
و خلاصه دودمان سلجوقی بویست - روزگار در دولت او چون عربی بود آراست
و خلائق رفاہیتی که در عهد او دیده بودند از زمان آدم الی پومنا در هیچ
عهد نشان نداده اند که در حرمین شریفین خطبه بنام ملکشاہ خوانده اند و از
عنایت الهی در حق سلطان ملکشاہ کیکی آن بود که دزیری همچون خوابه دنیا
و آخرت نظام الملک بدو ارزانی داشت که بعلم و عدل و خیرات شل او دزیری
نشان نداده اند و سلطان در آخر دولت و عمر خود بر خوابه متغیر شد و ترکان
خاقان که حرم بزرگ سلطان بود بتر بیت ابو غنایم تاج الملک فارس
مشغول شده از سلطان برای او وزارت بستند و یکسال و چهار ماه تاج الملک

به استحقاق وزارت گردید و خواجه مصادر با میداد و تحمل میکرد تا وقت
پورش بغداد در حدود نهادند ملاحظه خواجه را بدرجه شهادت رسانیدند
و در وقت این قطعه بسلطان فرستاد.

یکصد و پنجاه
گرو

چهل سال باطاف تو ای شاه جوانخت	۱	زنگ ششم از چهره آفاق سردم
طغرسه نگو نامی و منشور سعادت	۲	پیش ملک العرش بتوقع تو بردم
چون شد ز قضاوت عمرم تو دودسته	۳	در حد نهادند ز یک زخم ببرد
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند	۴	اورا بخدا و بخت دادند سپردم

و عزل خواجه نظام الملک بر سلطان ملک شاه مبارک نیاد و ناگاه
در اثنای آن حال در حوالی بغداد بجوار حق پیوست بعد از شهادت
خواجه پهل روز امر معمری حسب احوال این رباعی انشا کرد.

نشانت ملک سعادت افسر خویش	در منقبت وزیر خدمت گر خویش
نگداشت بلای تلج بر لشکر خویش	تا در سر تلج کرد تلج سر خویش

همه گوید در حال این قطعه را قطعه

رفت در یک مه بفردوس برین دستگیر	شاه بر ناپی ادرفت در ماهی دگر
ای دریغا اینچنان شایه دزیری یا چنین	تقریر دانی بین و عجز سلطانی نگر

و کان ذلک فی شهر سلیمه اشنی و ثمانین و ار بهمانه

همه ۳۰ سلطنت ۳۰

ذکر نظامی عروضی سمرقندی

مروے اہل فضل بودہ و سبطے لطیف داشتہ از جملہ شاکردان امیر
سمرقی است و در علم شعر ماہر بودہ - کتاب داستان ویس و رامین
بنظم آورده گویند کہ این داستان را شیخ بزرگوار نظامی گنجوی نظم کرده
قبل از خمسہ - و کتاب چہار مقالہ از تصانیف نظامی عروضی است و آن
نسخہ است مفید در آداب معاشرت و حکمت علمی در آئین خدمت ملوک
و غیر ذلک - و این بیت از داستان ویس و رامین از نظم عروضی
آورده میشود تا وزن ابیات آن نسخہ معلوم باشد -

ازان گویند ارش را آن کمان گیر کہ از آمل بہر انداخت آن تیر
و این حقیقت حال آنست کہ ارش برادرزادہ طہورث است
اقالیم را قسمت کرده اند و آن دیواریت کہ حالا اثر و ظلال آن باقیست
از حدود آمل تا ابیورد و ہر دو آلطرف بیجون تا حدود فرقانہ و بخند میکشد
وارش از عم التماس کرده یک تیر پر تاب در قسمت ملک عم ازو مضائقہ
نکرد و عم یک تیر پر تاب بدو دادہ و حکما تیرے مجوف کردہ از سیاب و
ادویہ پر کرده اند تا در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداختہ و حرارت
آفتاب آنرا جذب کردہ از آمل بہر رسیدہ و در بعضی تواریخ این صورت

نوشته اند و این از عقل دور می نماید که تیرے مستقل چل مرحله رود اما
 شیخ آوزی در جواهر الاسرار می آورد که شیخ ابو علی سینا این صورت
 را منکونیت و میگوید که از حکمت دور نیست تاویل آنست که نودیہ
 وہی است در یک فرنگے مرد آمل تام پنهان کہ وہی است در
 سمرقند سبزوار نام و در خوارزم و بہیت بغداد نام۔

انتخاب شاہنامہ

ترا دن آرو شیر بابکان و سرگزشت او با اردوان

چونہ ماہ بگذشت از ان خوب چہر	۱	یکے کودک آمد چو تا بندہ مہر
بمانندہ نامدار آرو شیر	۲	فرز ایندہ و فرخ و دلپذیر
ہمان آرو شیرش پدر کرد نام	۳	کہ باشد بدیدار او شاد کام
ہی پروریش بہر در نیاز	۴	برآمد برین نیز روزے دراز
مراور اکنون مردم تیز ویر	۵	ہی خواندش بابکان آرو شیر
بیاموختندش بہ سہرچہ بود	۶	ہنر نیز برگوہرش بر فرزد
چنان بدید فرنگ و دیدار چہر	۷	کہ گفتی ہی زو فروزد سپہر
پس آگاہی آمد سوے اردوان	۸	ز فرنگ وز دانش این جوان
کہ شیرازیان بہت ہنگام زرم	۹	نباہید ماندہ سہ روز بزم
یکے نام نہ بوشت پس اردوان	۱۰	سوے باک نامور پہلوان
کہ اسے مرد بادش و پاک را	۱۱	سخن گوے دیا کیرتہ و رہنماے
شنیدم کہ فرزند تو آرو شیر	۱۲	سوار است گویندہ و دلپذیر
چونامہ بخوانے ہم اندر زمان	۱۳	فرستش بنزدیک ماسادمان

۱۳	زبانی تہا بے نیازش کتم	۱۳	میان یلان سرفرازش کتم
۱۵	چو باشد نیز دیک فرزند ما	۱۵	نگویم کو نیست پیوند ما
۱۶	چو آن نامہ شاہ بابک بخواند	۱۶	بے خون زمرگان برخ برفشاند
۱۷	بفرمود تا پیش او شد دبیر	۱۷	ہمان نورسیدہ جوان آرد شیر
۱۸	بد گفت کاین نامہ اردوان	۱۸	بخوان و نگہ کن بروشن روان
۱۹	من اینک یکے نامہ نزدیک شاہ	۱۹	نوسیم فرستم یکے نیک خواہ
۲۰	بگویم کہ اینک دل و دیدہ را	۲۰	ملا در جوان پسندیدہ را
۲۱	فرستادم و داوش نہ بیند	۲۱	چو آید بدان بارگاہ بلبند
۲۲	توان کن کہ از رسم شایان نہ د	۲۲	نباید کہ بادے برو بر و زد
۲۳	در گنج بکشاد بابک چو باد	۲۳	جوان را ز ہر گونہ کرد شاد
۲۴	ز زرین ستام وز گوبال و تیغ	۲۴	ز فرزند چہینرش نیامد ریغ
۲۵	ز دیبا و دینار و اسپ و رہم	۲۵	ز چینی و ز رقت شامہ نشے
۲۶	بیاورد گنج پیش جوان	۲۶	جوان شد پرستندہ اردوان
۲۷	بے ہدیہ ہانیز با آرد شیر	۲۷	فرستاد دینار و مشک و غیر
۲۸	ز پیش نیا کو دک نیک پے	۲۸	بدرگاہ شاہ اردوان شد بری
۲۹	چو آمد بنزدیکے بارگاہ	۲۹	آگفتند با شاہ ازان بار خواہ
	جوان را بھر اردوان پیش خواند		ز بابک فراوان سخنها براتند

بزدلی کے تحت بنشاختش	۳۱	بیرزن کے جانگہ ساختش
فرستاد ہر گونہ خورد سنے	۳۲	ز پوشیدنی ہم ز گستر دے
خود و نامداران بہام جوان	۳۳	بجائے کہ فرمودہ بداردوان
چو کرسی نہاد از بر تخت شید	۳۴	جہان گشت چون روی روی سید
پرستند پیش خواند آرد شیر	۳۵	ہمان ہدیہ ہائے کہ بدناگزیر
فرستاد نزدیک شاہ اردوان	۳۶	فرستادہ بابک پہلوان
بدیداردوان آن پسند آمدش	۳۷	جوان مرد را سودمند آمدش
پسر وارہتہر ہے دشتش	۳۸	زمانے بہ تیمار نگذاشتش
بہی خوردن و خوان و خجیر گاہ	۳۹	نبودے بجز با جوان مرد شاہ
ہے دشتش ہچو پیوند خویش	۴۰	جدائی نہادش ز فرزند خویش
ہمی بیک کہ روزے بہ خجیر گاہ	۴۱	پراگندہ شد لشکر و پور شاہ
ہمی راند با اردوان آرد شیر	۴۲	جوانمرد بد شاہ را دل پذیر
پسر بود شاہ اردوان را چہار	۴۳	ازان ہر یکے چون یکے شہر یار
بہامون پدید آمد از دور گور	۴۴	ازان لشکر گشت برخواست شو
ہمہ باد پاپان برا نیختند	۴۵	ہمی گرد با خوے بر آ نیختند
ہمی تاخت پیش اندرون آرد شیر	۴۶	چون نزدیک شد در کمان راند شیر
بزد بر سرین یکے گور ز	۴۷	گذر کرد بر گور بیکان و پر

بیاد هم اندر زمان اردوان	۴۸	بدید آن کشاده بر آن جوان
بیتیرے کز این گور افکند گفت	۴۹	که بادست آن کس روان باد جفت
چنین داد پاسخ بشاه آرد شیر	۵۰	که این گور را من افکنم به تیر
پس گفت این را من افکنده ام	۵۱	همان جفت را نیز جوینده ام
چنین داد پاسخ بدو آرد شیر	۵۲	که دشته فرخ هست دم گور تیر
یکه دیگر افکن برین هم نشان	۵۳	دروغ از گناه هست با سر نشان
پرازشم خدزان سخن اردوان	۵۴	یکه با نگ برزد به مرد جوان
بدو تنگ گفت این گناه من هست	۵۵	که پروردن آئین و راه من است
ترا خود بیزم و به پنج پیر گاه	۵۶	چرا برد باید بهی با سپاه
بدان تازند ز زندن بگذری	۵۷	بلندی گزین و کند آوری
بروتازی اسپان مارا به بین	۵۸	همان جا نگه نزد اسپان گرین
بر آن آخور اسپ سالار باش	۵۹	بهر کار با هر کس یار باش
بیاد پر از آب چشم آرد شیر	۶۰	بر آن آخور تازی اسپان امیر
یکه نامه بهشت نزدنیا	۶۱	پرا زخم دل و سر پرا ز کیمیا
که مارا چه پیش آمد از اردوان	۶۲	که در تنش باد و رخ روان
همه یاد کرد آن کجا رفت بود	۶۳	که شاه اردوان از چه آشفته بود
چو آن نامه نزدیک با یک بید	۶۴	نکر و آن سخن هیچ بر کس پدید

دش گشت ازان کار پرور مرغ	۶۵	بیاد در دینار چندے ز گنج
فرستاد نزدیک او وہ ہزار	۶۶	ہیو نے برا فگند و مر دے سوار
بفرمود تا پیش او شد دبیر	۶۷	یکے نامہ فرمود زبے آر شیر
کہ اے کم خرد نو رسیده جوان	۶۸	چو رفتی بخچسیر بار دوان
چرا تاختی پیش فرزند دے	۶۹	پرستندہ تو نہ پیوند دے
نکر داو تہود شمنے از بدے	۷۰	کہ خود کردہ تو بنا بجنس دے
کنون کام خوشنودی او بچوے	۷۱	مگردان ز فرمان او بیچ روے
زدینار تختے فرستاموت	۷۲	بنامہ در فلن پند باد است
ہر آنکہ کہ این مایہ بردی بکار	۷۳	و گر خواہ تا بگذر روزگار
مگھاور مہیون با جہان دیدہ پیر	۷۴	بیامد دوان تا پیر آر شیر
چو آن نامہ بر خواند ز رند گشت	۷۵	دش سوے نیز نگے اور گشت
نیز و یک اسپان ہر اسے گزید	۷۶	نہ اندر خور خوش جاے گزید
بگستر دہر گو نہ گستر دے	۷۷	ز پوشیدہ نیا و از خوردے
شب و روز خوردن بدی گالو	۷۸	می و جام و رامشگران یار او
یکے کلخ بوداردوان را بلند	۷۹	بکلخ اندرون بندہ ارجبند
کہ گلنار بند نام آن ماہ روے	۸۰	مگارے پراز گوہر و رنگ و بوے
براردوان بچو دستور بود	۸۱	ایر خواستہ نیز گنجور بود

بر او گرامی ترا ز جهان بدست	۸۲	دیدار او شاد و خندان بدست
-----------------------------	----	---------------------------

فریفته شدن کینزک اردوان بر آردشیر و گیر شدن
با کینزک سوئے پارس

چنان بد که روزی بر آید بام	۱	دش گشت از ان خرمی شاد کام
نگه کرد خندان لب آردشیر	۲	جوان در دل ماه شد جاگیر
همی بود تا روز تار یک شد	۳	همانا شب روز نزدیک شد
گله بران نگه در میست	۴	گره زد بر و چند وی سودوست
بگستاخی از یاره آمد سر و	۵	همی داد نیکی و هوش را درود
چو آمد خرامان بر آردشیر	۶	پژا ز گوهر و بوی مشک و عیر
ز بالین دیبا سرش برگرفت	۷	چو بیدار شد تنگ در برگرفت
نگه کرد بر نایران خبر و	۸	بدان موی و آن وی آن ننگ بو
بدان ماه گفت از کجا خاستی	۹	که پر غم و لم را بسیارستی
چنین داد پاسخ که من بنده ام	۱۰	دل و جان بپر تو آگسته ام
ولا رام و گنجور شاه اردوان	۱۱	اگر از من بود شاد و روشن روان
کنون گر پذیر می مرا بنده ام	۱۲	بگیتی به دیدار تو زنده ام
بیایم چو خواهی نیز نزدیک تو	۱۳	در فشان کنم روز تار یک تو

چو نخته بر آمد برین روزگار	۱۴	شکست اندر آمد بآموزگار
جهان دید به بیدار با یک بخت	۱۵	سران کمن دیگرے راسپر د
چو آگاهی آمد سو که اردوان	۱۶	پراز غم شد و تیره گشتش روان
گر قند هر نترے یاد پارس	۱۷	سپهبد بخت بر سپر داد پارس
بفرمود تا کوس پیرون برند	۱۸	زد رگاه لشکر بهامون برند
جهان تیره شد بر دل آرو شیر	۱۹	ازان پیر روشن دل دستگیر
دل از لشکر اردوان برگرفت	۲۰	وزان آگهی راے دیگر گرفت
که از درواو بدوش پرستین	۲۱	بهر سوچی حبت راه گریز
وزان پس چنان بدکشاه اردوان	۲۲	ز اختر شناسان روشن روان
بیاد و چندے بدرگاه خویش	۲۳	همی باز حبت اختر و راه خویش
همان نیز تا گردش روزگار	۲۴	ازین پس کرا باشد آموزگار
فرستادشان نزد گلنار شاه	۲۵	بدان تا کند اختران را نگاه
سه روز اندران کار شد روزگار	۲۶	نگه کرده شد طالع شهر یار
چو گنجور بشنید آوازشان	۲۷	سخن گفتن از طالع و رازشان
بسه نفر تا شب گذشته سپاس	۲۸	کنیزک پیر و اخت ز اختر شناس
پراز آرزو دل لبان پر ز باد	۲۹	همی داشت گفتار ایشان بیاد
چهارم بشد مرد روشن روان	۳۰	که بکشایان راز بار اردوان

زکاخ کنیزک بر شهر یار	۳۱	برفتد باز بچاد کسار
همان گشت او بر چرخ و چون چرخ	۳۲	بگفتند را ز سپهر بلند
ز چرخ بر پدید دل شهر یار	۳۳	کنیز پس کنون تانم بس در کار
سپید ترا دهم و کند آردم	۳۴	که بگریزد از دستم کتر
جهاندار و نیک اختر و سودمند	۳۵	وزان پس شود شهر یاری بلند
ز گفتار ایشان غمی گشت سخت	۳۶	دل نامور مهربان بخت
کنیزک بیامد بر آرد شیر	۳۷	چو شد روی کشور بگردان قیر
که یک روز نشکستی از اردوان	۳۸	چو در یار آشفت مرد جوان
همی گفت بانامدار اردوان	۳۹	کنیزک بگفت آنکه روشن روان
شکیبائی و خامشی برگزید	۴۰	سخن چون زگلنار از انسان شنید
وزان پس همی جست راه گریز	۴۱	دل مرد بر ناست از گفته تیز
زری سوخت شهر دلیران شوم	۴۲	بدو گفت گرمین بایران شوم
اگر ایدر باشی نیز دیک شاه	۴۳	تو بامن سگالے که آئی براه
همان بر سر کشور افشروی	۴۴	اگر بامن آئی تو آنکه شوی
نباشم جدا از تو تا زنده ام	۴۵	چنین داد پاسخ که من بنده ام
فروخت از دیدگان آب زرد	۴۶	همی گفت بالرب از باد سرد
که فردا بیاید شدن ناگزیر	۴۷	چنین گفت با ماهروی آرد شیر

کینرک بیامد بایوان خوش	۴۸	کلفت بر نهاده تن مجان خویش
چو شد رو گیتی ز خورشید زرد	۴۹	بخم اندر آمد شب لاجورد
کینرک در گنجه باز کرد	۵۰	زهر گوهری صفتن آغاز کرد
زیاقوت و زگوهر شاهوار	۵۱	زدینار چندان که بودش بکار
بیامد بجای که بودش نشست	۵۲	بدان خانه بنهاد گوهر بدست
همی بود تا شب پیر آمد ز کوه	۵۳	بخفت اردوان بجای دیگر دوه
از ایوان بیامد بگرد آتشیر	۵۴	بیامد زگوهر بر آرد شیر
جهان جوی را دیده جامی بدست	۵۵	گلستان اسپان همه خسته مست
دو اسب گرانمایه کرده گزین	۵۶	بر آخور چران همچنان زیرین
جهان جوی چون روی گلنارید	۵۷	همان گوهر سرخ و دینار دید
هم اندر زمان پیش نهاد جام	۵۸	بز و بر سر تازی اسپان لگام
پوشید تختان و خود بر نشست	۵۹	یکه تیغ زهر آب داده بدست
همان ماه رخ بر دگر بارگه	۶۰	نشست و بر فتنه یکبارگه
ز ایوان سوے پارس نهاد رو	۶۱	همی رفت شادان دل و راه جو
چنان بد که بے ماه و وار و وان	۶۲	نیو دی شب و روز روشن روان
زدینانه برداشتی دوش و یال	۶۳	مگر چه گلنار دیدی بقال
چو آمدش بهنگام برخاستن	۶۴	بیدیا سرگاهش آراستن

۶۵	بر آشت و سچان شد اکین او	اکتیزک نیامد ببالین او
۶۶	بیاراسته تخت و تاج و پیر	بد بر سپاہ ایتاودہ پاپ
۶۷	بیامد بر نامور شمس یار	ز درگاہ برخاست سالار بار
۶۸	ہر آن کس کجا مہتر کشورند	بد و گفت گردن کشان بروند
<p>آگاہی یافتن اردوان از گرنختن آردشیر باکتیزک و تاختنش پس ایشان</p>		
۱	کہ کلنا چون راہ و آئین نگاہ	پرستندگان را چنین گفت شاہ
۲	مگر باشند اندر دلش کین من	نذار دنیا بد ببالین من
۳	کہ رفتست بگاہ دوش آردشیر	بیامد ہم آنگاہ مہتر دبیر
۴	کہ بد بارۂ نامبردار شاہ	وز آخور پر دست خنک سیاہ
۵	کہ گنجور اورفت با آردشیر	ہم آنگاہ شد شاہ را دلپذیر
۶	بیالاسے پور اندر آور دپاسے	دل مرد جنگی بر آمد ز جاسے
۷	تو گفتی ہمی بارہ آتش سپرد	سوران جنگی فراوان برود
۸	بسے اندر مردم و چار پاسے	برہ بر یکے نامور دید جاسے
۹	شفید ایچ کس با ناک نخل ستور	چہ رسید از ایشان کہ شبگیر ہو
۱۰	یکے بارۂ خنک و دیگر سیاہ	دو تن ہم کہ شدند پویان براہ

- | | | |
|----|------------------------------|-------------------------------|
| ۱۱ | لیکے گفت کا لیدر بره برگشت | دو تن بر دو اسپاندر آمد شد |
| ۱۲ | بدم سواران کیے غم پاک | چو اسپے ہی بر پرانده خاک |
| ۱۳ | بدستو گفت آن زمان اردوان | که این غم باری چراند روان |
| ۱۴ | چنین داد پاسخ که این فراوت | بشاهی نزدیک اختر پراوت |
| ۱۵ | گرین غم دریاد اورا بتاز | همه کار گرد مبر در از |
| ۱۶ | فرو آمد آن جا نگه اردوان | بخورد و بر آسود و آمد روان |
| ۱۷ | همی تا خند از پس آرد شیر | به پیش اندرون اردوان باویر |
| ۱۸ | جوان با کینرک چو باد و مان | نبرد اخت از اناختن کینرمان |
| ۱۹ | کرایار باشد سپهر لبند | بر و بر ز دشمن نیاید گزند |
| ۲۰ | ازان تا ختن رنجه گشت آرد شیر | بدید از بلند کیے آگیر |
| ۲۱ | جواغرد و پویان بگلنا گفت | که اکنون که بار خج گشتم جفت |
| ۲۲ | بباید برین چشمه آمد فرود | که شد باره و مرد بے تار و پود |
| ۲۳ | بباشیم و از آب چیرے خوریم | و ز آن پس با سودگی بگذریم |
| ۲۴ | چو هر دور رسید نزد یک آب | بزدی و در خاره چون آفتاب |
| ۲۵ | همی خواست آمد فرود آرد شیر | دو مرد جوان دید بر آگیر |
| ۲۶ | جوانان با و از گفتند زو | عنان و رکابت ببايد بسود |
| ۲۷ | که رستی ز کام و دم از دیا | کتون آب خوردن تیار د بها |

نباید که آنی بخوردن منسرد	۲۸	تن خویش را داد باید و رود
چو از چند گو آن شنید آرد شیر	۲۹	بگنار گفت این سخن یاد گیر
گران شد کباب بیک شد عنان	۳۰	بگردن برآورد و خشان سنان
پس اندر چو باد دمان اردون	۳۱	همی تاخت هموار تیره روان
بدانکه که بگذشت نیمه ز روز	۳۲	فلک را پیوید گیتی منسرد
یکه شارسان دید یازگ و بو	۳۳	بسے مردم آمد بنزدیک او
چنین گفت باموید آن ناسار	۳۴	که کے برگزشتند آن دوسوار
چنین داد پاسخ بد ورتنامے	۳۵	که اے شاه نیک اختر و پاک رآ
بدانکه که خورشید برگشت زرد	۳۶	بگستر و شب چادر لاجورد
برین شهر بگذشت پریان و دن	۳۷	پراز گرد بے آب گشته دهن
یکه عزم بود از پس یک سوار	۳۸	که چون او ندیدیم بایوان نگار
چنین گفت یار و دان که حدک	۳۹	کز ایدر مگر باز گردی بیایے
سپه سازی و سنا جنگ آوری	۴۰	که اکنون دیگر گوته شد او رے
که نخست پس پشت او در پشت	۴۱	ازین تا حقن باو باشد بدست
یکه نامه بنویس نزد پسر	۴۲	بنامه بگو این سخن در بدر
نشانی مگر باید از آرد شیر	۴۳	نیاید که او دوشد از عزم شیر
چو شنید زوار و دن این سخن	۴۴	بدرشت کمان کار آمد خد کمن

بدان شارسان اندر آمد فرود	۴۵	همی داد نیکی و همش را درود
نامه نوشتن اروان بهمین سپهر خود باره گرفتن آرد شیر		
چو شب روز شد بامداد بگاه	۱	بفرمود تا باز گردد سپاه
بیامد و در خساره هم رنگ بے	۲	چو شب تیر گشت اندر آمد بری
کیه نامه نوشت نزد پسر	۳	که کشته بکار اندر آورد سر
چنان شد ز بالین با آرد شیر	۴	کز ایشان زفت از کمان هیچ تیر
سوے پارس آمد پیش بنان	۵	مگو این سخن با کس اندر جهان
وزین سو بدریا رسید آرد شیر	۶	بیزوان چنین گفت کای دستگیر
چو کردی مرا این از بد کنش	۷	که هرگز سپید و نیکی تنش
بر آسود و ملاح را پیش خواند	۸	ز کار گند شسته فراوان براند
نگه کرد و سر زانه ملاح پیر	۹	ببالا و سپهر و بر آرد شیر
تبدانت کوفیت جز کی نژاد	۱۰	ز فروز آوردند او گشت شاد
بیامد بدریا هم اندر شتاب	۱۱	بهر سو بر افکند ز ورق بر آب
ز آگاهی نامدار آرد شیر	۱۲	سپاه انجن شد پیران آ بگیر
هر آن کس که بد با یکدیگر	۱۳	با گاهی شاه کردند خشم
و گر هر که از خشم دارا بدند	۱۴	بهر کشور سے پادار را بدند

چو آگاہی آمد ز شاہ آروشیہ	۱۵	ز شادی جوان شد دل مرد پیر
ہی رفت مردم ز دریا و کوہ	۱۶	بنزدیک بر ناگروہا گروہ
ز ہر شہرست زانہ و راسے زن	۱۷	بنزد جہان جو گشت انجمن
زبان بر کشاد آروشیہ جوان	۱۸	کہ اسے نامداران روشن روان
کسے نیست زین نامدار انجمن	۱۹	ز فرزانہ و مردم راسے زن
کہ نشید کاسکندر بدستان	۲۰	چہ کرد از فروماگی در جہان
نیاکان مایا کایک بکشت	۲۱	بہ بیدادی آور دگیتی بکشت
چو من باشم از خشم ہندیار	۲۲	بمزدرون اردوان شہریار
سزد گر مر این را بخوانیم داد	۲۳	وزین داستان کس نگیریم داد
چو باشی با من بدین یارمند	۲۴	نہا نم کس تاج و تخت بلند
چہ گوئید و این را چہ پاسخ دہید	۲۵	کہ پاسخ با و از منج نہید
ہر آن کس کہ بود اندران انجمن	۲۶	ز شمشیر زن مردوز راسے زن
چو آواز بشنید بر پائے خاست	۲۷	ہمہ راز دل باز گفتند راست
کہ ہر کس کہ ہستم با یک نژاد	۲۸	بیدار چہ سر تو گشتیم شاد
و دیگر کہ ہستم ساسانیان	۲۹	بہندیم کین را کہ بر میان
تن و جان ما سر بہر پیش تست	۳۰	غم و شادمانی ہمہ پیش تست
بد گوہر از ہر کسے بر ترے	۳۱	سزد بر تو شاہی و کند آورے

۳۲	بفرمان تو کوہ یامون کنسیم	۳۲	بی تیغ آب دریا ہمہ خون کنسیم
۳۳	چو پانچ بر انسان شنید آرد شیر	۳۳	سرش برتر آمد نامہ سپید و تیر
۳۴	بر آن ہتران آفرین گسترید	۳۴	بدل در باندیش کین گسترید
۳۵	بنزدیک دریا کیے شارسایان	۳۵	پے انگند و شد شارسایان کارنان
۳۶	کیے موبدے گفت یا آرد شیر	۳۶	کہ اسے شاہ نیک اختر و پذیر
۳۷	سرشہر یاری ہے تو گئے	۳۷	بر پارس باید کہ بیج او گئے
۳۸	وزان پس کنی نرم بار دوان	۳۸	کہ انتہر جوان است و خسرو جوان
۳۹	کہ او از ملوک طوائف گنج	۳۹	فزون است و ز بونی آرم و رنج
۴۰	چو برداشتی گاہ اور از جاے	۴۰	ندارد کسے زان پس باتو پایے
۴۱	چو شنید گردن فرازا آرد شیر	۴۱	سخن ہاستے بایستہ و پذیر
۴۲	چو بر ز دسر از تیغ کوہ آفتاب	۴۲	بہوے صطح آمد از پیش آب
۴۳	خبر شد بر بہمن اردوان	۴۳	دلش گشت پردرد و تیرہ روان
۴۴	بحر دیچ بر تخت شاہی وزگ	۴۴	سپاہی بیاورد با ساز جنگ
<p>یاری نمودن تباک بار و شیر و جنگ کردن</p> <p>با بہمن و فیروزی یافتن</p>			
۱	یکے نامور بود نامیش تباک	۱	ابا آلت و لشکر و اسے پاک

۱	که بر شمر هر دم بداد و بدقتا	۲۶	جهان دیده بارے و فرمان
۲	مرا ورا خجسته پس بود هفت	۲۷	چو آگه شد از پیش بهمن برفت
۳	بیامد بهرم سوے آرد شیر	۲۸	ابا لشکر و کوس و پادار و گیر
۴	چو چشمش بر سوے سپید رسید	۲۹	ز اسپ اندر آه چنان چون نیز
۵	بیامد روان پارسه او بوس داد	۳۰	ز ساسانیان بیشتر کرد یاد
۶	فروان جهان جوے نو بخش	۳۱	ز زود آمدن ارج بنش بخش
۷	پرانندیشه شد تا جوے تباک	۳۲	دش گشت از ان پیر تر تباک
۸	براه اندر از پیر آثر بود	۳۳	که با او سپاه جهانگیر بود
۹	جهان دیده بیدار دل بود پیر	۳۴	بدانست اندیشه آرد شیر
۱۰	بیامد بیاورد استاد زند	۳۵	چنین گفت کرد و کار بلند
۱۱	بریدست بے مایه جان تباک	۳۶	اگر در دلم هست جزای پاک
۱۲	چو آگاهی آمد ز شاه آرد شیر	۳۷	که آورد لشکر برین آب گیر
۱۳	چنان سیر گشتم ز شاه اردوان	۳۸	که از پیر زن گشت مرد جوان
۱۴	مرانیک پی مهربان بنده دان	۳۹	فکبیا دل و راز دارنده دان
۱۵	چو بشنید زو آرد شیر این سخن	۴۰	یکه دیگر اندیشه افکند بن
۱۶	مرا ورا سجایه پدر داشتی	۴۱	بران نامدار افش سر داشتی
۱۷	دل شاه از اندیشه آرا گشت	۴۲	سوے آذر را هم و خرا و گشت

نیایش می کرد پیش خدا	۱۹	که باشدش بر نیکی دهناس
به کار سپهر و زر گردانمش	۲۰	درخت بزرگی بر دار دش
وزان جانگه شد پره سر	۲۱	عرض پیش آوردت باز دهناس
سوار و پیاده می شمر	۲۲	نگه کرد تا کیست سالار و گرد
چو عارض بر آورد چرخه نهر	۲۳	دلیران و مردان خنجر گذار
یکایک بدانت و پرسید نام	۲۴	ازان لشکر گشت شد شاه کام
سپه را درم داد و آباد کرد	۲۵	ز داد از نیکی دشمن یاد کرد
چو شد لشکرش چون دلاویز	۲۶	سویمن اردوان شد بجنگ
چو گشتند نزدیک با یکدیگر	۲۷	بخت گردان پر خاش خور
سپاه از دور رویه کشیدند صف	۲۸	همه نیزه و تیغ و زوین کبک
چو شد چادر چرخ پیروزه رنگ	۲۹	سپاه تباک اندر آمد بجنگ
چو شیران جنگی بر آویختند	۳۰	چو جوهر روان خون می ریختند
بدینگونه تا گشت خورشید زرد	۳۱	هوا پر ز گرد و زمین پر ز مرد
بر آمد یک باد گردی چو سپهر	۳۲	بیامد ز قلب سپاه آرد شیر
گریزان بشد بهمن اردوان	۳۳	تنش خسته از تیر و نیزه روان
پس اندر می تاخت شاه آرد شیر	۳۴	اباناله بوق و باران تیر
برین نشان تا به شهر خط	۳۵	که بهمن بدو داشت آوار و خنجر

۳۶	زهر سوید پیوست بپیر سپاه	ترکیتی چو برخواست آواز شاه
۳۷	کجا باباک آگنده بود آن برنج	مرا و را فراوان نمودند گنج
۳۸	پیر و شد از پارس لشکر براند	در ماسه آگنده را بر نشانند

لشکر کشیدن ازوان بچنگ آرد شیر و کشته شدن ازوان

۱	چو آگاهی آمد سوسه از روان	دلش گشت پر بیم و تیره روان
۲	چنین گفت کاین را رخ بلند	همی گفت با من خداوند پسند
۳	هر آن بدگز اندیشه بیرون بود	رخشش بکوششش گذر چون بود
۴	گمانی نبردوم که از آرد شیر	یکه نامجو آید و شیر گیر
۵	در گنج بکشاد و روزی بیداد	سپه برگرفت و بنزد بر باد
۶	ترکیل و زد و یلم بیامد سپاه	همی گردش کرد بر آمد به ماه
۷	وزان روزه لشکر جاورد شاه	سپاهی گریه بر باد و برست راه
۸	میان دولش کرد و پرتاب ماند	بخاک اندرون مایه خواب ماند
۹	ز بس ناله کوس با کرنا می	چرخکیدن تنگ و سندی در آ
۱۰	خروشان سپاه و در نشان فرش	سرافشان شده تیغهای نمفش
۱۱	چهل روز ازینسان می بود جنگ	بران زیر دستان جهان بود تنگ
۱۲	ز بس کشته بد روی با موی چو کوه	شده خسته از زندگانی ستوه

۱۳	سر انجام ابرو برآمد سیاه	۱۳	نشد کوشش رزم را دستگاه
۱۴	یکه باد برخواست بس هو لنگ	۱۴	دل جنگیان گشت زان پر زباک
۱۵	بتوفید کوه و بدرید دشت	۱۵	خروشش همی از هوا برگشت
۱۶	بترسید از ان لشکر اردوان	۱۶	شدند اندرین یک سخن هم زبان
۱۷	کاین با و بر اردوان ایزدست	۱۷	برین لشکر اکنون بیاید گریست
۱۸	بروزی کجا سخت شد کارزار	۱۸	همه بخردان خواستند زینهار
۱۹	بیاید ز قلب سپاه آرد شیر	۱۹	چکاچاک برخواست باران تیر
۲۰	گرفتار شد اردوان در میان	۲۰	بداد از پستان شیرین روان
۲۱	بدست یک مرد حسن را نام	۲۱	چو بگرفت و بردش گرفته نگام
۲۲	به پیش بها بنحوس بردش امیر	۲۲	زد و زار و روان را بدید آرد شیر
۲۳	فرود آمد از اسب شاه اردوان	۲۳	تنش خسته تیر و تیر و روان
۲۴	به تیر نیم فرموده شاد آرد شیر	۲۴	که شود دشمن پادشاه را بگیری
۲۵	به پنجبر میانش بدو نیم کن	۲۵	دل بد سگالان پر از بیم کن
۲۶	بیاید در آگاه و سمرمان گرید	۲۶	خدا آن نامدار از جهان ناپدید
۲۷	چنین است کردار این چرخ پیر	۲۷	چه بار و روان و چه با آرد شیر
۲۸	کز با ستاره بر آرد بلند	۲۸	سپارد مرا و را بنجا که نشند
۲۹	دو سوزند او هم گرفتار شد	۲۹	وز تو خسته آتش خوا شد

۳۰	مران هر دورا پاے کرده بربند	بزدان فرستاد شاه بلبند
۳۱	دو مته بد از رزم بگنجتند	بدام بلا بر نیا و نختند
۳۲	بر قند گریان بربند و ستان	سزدگر گنی زین یکے داستان
۳۳	همه رزم که پرستام و کمر	پُر از آلت لشکر و سیم و زر
۳۴	بفرمود تا گرد کردند شاه	بخشید ازان پس همه بر سپاه
۳۵	برفت از میان بزرگان تباک	تن اردوان باز خون کرد پاک
۳۶	خروشان شبتش ز خاک نبرد	بر آئین شایان یکے دخمه کرد
۳۷	بدید با پوشید خسته برش	ز کافور که دافسرے بر سرش
۳۸	پیرمرد کس خاک کاخش پیے	ز لشکر هر آن کس که خد سوی رے
۳۹	وزان پس بیامد بر آرد شیر	چنین گفت کای شاه دانش پذیر
۴۰	تو پیمان ده دخترا و بنخواه	که با فر وزیر است با تاج و گاه
۴۱	بدست آیدت افسر و تاج و گنج	کجا گرد کرد اردوان آن برنج
۴۲	از و پند بشنید و گشتار راست	هم اندر زمان دختر او بنواست
۴۳	با یوان او بود تا یک دو ماه	تو نگر سپید تو نگر سپاه
۴۴	سو پارس آمد زری نامجوے	هر آسود از رنج و ز گفتگوے
۴۵	یکے شارسان کرد پر کلخ و باغ	بد و اندرون چشمه و دشت و راغ
۴۶	که اکنون گرانمایه و بهقان سپید	همی خواندش خزانه آرد شیر

۴۷	فر اوان ازان چشمہ بکشا دجوی	یکے چشمہ بدبیکران اندر سے
۴۸	پروتازہ شد مهر و چین سده	بر آوردان چشمہ آتش کده
۴۹	بر آوردہ شد جانیگا ہے فراخ	بگرداندش باغ و میدان و کاخ
۵۰	ہمی خواندش مرزبان شہر زور	چو شد شاہ بادانش و فخر زور
۵۱	چو آباد کردش کسان را شناخت	بگرداندش روستا با بساخت
۵۲	ہمی کوہ با بست پیشش برید	بجائے یکے ژرف دریا بدید
۵۳	وزان کوہ برید صد جو بہار	ببرند میتین و مردان کار
۵۴	شد آن شارسان پر سرای و ستاد	ہمی را انداز کوہ تا شہر زور

رزم آرد شیر با گردان و شکست یافتن او

۱	بشد ساخته تا کند رزم کرد	سپاہ پے نرا صخر بے مر بہر د
۲	پذیرہ شدش کرد بے مرجگ	چو شاہ آرد شیر اندر آہ بتنگ
۳	ابا گرد کشور ہمہ ریا رگشت	یکے کار بد خوار و دشوار گشت
۴	فزون تر ز گردان او یک پی	یکے لشکرے گرد شد پارسی
۵	سپاہ و جهاندار بگرہ بختند	بیک روز تا شب بیا و بختند
۶	شد آورد گہ را ہمہ با سے تنگ	زمین کشتہ و خستہ بروشت جنگ
۷	بند ناماری بر آن رزم گا	جز آن شاہ با خوار مایہ سپاہ

۸	زخورشید تابان و از گرد خاک	۸	زبانناشد از شنگلی چاک چاک
۹	ہم آنکہ در فتنے بر آورد شب	۹	کہ بستاند آن جنگ و جوش و طلب
۱۰	یکے آتشے دید بر سوے کوہ	۱۰	بیامد جب اندر با آن گروہ
۱۱	سو آتش آورد و سوے آرد شیر	۱۱	ابا اند کے مرد بر ناو پیر
۱۲	چونک اندر آمد شہانان بدید	۱۲	بر آن میش و بز پاسانان بدید
۱۳	فرود آمد از اسپ شاہ و سپاہ	۱۳	وہاں شان پر از خاک آورد گاہ
۱۴	از ایشان یک آرد شیر آب بہت	۱۴	یکایک بر دند با آب ماست
۱۵	بیاسود و سختے چرید آنچہ دید	۱۵	شب تیرہ خفتان زبرد کشید
۱۶	ز خفتان شایستہ بد بسترش	۱۶	ببالین نہاد آن کئی منفرش
۱۷	سپیدہ چو سر ز دریلے آب	۱۷	سر شاہ ایران بر آمد ز خواب
۱۸	بیامد بالین او سر شہان	۱۸	کہ بد و ر باد از تور و زو شہان
۱۹	چہ بد بود کین جاسے راہ تو بود	۱۹	ز خفتان بہان خواب گاہ تو بود
۲۰	بپرید از ان سر شہان راہ شاہ	۲۰	کز اید کعبہ یا ہم آرام گاہ
۲۱	چنین داد پاسخ کہ آباد جاسے	۲۱	نیابے مگر با شدت تنہاے
۲۲	از اید رکون چار فرسنگ راہ	۲۲	چو رفتی بدید آید آرام گاہ
۲۳	وزان روی پیوستہ شدہ بدہ	۲۳	بہرہ یکے نامسبر وارنہ
۲۴	چو بشتید از ان سر شہان آرد شیر	۲۴	بہرہ از دم راہ بر چنبد پیر

سپهر ز کوه اندر آمدیده	۲۵	ازان ده سبک پیش او رفت مه
سواران فرستاد برنا و پیر	۲۶	ازان جاسے تاخه آرد شیر
سپهر را چو آگاهی آمد ز شاه	۲۷	همه شاد دل برگرفتند راه
بگردان فرستاد کار آگهان	۲۸	که تا کار ایشان بچوید نشان
برفتند پویان و باز آمدند	۲۹	بر شاه ایران سر از آمدند
که ایشان همه نام جویند و شاد	۳۰	ندارد کسے بر دل از شاه یاد
بر اندکان در صخر آرد شیر	۳۱	کهن گشت و شد بخت برناش پیر
چو بشنید شاه آن سخن شاد گشت	۳۲	گذشته سخن بردش باز گشت
گزین کرد ازان لشکر نامدار	۳۳	سواران شمشیر زن سوار

شخون کج دن اردشیر بر کردان و شکست دادن ایشان را

چو خورشید شد زرد لشکر براند	۱	کسے را که نابردن بد بماند
چو شب نیمه بگذشت تاریک شد	۲	جهاندار با گردن زد یک شد
همه دشت از ایشان پراخته دید	۳	یکایک دل لشکر آشفته دید
چو آمد سپهر ببالین کرد	۴	عنان بارة تیرنگ را سپرد
براهنجست شمشیر اندر نهاد	۵	کیا را ز خون بر سر افش نهاد
همه دشت از ایشان سرودست گشت	۶	بروے زمین کرد بر پشت گشت

۷	بے اندازه ز دیشان گرفتار شد	۷	سترگی و تاجخوای شوار شد
۸	همه بوجهاشان تباراج داد	۸	سپه راهم بدیده قتلج داد
۹	چنان شد که دینار بر بر بطشت	۹	اگر پیر مردی بدی بدشت
۱۰	نه کردی بدنیا را و کس نگاه	۱۰	ز نیک اختر روز و از دوشاه
۱۱	ز مردی نه کردی بران شهر فخر	۱۱	گر از ان بیامد شهر صحت
۱۲	بفرمود کاسپان به نیز و کنید	۱۲	سیلج سواران بے آهو کنید
۱۳	تن آسود و اید یکسر بزم	۱۳	که زود آید اندیشه روز رزم
۱۴	دلیران بخردن نهادند سر	۱۴	چو آسوده شد گرده گاه از کمر
۱۵	پرانندیشه رزم شد آرد شیر	۱۵	چو این داستان بشنوی یاد گیر

انتخاب از کلیات خاقانی

تعلیم

تعلیمش

کس

۱	دل من تعلیم است و من طفل زبانش	۱	دم تسلیم عشر و سوزانو و لبانش
۲	نه هزارانو دبستانست و هر دم لوح تسلیمش	۲	نه هر دریاصد فدا است و نه خم قطره نیاش
۳	سوزانو دبستانست چون کشتی نوح آنرا	۳	که طوفان جوش در داوست و جودی گردانش
۴	تو دامنکس را که روزی شد دبستان از سوزانو	۴	نه تا کعبش بود جودی و فی تا ساق طویش
۵	نه مرد این دبستانست هرگز جنبش در دی	۵	به هر دم چا و طوقاقت در بینا دار کانش
۶	دبستان از سوزانو است خاص آن شیر مرد را	۶	که چون سگ دپس زانو نشاند شیر مردانش
۷	کس که روی سگ جانی نشیند و پس زانو	۷	بز انوش سگاران شستن نیست شایش
۸	کس که خنجر معنی راست و انگیر چون موی	۸	که موی آب نصیری در گریبانش
۹	هفته تعلیمش آریانی که خاموشیت تا وایش	۹	به تعلیمش افکالی که نادان نیست برایش
۱۰	مرا بر لوح خاموشی الف با تا نبشت اول	۱۰	که در سوزانست و خاموشیت و دانش
۱۱	نخست از من زبان بسته که طفل اندر نو آموزی	۱۱	چونایش بیزبان باید نه چون بر بطر زبانش
۱۲	چو مادم بیزبان چون نای جان من میدار لب	۱۲	که تا چون نای سوی شیم را غم دم افرایش
۱۳	چنان در پوینه تعلیق من را که داشت کاند من	۱۳	نه شیطان بلند و سواش خام و اندر عیاش

ہر دانش

۱۳	صیغہ صفحہ گردون و دودہ جرم کیوانش	۱۳	گوش من فرو گفت آنچه گزینہ کنم شاید
۱۵	نگاریدم بسرخ دزد داشک و چہرہ فرمائش	۱۵	بنشتم ایچ تجرید و پس چون نشیہ طفلان
۱۶	زیادہ شد سہمی کہ ہستی بود عنوانش	۱۶	چو ابر کرم این ابجد کہ ہست از ہستی تشرش
۱۷	ہر انجم حفظ جزوی بود شستم زاب سنپاش	۱۷	چو دیدم کہین و بیتا ز است کلی علم نادانی
۱۸	کہ استاد و انا بود چون من کردنا دانش	۱۸	ز ہی تحصیل دانائی کہ سوی خود شدم نادان
۱۹	ز خود و ز خود نشود حیران کند حیرت سخندانش	۱۹	چو طوطی کاہنہ بیند شناس خود نہ یافتہ پی
۲۰	ندانم کہ رقوم آموز خواہم شد بدیوانش	۲۰	درین تعلیم شد عمر و منور از جبدا بخوانم
۲۱	الاین تاریخ گون قہر بازی کرد حیرانش	۲۱	منورم عقل چون طفلان سر باز چہ میدارد
۲۲	کہ لشکین مہرہ آسودست و یلی حقہ گردنش	۲۲	نظارہ میکنم و یک درین ہنگامہ طفلان
۲۳	بود ہر جا کہ ہنگامہ است شب ہنگامہ پائش	۲۳	بی پایان آمد این ہنگامہ کاہنیک روز آخر شد
۲۴	چو موی زندہ در تالوت ازان و ارم ہر دانش	۲۴	خردنا نیست از طبع زان جز زش کہم حیرت
۲۵	گذر خیال فرعونست و ناچار است زایشش	۲۵	خبر و برہ طبع آید کہ ہمد نفس موسی را
۲۶	باخر یا قہم چون شاہ زنبوران مہمانش	۲۶	با دل نفس چون زنبور کاغذ داشتہم لیکن
۲۷	مرا این سر چو پیدا شد بریدم سر بہ نہانش	۲۷	کہ سنجہ است تا مرند شود نفس از سر عادت
۲۸	سرگوش باند و دم چو تلقین کردہم ایانش	۲۸	سیان چار دیواری بخاکش کردہم وار خون
۲۹	ولیکن زاندر و ن باشد بشک لودہ ضویش	۲۹	کہ گوشت و کان باشد چون اندودہ بیرون شو
۳۰	کہ کتاب شریعت را شب کردہم نگہبانش	۳۰	نہرم نہانکہ نباش طبیعت گوشت بگامند

۳۱	ز گور نفس اگر بر سرست خارا لحد شد گو	۳۱	برون سو خا بدیدتی درون سوبن گشتانش
۳۲	مرامت چو خورشید است شایسته شاه زند استا	۳۲	که چرخش زیر رانت و عسری است برانش
۳۳	بله خود هست درویش چون خورشید می باید	۳۳	که سامانش نه پناه هست او فارغ ز سامانش
۳۴	سیاه نیست این بهت بلکه خاص پوشی	۳۴	که کوس ربی میزند از پیش الیوانش
۳۵	دوبختی جهان و جان قتاده در لکد کوش	۳۵	دو سگ یابی نیاز و از بسته پیش در بانش
۳۶	ز به خضر کند دل هو تخت و خرد تاجش	۳۶	خسته سرست عاقل جان بقادر از ضا خوش
۳۷	دو خازن فکر و الهامش و عایش شرح و فقیش	۳۷	دو دمی نفس و آماش و دمی چرخ و کیوانش
۳۸	نه چون حیال بند از جوختی کرده طاعتش	۳۸	نه چون خاقان چین از ظلم تاجی کرده طغیانش
۳۹	ز بهر مطیع تسلیم همه تخت حیالش	۳۹	برای مرکب خلاص نعل از تاج خاقانش
۴۰	چو در میدان آزادی سواری آرزو کردی	۴۰	سر آمال بودی گوی و پاسه عقل چو گاش
۴۱	دل تمیز شبک داشت همچو خان زنبوران	۴۱	برون ساده در و بام و درون نعمت و فرازش
۴۲	نه خان عنکبوت آسا سر برده زده بیرون	۴۲	درون ویرانه و برخوان گس بنید بریانش
۴۳	نه چون ماهی درون سو صفر و بیرون از درمیش	۴۳	که بیرون چون صدف محور و درون از گهر کاش
۴۴	بر قلم پیش شاهنشاه همت تازمین بوسم	۴۴	اشارت کرد دولت را که بالاخوان و نباش
۴۵	هوا خواست تا در صف بالا هم سری جوید	۴۵	اگر قلم دست و افکندم بصفت پای ماچانش
۴۶	سخن سلوکم بنشانده خود حاجت نبود آنجا	۴۶	که شکم خوش نمک بود و رخ زرین نگدانش
۴۷	بد قلم دست گافی داد جام خاص خرنسی	۴۷	که خاک جرم چین خد خضر و آب حیوانش

۴۸	کس کین نزل و منزل دید کن نیست تخلص	کس کین نعل و مجلس یافت حاجت نیست نقلش
۴۹	ایچون معوت عیسی است عیدی بهرمان دل	دل و قربان عید فقر و گنج کا و مستربانش
۵۰	مراد گفت گنج فقر داری در جهان منگر	نعم مصر دیده کس چه باید قسط کفانش
۵۱	بن و امان شبتان کن بشرط آنکه هر روزی	بساطی سازی از رضا و جبار دبی زهر گاش
۵۲	چو بر دند اسب عرت را عوانان فلک سخره	چه جویی زین علفخانه که قسط افتاد در خانیش
۵۳	نیای جو خوری را که دوران سوخت بگاش	بیهی نان تنوری را که طوفان کرد ویرانش
۵۴	بریدی جو بگویتی ندارد جو درین حسرن	مخمرین ترک جو گفتی بیک جوانی مهانش
۵۵	چو صرع است با عقله نه سرمانده دستارش	چو زرقاد در باری نخر مانده پالانش
۵۶	فلک هم تنگ چشمی دان که بر خوان دفع همانرا	زرق و شب و سگ تبست خوان لار و دیش
۵۷	ستری زین سگ ابلق کرده است پیش از تو	بشیران دندان خای پی کرده ستندانش
۵۸	بچرخ کنند ناگون برد و نان بینی و یک خوشه	که یک دیگ ترا کشید ناید زان و قوتانانش
۵۹	برین نان ریز با منگر که شب دارد برین نفره	کلاز دیو زه عیسی است خشکاری در انباش
۶۰	نماز مرده کن بر حرص لیکن چون وضو سازی	که آب است عالم را و در حیض اندر کانش
۶۱	و گر گویم تمیم کن بخاکه چون کنی کاینجا	بخون تشنگان آلوده خد خاک بیابانش
۶۲	نهادن پرستان را گل خندان گلشن دان	در دن سوخت و ناپاکی برون سود و مرعانش
۶۳	سگان آزار عید است چون میر تو خان سازد	توشیری روزه میدار و بدین در سبب الوانش
۶۴	نغم پاک بستاند چو گرد آلوده بسپارد	نه شرم از آب دست آید نه تنگ از آب دستانش

در یغاکاش راستی که در گلشن چه انسزاید	۴۵	رخسارین خوردن خون زندان و نون حیوانش
بگو بایر کاند پوست سنگاری و حقیقم	۴۶	سگ ایزیدون در گردنم کاسه مگردانش
کشف در پوست میزد و یک لاف می پوشت بگذارد	۴۷	تو کم زاف می شود پوست چون ماندی بجایانش
سیلانی مکن دعوی خشت این دیوانی را	۴۸	لبش یابند کن یا کار فرمایا بدن رانش
چو جان کافر باست باغ قدس خواهد شد	۴۹	حواس کار کن در حبس تن گذارد و برانش
که خوش نبود چو شاهنشاه زعرب و ابلهک آید	۵۰	بمانده خاصه گمان در بند و او فارغ در ایوانش
سفر بیرون ازین عالم کن و بالای آن عالم	۵۱	که دل زین هر دو تنی هست برتر زین و آن دانش
دو عالم چیست دو کفه است میزان مشیت	۵۲	ازین دو کفه بیرونست هر کوهست و رانش
زنی باشد نه مردی که دو عالم خانه سازد	۵۳	که نامه بدست دنی کیوان که باشد خانه میرانش
ز خاک پای مردان کن چو تخت حاسبان تا	۵۴	و گریز زرت بخت سر اندر دزد و مستانش
نه درویش است هر کش تلج سلطانی که غنیه	۵۵	که درویش آنکه درویشی و سلطان نیست یکسانش
و گریه خاص تربیتی در درویش سلطان دل	۵۶	که خاک پای درویشی نماید تاج سلطانش
نه خود سلطان رویشان حاصل است از میرل	۵۷	که از نون و قلم طغرا است در مشهور فرقانش
چو درویشی بدر ویشان نظری کن که قهر صغیر	۵۸	بهر بانان و بدر زلفت و خود بیند عیانش
سخا به کام درویشی فروز تر کن که شلج رز	۵۹	چو درویش خزان گرد و پدید آید ز رافتانش
سخا به جز اگر درون را بخوار است در همت	۶۰	که یک بدی و آنکه ده جزا خواهی زیر دانش
ز بد گریه نیکوی نماید تو عذرش زافریش	۶۱	که عذر درست از نیست چون نخل بر شمشانش

ن کلو بود که در شاهنشاه و غریب چنان ملک آید

اگر چه خجل و قته نوش دار و نیش هم دارد	۸۲	توان منگر که روحی رشک آمد و می در شانش
میا لا که توانی دست ازین آلایش دنیا	۸۳	که دنیا ننگ تنجاست و آلودست شیطان
همه کس عاشق دنیا و با قارخ عزم ایرا	۸۴	غم معشوق بگدل مهت بر عشاق گجانش
بدین اقبال بگفته که بفراید مشو عسر	۸۵	که خود ماه دو هفته است که افزونش نقصانش
بچالاک بیید خجیب منگر در مهنیان	۸۶	بدان افتادگی بنگر که مینه ماه آبان
ز چرخ اقبال بے اوبار خواهی اوندار دهم	۸۷	که اقبال به نوبت باد اوبار سطرانش
بقای نیست هیچ اقبال را چند از مودستی	۸۸	خودانیک لا بقا مقلوب قیاست بر جوش
بترس از تیر باران ضعیفان در کین شب	۸۹	که هر که ضعف نالان تروی تر زخم پیکانش
حذر کن ز راه طلوعی که بیدار است خون باران	۹۰	تو شب خفته ببالین که سیل آید ز بارانش
و تحیل قصای پدینای ساز کاند رپے	۹۱	بجاک افکنده داری که لرزد عرش ز افغان
چو پیشین داری اندر چه نخب پفرایاب آسا	۹۲	که رستم در کین است و نهنگی زیر خفتانش
تو همچون کرم قمر مستی و خفته و آنکش آرزو	۹۳	چو کرمی کان شب تاب بدین بیدار و نالانش
سگی کردی کنون انصومی گوگریشانی	۹۴	که سگ هم عفو میگوید بگردل شد پشیمان
اگر پیری که مردن چسبند خندان	۹۵	که طفل نیک که میزاید بچی بیند گریان
ترا از گو سپند چرخ دنیا می نهند و نه	۹۶	تو برگاه زمین برده اساس قصر و مینانش
رقمهای کاند زرقه مرور است از پنجیه	۹۷	رموز لوح محفوظ است اگر خوانی باقیانش
زمین دایست تو طفلی تو شیرش خورده اوخت	۹۸	همه خون تو را ن شیر که خوردستی ز پستان

مخو باد که آن خویش کز شخص جو اخوان	۹۹	زمین خود دست بیرون داده از خاک رستاش
زمین از شخص جباران چون نفس ظالم رعنا	۱۰۰	درون سوخت گویستان برون هست بتاش
خراسان گر حرم بودی بهین کعبه ملک شتابش	۱۰۱	سمرقند از فلک بودی زمین اختر قدر خاش
قدر خان مرد چون وقتی بنوید خود سمرقندش	۱۰۲	ملک شده رفت چون روزی نگردد خود حراش
ملک آفتابش بود و رفت آن آب مرواش	۱۰۳	کنون خاکستر و خاکست ماند و صفاهاش
پیر بنجر بنجر خون بر داول گور خان آخر	۱۰۴	شبنخون ز داجل تا گور خانه شد شب تاش
زهی دولت که امکان هدایت یافت خاقان	۱۰۵	کنون صد فی فلسه نیز زد پیش امکانش
توئی خاقانیا طفلی که استاد تو دین هست	۱۰۶	چه جای زند و استا هست با تربیت و نیراش
هدایت ز اهل دین آموز و قول فلسفی مشند	۱۰۷	که طوطی کان ز بند آید بنجوید کس ز غر زاش
فرائض و روز و سنت و اصول آموز و نهیب دان	۱۰۸	مجتبی صیبت از کاش قلیس کسیت قراش
نماز را نمازی کن بهفت آب نیا زار	۱۰۹	نمازی که چنین نبود غیب خوانند اخوانش
نمازی نیست که چه هفت دریا اندرون آرد	۱۱۰	کس کاندیر پیش هفت هفت اندام کلاش
فقیه بزار فاطون که آنکش چشم درد آید	۱۱۱	یکه کمال کمال به بر ص عطار کرمانش
نمازی که رسد علم آرد فاطون سیزد بنان	۱۱۲	که یکدم چار کجاست که در حال شد و چندش
دو کون امروز دکانست کمال شریعت را	۱۱۳	که خود کحل الجواهر یافتند انصار و اعوانش
به بندار کحل دین خواهی مگر چون دست بهادون	۱۱۴	پیش آنکار و احسان باون کوب و کاش
همه گیتی است بانگ باون اما نشنود و خواب	۱۱۵	که سیاب ضلالت ریخت اندر گوش خدانش

فلک هم بادون کجاست کرده سزگون گوئی ۱۱۶ که منع کحل سائی را نگون کردن تیرین بانش

ایضاً فی تحت النب صلی الله علیه وسلم

- | | | | |
|----|----------------------------------|----|----------------------------------|
| ۱ | هر صبح سز گاشتن سودا بر آورم | ۱ | وز صور آه بر فلک آوا بر آورم |
| ۲ | چون طلیسان چرخ میطر آشفود صبح | ۲ | من زخ آب دیده مطر ابر آورم |
| ۳ | بر کوه چون لعاب گوزن او فند صبح | ۳ | هوی گوزن دار صحر ابر آورم |
| ۴ | از اشک چون پیاده دازدم کنم سوار | ۴ | غوغا هفت قلعه مینا بر آورم |
| ۵ | خوبی نیازم از خشر اشک و فوج آه | ۵ | کان آتشم که یک تنه غوغا بر آورم |
| ۶ | اسفندیار این دژ رویتن منم بشرط | ۶ | هر هفته هفت خوانش پنهان بر آورم |
| ۷ | بس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز | ۷ | بس آه عنبرین که بعد ابر آورم |
| ۸ | لب را حوط زاه عنبر کنم چنانک | ۸ | رخ را و صوباشک مصفا بر آورم |
| ۹ | تقدیل دیر چرخ فرو میسر دانه | ۹ | کان سرو بازالتش سودا بر آورم |
| ۱۰ | دلای گرم تپ زده را شد تپی کنم | ۱۰ | زان نوشدی که صبحدم آسای بر آورم |
| ۱۱ | هر دم مرا بچشم تازه است حامله | ۱۱ | زان هر دمی چو مریم عذر ابر آورم |
| ۱۲ | زین روی چون کرامت مریم بیخ عمر | ۱۲ | از نخل خشک خوشه خرمابر آورم |
| ۱۳ | تردمانان که سرگیر بیان منور برند | ۱۳ | سحر آورند و من پید بهینا بر آورم |
| ۱۴ | دل در مغاک ظلمت خاکی منور شد | ۱۴ | رفتش بتاب خانه بالا بر آورم |

۱۵	رسته خورم بخو آنچس زین گمان	و آوازده صلاک بسیمابر آورم
۱۶	نی نی من از خراس فلک در گذشته ام	سرزان سونلک تماشابر آورم
۱۷	چون در تنور شرق پزودان گرم سرخ	آواز روزه بر همه اعضابر آورم
۱۸	آبستم که چون رسدم بوی نان گرم	از سینه باد سرد و متنابر آورم
۱۹	آب سینه زنان سفید فلک به است	زین نان و بان بآب تبرابر آورم
۲۰	آبای سلو بندم از خصم چون خلیل	بانگ ابا ز نسبت آبا بر آورم
۲۱	از خاصکان مراست می سر به مشرق	هر جا که محرمیت دم آنخبر آورم
۲۲	در کوی حیرت که همه عین آگیت	نادان مناسیم و دم دانا بر آورم
۲۳	چون نای اگر گرفته و بان دارم جهان	ایندم ز راه چشم هانا بر آورم
۲۴	در ساق تشنج چنگ به بند دیده رس	هم سر بساق غرض معلما بر آورم
۲۵	باروز کارسانته رنگم بپوش آنک	امروز کار دولت فردا بر آورم
۲۶	جام بلور در خمر روئین بدتم است	دست از دمان خم بد را بر آورم
۲۷	تا چند بهر صیقلی زنگ چسبدا	خود را برنگ آتینه رعنا بر آورم
۲۸	تا که چو لوح نشتره اطفال خوشیتن	در زرد و سرخ ده زیبا بر آورم
۲۹	تا که بر غم کعبه شینان عروس وار	چون که همه سر ز شقه دیبا بر آورم
۳۰	اولی تر آنکه چون جبر الا سودا ز پلاس	خود را لباس عنبر سارا بر آورم
۳۱	دلخ هزار میخ شب آن منبت و من	چون روز سر ز صدره خاها بر آورم

۳۲	خارا چو مار بر کشم و پس بیک عصا	ده چشمه چون کلیم ز حنا را بر آورم
۳۳	در زرد و سرخ شام و شفق بوده ام کن	ترج را بچو و شب یلدا بر آورم
۳۴	چون شب مرا صادق و کاذب گیریت	تا آفتابی از دل در و بار آورم
۳۵	بر سر وگ آفتاب و فازین پس ابر وار	پوشم سیاه و بانگ غم را بر آورم
۳۶	چند از نعیم سینه الوان چو کافران	کاز تحمیم سینه زامع را بر آورم
۳۷	شویم دیان حرص بقناد آب و خاک	واتش ز بادستانه هشابر آورم
۳۸	قرص جوین و خوش نکی از شرک چشم	به زانکه دم بمبیده دارا بر آورم
۳۹	هم شود بای اشک و نه سکای چهره	کین شور باقیمت سکای بر آورم
۴۰	سولونثال دم چو بر آرد بلال مسج	من نیز سر ز جوخ حنا را بر آورم
۴۱	چون عیش تلخ من بقناعت نبود خوش	زان خنظل شکر شده حاوا را بر آورم
۴۲	چون طبع من فزونی عیش آرزو کند	من قصه زاینده و ستایر آورم
۴۳	چیه عقل را بدست ابا سنی گرد کنم	چهاره بر بسیر زکریا بر آورم
۴۴	قلب زیان نقد صفا چون برون دهم	فناس چون بزور خود را بر آورم
۴۵	چون آینه نفاق نیارم که بهش	از سینه رنگ کینه بیار آورم
۴۶	آن را بر آورم که در شنه و دت طلب کنم	تال زرم که نام بخت را بر آورم
۴۷	شربازم از چه بسته دیا تم بگاه میسد	گرد از هزار بلبسل گویا بر آورم
۴۸	سر زان فروزم که بر آرم و ما نفس	نفس از دواست هیچ مگو تا بر آورم

۴۹	صمصا کشاده ابی در زبته آتشی است	۴۹	من آب و آتش از رزو صمصا بر آورم
۵۰	بلبل نه ام که عاشق یا قوت و زبوم	۵۰	بر شلخ گل حدیث تقاضا بر آورم
۵۱	دانم علوم دین نه بدان تا بچنگ زرق	۵۱	کام از سگان جعینه دنیا بر آورم
۵۲	اعرابیم که در پی احرامیان روم	۵۲	جج از پی ریودن کالا بر آورم
۵۳	با این نفس چنان همه پیشیا ریتیم	۵۳	مستم نهان و عسگر بده پیدا بر آورم
۵۴	اصحاب کعبه دارم بیدار و حفته ذوات	۵۴	یکم که سر ز خواب مغا جابر آورم
۵۵	تن مرده ایست نفس چو خرگوش و نه نفس	۵۵	نامش بشیر سفید زه به جابر آورم
۵۶	صفر همه ترش نشانند و من ز خواب	۵۶	چون طفل ترش خیزم و صفر ابر آورم
۵۷	بنیاد عمر برج و من بر اساس عمر	۵۷	روز سه هزار قصه بر بنا بر آورم
۵۸	مردان درین چه غدر زنندم که طفل وار	۵۸	از نه کنم ستور و بهر ابر آورم
۵۹	در ظاهر من جنابت و در باطنست حیض	۵۹	آن به که غل هر دو بیکجا بر آورم
۶۰	دریای توبه کو که مگر شامگاه عمر	۶۰	چون آفتاب غل بدریا بر آورم
۶۱	خاقانیا هنوز نه خاصه خدا	۶۱	با خاصگان مگو که محسا فابر آورم
۶۲	چون در عیار نقد من آلودگی بسی است	۶۲	با صاحب محک چه محسا کا بر آورم
۶۳	امسال گز که بهر مراباز داشت شاه	۶۳	زین حسرت آتشی ز سویدا بر آورم
۶۴	گر خجیت باز بر در کعبه رساندم	۶۴	کاسه ام جج و عسره شایر آورم
۶۵	کیسه که شمرش بر در کعبه کنم قضا	۶۵	بکبیر آن فریضه به لطجابر آورم

۶۶	زایکے چون شد اره مجسز بر آورم	۶۶	حراق وار در رفت آتش به بوقبیس
۶۷	فریاد در مقام مصفا بر آورم	۶۷	از دست آنکه داور فریاد رس نمائند
۶۸	طوفان خون ریحانه صبا بر آورم	۶۸	ز مزم فشانم از مژه در زیر ناودان
۶۹	تا پیش کعبه لولو لالا بر آورم	۶۹	در یاس سینه موت ز نذر آب آتشین
۷۰	ز ولعت مصفا کف بر آورم	۷۰	بر آستان کعبه مصفا کف بر آورم
۷۱	کز خدش مراد منت بر آورم	۷۱	و بیایه سر چرخ خواجہ بر سر
۷۲	من سرباپ بوسی لالا بر آورم	۷۲	سلطان شرح خادم لالاب او بلال
۷۳	معراج دل بخت ما و ابر آورم	۷۳	در بارگاه عدا سب معراج ہر زمان
۷۴	آوازه دنی فتدلی بر آورم	۷۴	باقرب تاب تو بین رخاک در گش
۷۵	کوثر رخاک آدم و حوا بر آورم	۷۵	گرہ خدش رخاک سہ اندیب ادا کنم
۷۶	آوازیامغیش آغشا بر آورم	۷۶	کے باشندان زمان کہ رسم پا خدش
۷۷	غلغل دران طلیسہ علیا بر آورم	۷۷	زان غصہ ہما کہ دارم از آلودگان عصر
۷۸	فریاد پیش داور و دارا بر آورم	۷۸	دارا و داور دوست ہمان زمین از جان
۷۹	آہ از شکستگی سردیا بر آورم	۷۹	ز صاحب خویش چون رگ کہ نہ اندانم
۸۰	وقت تناس خواجہ تنایا بر آورم	۸۰	دعا نم از بنگ خواست شکستہ اند
۸۱	از یک شکم دو گانہ چو ز ابر آورم	۸۱	سو گند خور دما در طبع کہ در تناس
۸۲	زان خال سوز خستہ سراپا بر آورم	۸۲	سراسر طبع من بنگ تناس سے دوست

۸۱	امروز گزینشش مرا هست کوشش	زشت از کوششش بتر یا بر آورم
۸۲	فردا من از شفاعت او کار آن سر کار	و ز نصیحت خداست تا ساله بر آورم

این قصیده در زندان شکایت شد از وعت محمدرضا علی بن محمد و گفت

۱	صبحم چون کله بند آه دو آسای من	چون خفق در خون نشیند شب پایی من
۲	مجلس غم ساخت است و من چید ختم	تا من راق کس در گان می پالای من
۳	زنگ بازیست کار کنبه نارنج رنگ	چند چشم کز بر و غم نگذر صفرای من
۴	تیر بالان خوردم سپر چون نهنگ	این کهن گرگ خشن بارانی از غوغای من
۵	این خامن گون که چون ریخته اندود	شد کمان پوشش از درد دل دروای من
۶	روی خاک آلودم چون کله دیوار حبش	از غم بگل کنداشک زمین اندای من
۷	مار دیدی در گیا پچان کتوان در عار غم	ما برین پیچیده در ساق گیا آسای من
۸	از دها برین حلقه گشته خفته زیر داسم	زنان بختم ز سرم اگر رود از درای من
۹	تا ترسند این دو طفل بنده اندر مد چشم	زیر دامن بپوشم از دهرای جانفای من
۱۰	دست آهنگ میرا در مار صفا کی کشید	گنج افریدون چه سود اندرون آسای من
۱۱	آتشین آب از جوی نوین برانغم تا کعب	کار یاشگی است بر پای زمین پهای من
۱۲	جلیب من بر صدره خارا غنای تله زاشک	کوه خارا ز عطف دامن خارای من
۱۳	چون کنار شمع می ساق من دندان دار	ساق من خایه گویی سخت دندان من

۱۳	تقلب دارم به سر یک نقطه دار و چاشنیخ	این بودم بخت زنب فلفل زحل سیاهی من
۱۵	تا که از ان ساق من بر آئین کشتی مست	بی بلرز ساق عرش از آه شور اوای من
۱۶	بوسه خواهم داد و یک بند پند آموز را	لاجرم زین بر چنبره وار شده بالایی من
۱۷	دیسه کامی چو شب روی سپید آرم چو صبح	بیس سپید آید سیاه خانه لبش باوای من
۱۸	پشت بر دیوار زندان روی بر بام فلک	چون فلک شد بر شاخه تر گس بکتای من
۱۹	محنت و من روی درونی آمد چون چو زعفران	فندق آسایسته روزن تفت محنت ای من
۲۰	غصه هر روز و یارب یارب هر نیم شب	تا چه خواهد کرد یارب یارب شبهای من
۲۱	هست چون صبح آید کارالین صبحی چند را	بیم صبح رخسار است از شب یلدا ای من
۲۲	منجیق صد حصار است آهن غافل چراست	شمع ستان بی منجیق از صدمت بکتای من
۲۳	روزه کردم نظر چون مریم که هم مریم صفاست	خاطر روح القدس پیوند علی زای من
۲۴	نیست بر من روزه در بیماری دل زان مرا	روزه باطل میکند اشک دلمان آلائی من
۲۵	اشک چشم در دمان افتد که افطار از آنکه	جز آب گرم پستی نگذرد در زانای من
۲۶	پای من گوئی بدر دگر روی ناخود بود	پای را این در در سر بود از سر سودای من
۲۷	وانکه داغ آهتی آخر دوا می درد باست	ز آتش آه من آه من داغ شد بر پای من
۲۸	خی که یک آه مرا هم صد مکل بر سرست	گر نه چرخستی مشک ز آه پهلوسای من
۲۹	روی دلم دیدم از غم می ژوین شد مرا	پهچو موی دلم اندر هم شکست اعضای من
۳۰	چون ربا هم کاسه شکست و خزینه خاست	بیس ملاجم در گلو افکنده اندامدای من

۳۱	ای معشای خواجه گان کز صفای چاه	خوانده اند امروز آباد اند بر خضرای من
۳۲	چون ز راز پروای عزت چون گل از پروای عشق	نبست نشان پروانه و از انجودی پروای من
۳۳	نبست ز رو گل پرست الا که خرابای عقل	نبست زاری کی شود عقل سخن سیرای من
۳۴	ز و حرف افتاد با هم هر دو را پیوند نه	پس کجا پیوند سازد بادل کیتای من
۳۵	سامری سیرم نه می سیرتم تازه ام	درم گو سال تا لایه پیچشای من
۳۶	در غموزم برگ بیدی نی ولی از روی قدر	با وزن شد شاخ طوبی از پی گرمای من
۳۷	برگ خرایم که وزن با وزن سازند خلق	با دهر و دم و لبست و دیر بر اجزای من
۳۸	تا نه مشکم که گر بندم کنی و صمد حصار	سوی جان پرواز جوید طیب جان از برای من
۳۹	تا نه که بخت رنگی سر زشتها کرد و گفت	نیک بزرگی نداری صورت رعنائی من
۴۰	تا نه گفتش یا ده کم گو کایت معنی مراست	اینک اینک حجت گو یا دم بوی من
۴۱	آینه رنگی که پندای توان پنهان بهست	کیما فسلم که پنهانم به از پندای من
۴۲	کعبه دارم مقتدای سبز پوشان فلک	کز و طای عینی آمد شقه دیبای من
۴۳	در معنی باشم و معزج کز تر خاطرم	در معنی غلظم و محسوس رضوان رای من
۴۴	چون گل رعنائست شخصم گر پی کشتن بزند	در شهیدی شامی دارد گل بر نای من
۴۵	چند پیاره که در غیله غاری خدای	ای پی خولان گرفته دوری از صحرای من
۴۶	آه تو هم درین دریای شیم چون صدف	حسن نه ام تا بر سر آیم بود بهتای من
۴۷	جان افتادم عقل با شتم فیض را غم دل دم	طبع عالم کسیت تا گرد و غل فطری من

زیباته

رعنائی

علوی در روحانی و غیبی و قدسی زاده ام	۴۸	کی بود در بند استقصات استقصای من
دایم من عقل و ذوق شریع و ممد انصاف بود	۴۹	آتشچنان امهات و علویان آبای من
چون دوستان طبعیت را بصیرت کرده عقل	۵۰	در دستان طریقت شد دل والای من
وزر گرسو چون غلیل شد و گر زاده ام	۵۱	بود خواهر گیسو عیسی مادر ترسای من
چشمه صلب پدر چون شد بکار بر جسم	۵۲	زان مبارک چشمه زاد این گوهر رعنا من
پرده فقر مشیم دست نظم و تالیله	۵۳	خاک شروان مولد و دارالادب نشای من
زابتد اسرماک و باباک بنایم و طفل	۵۴	زانکه هم ماک یقیم بود و هم بابای من
بختی مستم خورده پنجمه و خامش	۵۵	کز شما خاگان تا کنون ست استغنا من
حیض بر دور و جنایت بر ملاک بسته ام	۵۶	گر ز خون خستد آن زر بود و صهبای من
در خورم می هم مرا شاید که از دهقان خلد	۵۷	دی رسید از دست امر و زاجری فردای من
در بستم می خورم طلاق حلالی ابراک روح	۵۸	خاک میشد تا پذیرد جبر و عجزای من
بوسه برنگ سیاه و مصحف روشن دهم	۵۹	گر چه چون کوتر بهر تن لب نشود از برای من
مالک ملک سخن خاقانیم کز گنج لطف	۶۰	دخل صد خاقان سزویک نکته عزای من
دست من جواز و کلمه حوت و معنی سنبه	۶۱	سنبه زاید ز حوت از بخش جویای من
گر چه از زن سیرتان کارم چون غشی شکست	۶۲	حالت از جان مردان خا طغرای من
گر بخت آتلیم گوید کس بشن این دوستیت	۶۳	کا فرم در القامه مسجد اقصای من
شعاع اندر گریه نادون خواند در قرآن خدا	۶۴	هم از ایشان بود ظاهر وجه استهزای من

از مصافات بولسب معلان نیچایم غمناک	۴۴	چون رکاب مصطفی نزد قصد و طمعی من
قاسم رحمت ابوالقاسم رسول الله است	۴۵	در ولای او خدیو قتل و جان موای من

در لغت گوید

سنت عشاق صیت برگ عدم ساختن	۱	گوهر دل را از لطف مجرّم ساختن
بد رفیق چون عشق گشت از بس بس تاختن	۲	تفرقه چون چرخ گشت با کم و کم ساختن
گرچه نوای جهان خواجه پرده رود	۳	چون تو درین مجلسی با همه دم ساختن
پیش سر بر سران آب ده دست بایش	۴	تا که مسلم بود پشت بحسب ساختن
نزد فرسوده دلان قاعده کم کن چو آب	۵	بادل آتش نشان چهره درم ساختن
در توان در خط و مسر و فایا فتن	۶	در توان بر سطح آب نقش تسلیم ساختن
عمر نه دلاف پیش سر بود و دل صبح	۷	از پی یک لحظه عمر پست و علم ساختن
تا کی در چشم و عقل نامرغیلان زدن	۸	تا که در راه نفس باغ ارم ساختن
رخس بهر اے زربردن در پیش دیو	۹	پس خرافگنده هم مگر کب جم ساختن
دل زایل دور کن زانکه نه نیکو بود	۱۰	مصطفی و افغانه را حبس از ساختن
بر در شبست مدار عقل که نانوشتن بود	۱۱	بر سر زندمغان بزم فرستم ساختن
چند رصدگاه دیو بر در دل داشتتن	۱۲	چند قدم گاه پیل بر بیت ارم ساختن
بر سر خوان جهان چند چو بر لبه مستیم	۱۳	سینه و دل را از از حبه شکم ساختن

یک روز

چند چو بار از ستاد باد و زبان زیستن	۱۳	چند چو ماهی بشکل گنج درم ساختن
ز چه بود جز صنم بس نه پسند و خدا	۱۵	دل که نظر گاه او ست جای صنم ساختن
این که در دل شکست ز لرزه نقش صورت	۱۶	گوش خرد شمر طنبست چذر اضم ساختن
زین دم مجسمه نمای مگد رفقا فامبیا	۱۷	کره سر این دم توان زاد عدم ساختن
گر چه ز روی قصه بر تو تهناسار رود	۱۸	جز بر ضار روی نیست در صنم ساختن
یوسف و لسان توئی کایت است از رخسار	۱۹	پیش گرسنه دلان خوان کرم ساختن
چون بشنای ترا اگر قصه شهر بند	۲۰	نام شماخی توان بر صبر عجم ساختن
غم ز بهان عجز کرد عبرت تو این است	۲۱	توان با مرگ و مرگ غم ساختن
چون تو طریق نجات از در غم یافتی	۲۲	شرط بود قبل گاه موقع غم ساختن
چون بدر مصطفی نائب حسان توئی	۲۳	فرض بود نعت او هر ز اعم ساختن

مرقد

انتخاب قصائد انوری

۱	اسے قاعدہ تازہ زدست تو کرم را	۱	اسے مرتبہ نوزبتان تو قلم را
۲	از حسرت بنان تو و اعجاز کف تست	۲	گر کار گذارست مسلم را و کرم را
۳	دین عرب و ملک عجم از تو تمام اند	۳	یارب چه گمائی تو عرب را و عجم را
۴	آن صدر جهانی تو که در شایع تعظیم	۴	همراه دوم گشت حدود تو قدم را
۵	از بهر وجود تو که سرمایه اشیاست	۵	نشگفت که در خانه نشانند عدم را
۶	تقدیم تو جایست که از پس روی او	۶	افلاک عنان باز نتابند قدم را
۷	اجرام فلک یک بیک اندر مسلم آیند	۷	گر عرض دیدار من جاہ تو شرم را
۸	بر جاہ عطار دینشانند مسلم تو	۸	گر در سر منتقار کشد از صم را
۹	اسے در حرم جاہ تو امنی که نیاید	۹	از بویہ او خواب خوش آهوی حرم را
۱۰	بادایہ عفو و محبت الفت گرفتند	۱۰	چون ناف بریند شفا را و الم را
۱۱	تا خاک کف پایے ترا نقش زبندند	۱۱	اسباب تب لرزه ندادند تقم را
۱۲	انصاف بده تا در انصاف تو باز است	۱۲	غخوار ترا از گرگ شبان نیست غم را
۱۳	سودان فلک تا گل عدل تو شگفت است	۱۳	بیت زنی تواند که دهدن رستم را
۱۴	برتر تکلفت در ترادست وزارت	۱۴	افزون نکند سعی شهر ساحت میم را
۱۵	گر شاه نشان خواجہ بود خواجگی نیست	۱۵	روزست در و شک بنویج حکم را

دست

نوی

نقد

از حاصل گیتی چو تو بے رایچه تنج	۱۶	وز خاتم خضرا چه شرف خضر جم را
زین پیش بانی زده هر طائف مردم	۱۷	آوازه اعزاز تو ی بود غم را
امر و زورات بالی توان چیست ندارد	۱۸	بیچاره نعم تو تشنه ی سبزه نعم را
دود که سحر از طبع جو تو بر آرد	۱۹	آماده تر از ابر بود زادن غم را
آنجا که در آید بنو بلبل بزمست	۲۰	جز بخت زیارت نکند باغ ارم را
روزی که دولت بر اثر آتش شمشیر	۲۱	چون باد نور و شیره علم شیر اجم را
در نعره خاق آرد و در جلوه تشج	۲۲	گر پاس تو یاری ندم کوس و غم را
یک ناله که ملک تو کند در مد ملک	۲۳	آنجا که عدو عشو ده بد بخت ورم را
باقانده تر از آنکه مهر روزه همه روز	۲۴	ار شست گلان ناله در پشت غم را
در بخت تو کس نرسد ز آنکه محاست	۲۵	پیودن آن پایه مقایس هم را
خضم اربکمال تو تشنه نکند ب	۲۶	تایمی چه کند بازوبه دست علم را
بخت نه سیم است که ره گم کند اقبال	۲۷	گر نیل کشد دشمن بد بخت ورم را
بدخواه تو بر بخت نه این سکنه خاکه	۲۸	صفریت که نشی ندهد هیچ رقم را
ستاد ترا در بدن از خون نیست	۲۹	و در بخت چنان نیست که اصناف احم را
سبابه ابطراف قضایک حرکت یافت	۳۰	شیران جود تو و شیران بقرم را
جمه است مگر خشم تو زیر آن سپاید	۳۱	در هیچ عمل منصب او پیش سد دم را
تا خاک در آید شد بر کاین وقاسد	۳۲	پر دخت و بر کند رشت و شکم را

ایام

مایه کرم

جلوه

۳۲	کانه شکم سپید توئی شادی و غم را	بر پشت زمین باد قرارت بحدادت
۳۳	بهرام فلک نظم حاشی خدام را	دور بارگست شیوه حجاب گرفته
۳۵	نامید فلک شعبه شکست و بگر	در بنگست چسره بیوقوف برده
۳۶	نامیده بر دایه شش منیج صنم را	خاک درت از سجده احرام بخند

این شعر بر آن وزن و قوافی در دیفت است
کامروز نشاط است فیه فضل و کرم را

در صبح

۱	کعبه شد زخمیه شکین شب طناب	چون وقت صبح چشم جهان بپیر شد ز خواب
۲	چون جوی یم بر طرت نیلگون سراب	بنمود روی صورت صبح او کنار شب
۳	یک سینه پیر آتش و یک دیده پر ز آب	جسم ز جاس خواب و ششم بنجانه در
۴	باشند که یایم از لب نوشین او جواب	باشند که بنیم از رخ نسرین او نشان
۵	و آلوده کرده نوک قلم را ب مشک ناب	کافه بدست کردم و برداشتم قلم
۶	گفتم هزار فضل و نمائدم بسیج باب	اول دعا بکردم بر حسب حال خویش
۷	که صلح و که تفاعت و که جنگ و که عقاب	که عذر که ملامت و که ناز و که شیار
۸	وی وصل و برای تو چون دولت شباب	کای نوش جانفزایت چون نعمت حیات
۹	بر آتش فلکیب و لم را کن کباب	در خانه فساد قیتم را کن اسیر

۱۰	از یاد با نفیسم و از آب و در غدا	۱۰	با دست یلپ من و آسبت در دو چشم
۱۱	سینه مرا ز شعله بر آرد زلفت و تاب	۱۱	هر صبحدم که منوچ زند خون دل مرا
۱۲	گفت انصیب را کنم از خون دل خناب	۱۲	چرخ بلند را دهم از لقت سینه تاب
۱۳	واری مرا مصیب درین نوحه مضاب	۱۳	گر تاسیچ گونه از دلم آگه شوی یقین
۱۴	دلدارا مهوری من آن رشک آفتاب	۱۴	بودم درین حدیث که ناگاه در برزد
۱۵	در شاخهای سنبل او بقیاس تاب	۱۵	از غمزهای نرگس او پیشیا سحر
۱۶	بگفتش کس را و بر انداختم نقاب	۱۶	چون وادمان ز جای بستم و دیدش
۱۷	بر دست بوسه دادم و بر روی او گلاب	۱۷	آوردش بجای نشاند و نشست پیش
۱۸	هرگز بجز خویش نیاید شب بخواب	۱۸	خیره چنان شدم که چنین میمان مرا
۱۹	چندان یسار نه گفتم پاره جلاب	۱۹	چندان درنگ نه که کنم خدمت بشرط
۲۰	و ز آب دیده گشته زمین تزداد و خلاب	۲۰	میخواستم ز دل بر خودم ز در خلاب
۲۱	گفتا چه حاجت است بگویم بود و صواب	۲۱	القصه بعد از آنکه پرسیدم مرا
۲۲	آورده ام چو زاده طبع تو سحر تاب	۲۲	گفتم بگو بگفت من از گفتا سحر تاب
۲۳	اندر حرم مجلس دستور کامیاب	۲۳	تابی ملامت این را فردا کنی ادا
۲۴	بنوشته خط چند به از کو کوندا ب	۲۴	آخر نهاد پیش من آن کاغذ مدیج
۲۵	وی گشته بخت جو در تارالک الرقاب	۲۵	کامی کرده بخت رای ترا بادی الرقاد
۲۶	از بخت شال تو بود بخت را مضاب	۲۶	از عدل کامل تو بود ملک را نصیب

۲۷	بود تو کرد قاعده نیستی سرب	شد نیستی چو صورت عقابانان از آنکه
۲۸	آرستخیز زاله زرین و بدحجاب	گر یک بنجار کج گفت بر موارود
۲۹	گیرند سروران جهان مترار کاب	بوسند اختران فلک متراعتان
۳۰	اشراف راستانه و الاسه تو آب	افلاک رازمانه امثال تو ندیم
۳۱	آنسی گرفتند فوج غم مرتع زیاب	اندر حریم حرمت تو دیده چشم خلق
۳۲	زردی زرعفران نشود سبزی از سداب	تا بر بساط مرکز خلای زرو س طبع

باد اجهان حضرت تو مرجع حیات
بگرفته حادثه ز جناب تو اجتناب

در صبح

۱	جرم خورشید چو از نوحه درآمد بجل	آشوب روز کند ادم هم شب را از جل
۲	کوه را از مدد سایه ابر و دم شب	چو طرافت شود اطراف چه با من و چو تل
۳	سبزه چون دست بهم برزند اندر صحرا	لاله را پاس بگل بر شود اندر مغل
۴	ساعده و ساق عروسان چمن را بینی	همه بر بسته علی و همه پوشیده گل
۵	پیش پیکان گل و خنجر برق از پیکر آنکه	تا نازند گلین و نگالند جدل
۶	بر محیط فلک از ماه سپر ساز ماه	بر سیطره از خوی زره پوشد ظل
۷	وزنی آنکه مزاجش نکند فاسد خون	سج نبد از همه اعضا کبش اید اکل

بستان

نیستی

بجایش

۸	که گشت دباغ آئینه ییوان صیقل	۸	باد آب شمر آن گشت اندر صحر
۹	نخنه نفس بتایش در آرد بمسل	۹	هرگز فصل دی اثر نعل ناسر زل داو
۱۰	عکس آتش نکند گرد تنور و منقل	۱۰	وان کند عکس گل و لاله بگردش کشتب
۱۱	راست چون زانکه تو گوئی نه تا قیامت جل	۱۱	مرغزاری شود اکنون فلک و ابر درو
۱۲	کرده بیک روی با علی و دیگر بر اسفل	۱۲	میل اطفال نبات از حیت قوت و قوت
۱۳	در گم پائی افرشته پیراوج زحل	۱۳	هر نماز دگر بر اثر قوس تسخ
۱۴	بجز بجالی در دستور جهان صد اهل	۱۴	بشنای که بخیرش مثل نتوان زد
۱۵	سبب تربیت دین شد و ترتیب دول	۱۵	ناصر دولت و دین طاهر طاهر بآنکه
۱۶	و آنکه کلکش کند اشکال حوادث دال	۱۶	آنکه رایش و بداجرم کو اکب رانور
۱۷	هچو اندر کلمات عمر بنی نحو و علل	۱۷	آنکه داخل بود اندر بخش صدق و صواب
۱۸	هچو از مجزای نبوی زرق و جیل	۱۸	آنکه خارج بود از مکرش رویا
۱۹	عقل نشاند بی دفترش اکثر نازل	۱۹	طبع نامیزدنی نخستش الوان حدوث
۲۰	خیزد از پای رکابش همه آرام جل	۲۰	زاید از دست عنانش همی اعمال صبا
۲۱	عقل پیش نظرش گنج نگر و چون اهل	۲۱	لفظ پیش قلش لال بود چون اجرش
۲۲	محبای ز عمل آخر و از علم اول	۲۲	روز مولود و مالید وجودش گشتند
۲۳	وی با نواع همه در همه افاق مثل	۲۳	ای با جناس شرف در همه اطراف سمر
۲۴	جز در اندیشه خوابت نتوان دید بدل	۲۴	جز در آئینه ذاتت نتوان دید نظیر

۲۵	نه خدائی و دهد دست تو رزق مقدر	نه رسوئے و بود نطق تو وحی منزل
۲۶	هر چه بر صفت تو گویم همه دانی که روست	چسبیت کان بر تور و انیسیت مگر عزوجل
۲۷	مدحتی کان نیز گویم بهتان و خطاست	طاعتی کان نه ترا دادم عصیان و زلل
۲۸	شعر نیکو بنود جز بخت تابل	شرع کامل نشود جز بربنی مرسل
۲۹	تو انم که جهان دگر تو گویم ز انک	این جهان نیست مفصل تو جهانی مجمل
۳۰	سبب از سعی تو داند نه ز اسباب وجود	مدت از عون تو یابد نه بر افلاک دول
۳۱	با مکان تو زمین منزه بود از بهفت فلک	با کمال تو جهان کم بود از یک خردل
۳۲	بهست یا بود تو امین همه عالم ز نیاز	بهست یا عدل تو خالی همه گیتی ز خل
۳۳	که با چون گره ابرو سے عدل تو بید	خاصیت با انتر ستا و زش بازل
۳۴	دست عدل تو کشاده است چنان عالم	که قریب دار قضا کند دست اجل
۳۵	بر تو وقت نشود عقل کل از هیچ قیاس	وز تو امین نبود چشم تو از هیچ قبل
۳۶	بودی بالش تو صد روز ازت خالی	بودی چشمی شست تو کار تا لاک مثل
۳۷	خضم اگر دلتگی یافت بعد جهاترا	روز کی چند گشت داشت به زویر و جل
۳۸	آهنه الامر در آمد بر اسب خیلش	تا در افتاد یک واقع چون خربوع
۳۹	پس بقای نبود خضم ترا در دولت	چه عجب را بخاک گل نبرد روح اجل
۴۰	اے دعاوی سخانی گفت وقت اجل	وے قوانین سخن بے مرکب کثرت مثل
۴۱	بنده سالیست که تا در کف دولت تو	غم ایام نخورد دست چه اکثر چه پست

۴۲	کاش و آب کند با شکر و موم عمل	۴۲	ورنه بالوفلک آن کرد ازین پیش می
۴۳	گاه با محبت عزلی ز سناک اسفل	۴۳	گاه با ضربت رنجی ز سناک راج
۴۴	داشتی چون گل خود روا ترخوف و نخل	۴۴	رویش از غصه ایام بر دشمن و دوست
۴۵	هوش والا شود از غصه و الا تسال	۴۵	گوش کاره شود از غصه و الا تسال
۴۶	در قطار تعبش نیز نه تاوت نه جل	۴۶	لله الحمد که تا خشر نیاید بست
۴۷	گرچه و سه بود همه پوست چو کربل	۴۷	شد ز تو همه معنی چو بولیت دماغ
۴۸	دولت خفته او را از چنان خواب کس	۴۸	سخت بیدار تو بود آنکه بر این سخت چنین
۴۹	جاودان بر همه چیزیت شرف باد و محل	۴۹	تا محل همه چیز از شرف او خیزند
۵۰	تا بود قابل آستین طبايع اسفل	۵۰	تا بود فاعل اول ز سموات اعلی
۵۱	بادت در تو بر از فاعل اول محفل	۵۱	بادت در تو کم از قابل آستین برها
۵۲	دست مستد تو افراشته در محفل	۵۲	صدر و بالش ز تو آراسته در مجلس
۵۳	مجلست ملجاء اعیان و در و مع غزل	۵۳	در گشته مقصد ارکان و بود بار حجاب
۵۴	دست آسید فلک سوی نگو خواه تو شل	۵۴	پای اقبال جهان سوی بداندیش تو لنگ

روزه پذیرفته و روزت همه فرخنده چو عید

در قضا بسته با و خل ایرویه ازل

بسم الله الرحمن الرحیم

انتخاب قصاید طیر فارابی

۱	سپیده دم چو شدم محرم سراے سرور	شنیدم آیت تو بوالی الله از لب حور
۲	بگوش بگوش من آمدند از حضرت قدس	کلاے خلاصه تفتدیر و زبده مقدر
۳	جهان ربا طراست بر گذر که سیل	گمان مبر که بیک مشت گل شود سمور
۴	بر آستان فنادل منه که جاے دگر	برای نزهت تو کوشیده اند قصور
۵	مگر تو نجیبی کا ندرین مقام ترا	چه دشمنان حسودند و دوستان غیور
۶	بگوش تا سلامت بمانی برسی	که راه سخت مخوفست و منزلت بس دور
۷	ببین که چند نشیب و فراز در راه است	بدین دور و زده اقامت چرا شوئی خور
۸	ترا سافت دور و دراز در راه است	بدین دور و زده اقامت چرا شوئی خور
۹	تو در میان گروے غریب و محانی	چنان کن که بکیبارگی شوند نقور
۱۰	ببین که تا شکست میر و منت پوشیده است	چه پای جانور از آنداز تو خسته و رنجور
۱۱	چه بارهاست ز تو بر تن سوام و هوام	چه در غما است ز تو در دل و جوش و طیور
۱۲	بدشت جانورے خار سنجور و غافل	تو تیر میکنی از هر حلق او سا طور
۱۳	کنایه چند ضعیفه بخون دل بتبند	تو هیچ آوری کین اطمس است و آن سیفور
۱۴	ز کرم مرده کفن بر کشته و در پوشی	میان اهل مروت که داروت معذور

۱۵	بدان طمع که دهن خوش کنی ز نهایت حرص	۱۵	نشسته بر صدر که قلم کند ز تهور
۱۶	بوقت صبح شود بچرخ روز معلومست	۱۶	که با که باخته عشق در شب و بچرخ
۱۷	که مرد در ترقی کسب یار نیاید راه	۱۷	مگر که لشکر حرص و هوا کند تهور
۱۸	بباد و دست میالای کان همه نجات	۱۸	که قطره قطره چکیدست از دل انگور
۱۹	دل مرا چو گریبان گرفت جذبه عشق	۱۹	قتانده دامن بهت ز خاک این غمور
۲۰	بشد ز خاطر اندیشه من و معشوق	۲۰	برفت از سرم آواز بر لب و تهور
۲۱	ز هر چه گفتم و کردم کنون پشیمانم	۲۱	بجز دعا و تائبی خدا یگان صدور
۲۲	وزیر شرق و مغرب نصیر دولت دین	۲۲	که با درایت عالیش تا ابد منصور
۲۳	نه در حدیقه فکایش وزید باد غلط	۲۳	نه بر صحیفه غمیش نشسته گرد قنور
۲۴	ز طول و عرض جهات کمال و صدره	۲۴	مهندسان فلک معترف شده بقصور
۲۵	نشسته در دل و چشم ملوک و پادشاه	۲۵	چنانکه صوکت می در طبیعت تخمور
۲۶	ز به و ذائق نطق خفی چو حرم سما	۲۶	ولیگ گشته چو خورشید در جهان سحر
۲۷	صیر فلک تو در کشف مشکلات جهان	۲۷	چنانکه نعمه داود در اداس زبور
۲۸	بزیرد امن افلاک خلقت آن مجسر	۲۸	که کرد جیب افق را پر از بخار بخور
۲۹	اگر خطه اسلام مختل آن خنجر	۲۹	که می نیاید شعری بر و مجال عبور
۳۰	سوسه حریم جلالت تر امان هر میر	۳۰	نمود راه که اول کلیم را سوسه طور
۳۱	توروسه با علم می کرده که رایت صبح	۳۱	بزیر سایه او گم شود بوقت ظهور

نحت

سورت

۳۲	اگر گشته شود رسته نین و شهروز	ترا بجل متین است اقتصام چه پاک
۳۳	که آفتاب چو پروانه خواهد از و لوز	چرخ نخت تو زان شمع بر فروخت اند
۳۴	که از ترشح او حاصل آمدت بجور	بنال جاده تو زان حوض یافت نما
۳۵	خامد در تنق غیب هیچ سر مستور	فرست تو چو افگند نور در عالم
۳۶	ز عجز صفت پو تو بهر شمشیر عصفور	بهاست بهت تو که گران گردون را
۳۷	ترا چو دور فلک باد غم نامحضور	همیشه تا نتوان کرد حصه در فلک
۳۸	دوام دین و دول بر کفایت مقصور	صلاح ملک و ملل بر عنایت مبنی

در مدح ملک نصر الدین ابوبکر بن محمد در تنبیه شصتینم

۱	گل از سر اچه خلوت رود بصغیر یار	سپیده دم چو زنده خیمه در گلزار
۲	اگر نبود که مسلم صورتی کند نگار	ز عمت ال هو احکم جا نور گیرد
۳	که دستش سر و کارش نبود جز با خار	نواشی خار کن از عند لیب نیست ب
۴	چه چو بیست که گلهای کند ز شار	چه حالتیست که مرغان همی زنند لوا
۵	پرا بدست زدن خوش بر آمدت چنار	هنوز سر و سخی در نیامده است قبرس
۶	که باد عالی به سائیت و ابر لولوبار	عروس باغ مگر جلوه میکند امروز
۷	فروغ آتش گل کرد عاشق دیدار	کلیم وار ز شاخ درخت بلبل را
۸	دراز کرده زبان چون سبج در گفتار	هنوز نمانده سوسن ز بند خدا آزاد

چمن بنو زلب از شیر ابرناشته	۹	چو شادان خط سبزش دمید گرد عذار
سنا ده نرگس رعتا بخواب مستی سر	۱۰	هنوز ناشده از چشم او نشان خمار
جهان بدین صفت از خمی مجلس شاه	۱۱	در و چنانکه در اشتهار سال فصل بهار
نه مجلس است سپهرست که مطالع او	۱۲	بتابد است عصمت بساعتی صد بار
ز بس ترخم و الحان مطربان دروے	۱۳	همیشه مغر فلک پر نواے موسیقار
کسے گمان نبرد در حریم حضرت او	۱۴	که از جفاے فلک هست بردلی آزار
زمانه نعره تحسین زند چو مدحت شاه	۱۵	گیوش اور رسد از لفظ راوے اشعار
بر رسم خدمت و طاعت بجای سرتنگان	۱۶	ملوک صفت زده بر درگش سین و سیار
نشسته خسرو روی زمین ابطال سعد	۱۷	فرارمند فاش نهشته سلیمان وار
خدا یگان ملوک زمانه نصرة دین	۱۸	که سر و ماه بفرمان او کنند مدار
جهان کشاے ابو بکر بن محمد آنکه	۱۹	بیک پیاده کند دفع صد هزار سوار
ز خاک مجلس او بوسے خرمی آید	۲۰	چنانکه حکمت عنبر ز طبع عطار
درین چنین بهره وقتی کس اسپندان مجلس	۲۱	باختیار ندارد تو این سخن بگذار
زمانه تمت بد خدمت نهاده	۲۲	که شد ز در گفتم مانده جهان بزار
کسے که او نبود آگه از عقیده من	۲۳	اگر این سخن شنود باورش فست ناچار
مرا چو فخر بعلم است و آن علامت جمل		کنون کجا برم این ننگ چون کتشم این بار
مجال صبر کجا ماندم چو در حق من	۲۵	زمانه پر سر باطل نماید این اصرار

۲۶	طمع مدار که کفایت نکند صلیب	۲۶	بس است اینک نه بند زبدمستان ز نثار
۲۷	جهان سپاسا که امروز در زمانه تو سئو	۲۷	که روزگار بهر دست تو دوار و تهنیت
۲۸	فلک ز جاده تو افراشته پشت بر بند	۲۸	ستم ز عدل تو آمد و زو سکه در دیوار
۲۹	زمانه دست ترا دید صامع از راق	۲۹	ستاره تیغ ترا یافت قاطع اعمار
۳۰	غبار مرگست آن کیمیا معتبر است	۳۰	اگر گشت سکه خورشید از تو تمام عیار
۳۱	کسیکه غرت بول تو یافت در عالم	۳۱	بچشم محبت وی هست ملک ری بس خوا
۳۲	قرار چون بودم در فراق حضرت تو	۳۲	هنوز کار مرا چون فلک نداده قرار
۳۳	ز صد نهال که در باغ عمر بنشاند	۳۳	یکه هنوز ز تخم نیاید ست بیابان
۳۴	زمانه مانند بدو فصل و دانش من	۳۴	چه گونه دست بدارم ز دامنش ز نثار
۳۵	چه وقت عزلت و تنگام آید و است مرا	۳۵	زبانده دور تنگم ز گنبد دوار
۳۶	هنوز پیش رکابم نبرده بر سر دوش	۳۶	بجای غاشیه کجاست ماه غاشیه وار
۳۷	هنوز از پس پشتم شمال جواز	۳۷	نکر دبر بر شیر شتر نیکیوان ایتار
۳۸	سر از بساط شه نشسته چه گونه برگزیم	۳۸	نخود با بعد بیدارم از چنین سرو کار
۳۹	بدان خدای که ذرات آسمان و زمین	۳۹	همی کنند پاک ذرات او اقرار
۴۰	بدان قدیم که در عهد اولیت او	۴۰	جهان نبود و نبود از جبهانین آثار
۴۱	چه آسمان و زمین را با بنیان خوخت	۴۱	یکه ازین دو داند است کشف این لایح
۴۲	چو آدمی و پری سایا پیطوا افگند	۴۲	بر آمد از دل هر یک هنر از ناله نثار

بجون

بر

موجب

دانش

نیکیوان تبار

چنان نهفت در اطوار غیب سرت را	۴۳	که ره نیافت در و و هم و فکرت اغیار
چنان نگاشت بر الواح عقل صورت علم	۴۴	که خیره گشت در و دیده الوالابصار
چو خط صبح و شفق لبست بر نمود افق	۴۵	ترازوی شب و روز آیتاد چون طیار
لبانغی که بیاراست باغ فطرت را	۴۶	بجن قامت چون سرو و روی چون گلنار
بمبدعی که در اجزای خاک تعبیه کرد	۴۷	دل خدای شناس و زبان شکر گزار
بدان جواد که چون ابر باد دوستی را	۴۸	و جوه حیرت در دهر سالها یک اودار
بدان کریم که چون باد خاکساری را	۴۹	کست بر پیشانی او لطف در اسرار
بدان غفور که در یک نفس فرو شوید	۵۰	هزار نامه عصیان بآب استغفار
بدان کریم که هر حصه نعمتش طلبی	۵۱	شمار آن نتوان کرد تا بر روز شمار
چو دست حکمت او می کند بکل وجود	۵۲	نه از دیار نشان ماند و نه از دیار ^{چشمه صفای}
چو خط بر لبش ملک بر جهان خواند	۵۳	برون بر دزد داغ جهانیان پندار
بدان زلازل تهیبت که در شبانگه عمر	۵۴	کند ز مستی غفلت نفوس را پیشار
بدان منادی عزت که در محراب جبر	۵۵	کند ز خواب عدم کائنات را بیدار
بجفا که کرامت که از دریغ غیب	۵۶	در افکندند مهیا بدامن اختیار
بجفا که عنایت که در مقابل آن	۵۷	بیم زده نشخو برضاعت ابرار
بجفا که حکمت که بر تاولیش	۵۸	کسی نداند بیرون ز عالم سراسر
بهر درج نبوت که آن وداعیت را	۵۹	نبود هیچ اسیر چو احمد مختار

قوله

لیله وادع الهم

عبادت

۴۰	که کرد عکس چو پیش جهان پراز انوار	هنوز صبح رسالت نکرده بود طلوع
۴۱	پسیده داری یک عنکبوت بر درخار	بدان سکینه عصمت که در خرنش
۴۲	فکند سایه او بر مهاجر و انصار	بدان بهای سعادت که حجت ازلی
۴۳	که کس نبرد بر ایشان سبق درین مضار	بحر مست قدم صدق آن جواهر خوان
۴۴	نظر بر تو تواند گماشتن ز وقار	هنوز طلعت خسر که آسمان گتلاخ
۴۵	دو سائبان سپید و سیاه لیل و نهار	بچار بالشت قدرش که بهر اوزده اند
۴۶	بسان شعله نارسد در میان بحار	بدان پلارک گوهر نشان که در کف شاه
۴۷	بدان کند سپهر افکن و ستاره شکار	بدان سمند زمان معرفت و بین پیام
۴۸	بر آسمان و زمین جل آن بود و شوار	بحق این همه سوگند ها که از عظمت
۴۹	که آستانه شش بهرم بچرخه غبار	که چشم من بجهان آفران شود روشن
۵۰	ز صدق هر چه نمودم سیکه بود هزار	خدا یگانا اگر کشف حال من کنی
۵۱	که خاک توده فانی ندارد این مقدار	در ترا همه شوق و غلبه نفروم
۵۲	که ام خویش و تبار و کدام ملک و غفار	ز خدمت تو چه شاغل بودم در جهان
۵۳	که این متاع ندارد جوی درین بازار	نضاب مایه من دانش است و میدانی
۵۴	که بوده ام بدل آزرده و تبین پیار	ز حضرت سبب غیبتم همین بود دست
۵۵	چه اشکها که ز چشمم دویده بر رخسار	چه داغها که ز چرخم نشست بر سینه
۵۶	ز موج حادثه کشتی غم من بکنار	هنوز در غم آن مانده ام که چون افتد

۷۷	که پای بر گنجینه و دست در دم مار	۷۷	اگر زخوف و رجاء تخمیرم زانست
۷۸	اگر چه می نزنم دم زانک و بسیار	۷۸	مرا شکایت بسیار و شکر اندک هست
۷۹	که این کبشده عنان باشد آن گسته مهار	۷۹	سیان عالم و جلال تفاوت از قدر هست
۸۰	بسر بگرد جهان گشته گیر چون پرکار	۸۰	قدم زدا نره بیرون نمی نهم آخسر
۸۱	بیشب و طیفه مدح تو میکنم تکرار	۸۱	بروز در سنا تو میکنم تسلیم
۸۲	که رفته نه برد از دعاست در زقار	۸۲	بسوی سده ز من مرغ طاغی نه پرد
۸۳	که از ملالت خاطر گشتم کنایه کار	۸۳	دراز می شود این ماجرا و می ترسم
۸۴	که باد تا ابد از جاده عسمر بر خوردار	۸۴	و بهر خسرو ازین به دعا نمی دانم

در مدح مظفر الدین قزل اسلان

۱	ذکر لب تو طعم شکر در دهان دهد	۱	شرح غم تو لذت شادی بجان دهد
۲	چون طوطی لبست بحدیثه زبان دهد	۲	طاوس جان بکله در آید ز خرده
۳	پروانه غنیا بمهر آسمان دهد	۳	شمعیت چهره تو که هر شب ز نور تابش
۴	کس نیست که حقیقت رویت نشان دهد	۴	خاقی ز پر تو تو چو پروانه شو تسند
۵	وانکه بچشم وایرون ما مهربان دهد	۵	زلفت بجا وونی بر دهر کجا و نیست
۶	هر چه آیدش بدست به تیر و کمان دهد	۶	بند زنده ام که چو ترکان جنگجوی
۷	خورشید را ز ظلمت شب سایه بان دهد	۷	جز زلف و چهره آوندیدم که هیچکس

۸	مقبل کسے بود کہ ز نور شدید عارضت	۸	ہجران تابہ سایہ زلفت امان دہد
۹	گر در رخ نم بختی بر من منہ سپاس	۹	کین نصیحت ہی رخ چون زعفران دہد
۱۰	وقت است اگر لقب بر کم مزور سے	۱۰	بیمار عشق را شکرت و ناروان دہد
۱۱	مایم آب دیدہ کہ صفای کوی دوست	۱۱	صد شکار زین متاع بکیتای مان دہد
۱۲	آن بخت کو کہ عاشقی رنجور قوتے	۱۲	با این دل ضعیف و تن ناتوان دہد
۱۳	وان طاقت از کجا کہ صدای زرد دل	۱۳	در بار گاہ خسرو خسرو نشان دہد
۱۴	فریاد من ز طارم گردون گذشت نیست	۱۴	امکان آنکہ رحمت آن آستان دہد
۱۵	نیکو سی فلک نهند اندیشہ زیر پای	۱۵	تا بوسہ بر رکاب قزل ارسلان دہد
۱۶	در موضعی کہ چون دم روح اندر زند	۱۶	نصرت ہمسایہ را پستیا اور اروان دہد
۱۷	تیش ز کلمہ سبیر بغیر و شمشیر	۱۷	نیرین چرخ را چو ہمہ استخوان دہد
۱۸	بیرون ز کائنات پردہ صد ہزار سال	۱۸	بہر رخ و ہم تاز جابش نشان دہد
۱۹	دربارک ریز عمر سعد و صرصر اجل	۱۹	نور و زرا طبیعت فصل خزان دہد
۲۰	اطراف بلخ معبر کہ رایتیخ آبدار	۲۰	از خون کشتہ رنگ گل از عنوان دہد
۲۱	تزدستی و شمش از دوسہ خاصیت	۲۱	رنگ از برون چو چو شن و گیرتوان دہد
۲۲	راہ نجات بستہ شود بر عد و چنانکہ	۲۲	مرگ از حد رعنان برہ کمکشان دہد
۲۳	ہر بہر گزانی کہ کند خصم ابو عبید	۲۳	بازوش وقت حملہ گیر گران دہد
۲۴	ای خسرو کہ حفظ تو بہ گام است تمام	۲۴	گوگرد را ز صولت آتش امان دہد

۲۵	هر جا که رایست از در تندیس در شود	تقدیر بر وساده بخش مکان دهد
۲۶	پیرست چرخ و اختر نخبست تو نو جوان	آن به کج سپهر نوبست خود با جوان دهد
۲۷	فرهنگ سلطنت آرزو بود بحق	کشت حکم تو بسیار چتر آشتیان دهد
۲۸	هر آنکه بر سر چوب کند است	چون رخ تو چو گوشت سر ارجان دهد
۲۹	اعجاز موسوس نبود هر کجا که	چو بی شعیب و ابریدست شبنان دهد
۳۰	صدیق ازین جهان گذر دتا ز نام ناک	اقبال در کف تو صاحب قران دهد
۳۱	در زم رستمتی تو در بزم حاشمتی	گردون ترا عنان و قدح بهر آن دهد
۳۲	با بحر بر زنی چو به پیشیت قدح نهند	وز مهر کن کشتی چو بایستت عنان دهد
۳۳	هر کو چو تیغ با تو زبان آورے کند	قدرت جواب او بزبان شان دهد
۳۴	در گردبار گاه تو کیوان شب یتاق	تار و زبوسه بر قدم پاسبان دهد
۳۵	شاه اخلاق از تو عزیز و تو ننگرند	در و شیم سزد که بدست هموان دهد
۳۶	پوشیده زهره جامه زلفبت و شتری	محتاج خرقه ایست که کار طلیسان دهد
۳۷	در عهد چو توشاهی که فضله سخاوت	دستور چرخ را به دست دریا و کان دهد
۳۸	شاید که بعد از مستی سال در عراق	ناغم هنوز شمر و ما ز نذران دهد
۳۹	تا آسمان چو کسوت شب را ز نو کند	گاه از شتاب سوزن و گهر یسمان دهد

بادا چنانکه کسوت عمر ترا قصداً

یک سر طراز ملکیت جاودان دهد

در مدح مظف الدین قزل ارسلان

۱	تا غمزه تو تیر خفا در کمان نهاد	چشم تو رخسار خیمه کشتی در جهان نهاد
۲	بیس جان نازنین که بلارافشانه شد	زان تیر ما که غمزه تو در کمان نهاد
۳	صبری که در میان غم و شکیب بود	از دست محنت تو قدم بر کمران نهاد
۴	فکری که چشم عقل بدو زو ز تیر گ	دست زمانه در سر زلفت عنان نهاد
۵	دانید شیه که گم شود از لطف صغیر	گردون بر آرم کمرت در میان نهاد
۶	برده شست دیده که تا کی دفا شود	آن وعده با که لطف تو در گوش جان نهاد
۷	در خط شوم ز بنی خط تو هر زمان	تا لب چربان لب شکر نشان نهاد
۸	بر سر زخم ز غیرت زلفت که از چهر روی	سر بر کنار تازه گل از عوان نهاد
۹	زین گونه مشکلات که در راه عشق	دل برو فاد و غم به شکل توان نهاد
۱۰	دام یقین که نشکند الا شاهی شاه	مهری که عشوه تو مرا بر زبان نهاد
۱۱	منت خدایا که بستم خدایگان	بر چرخ تیر سمنخت جوان نهاد
۱۲	دست زمانه گوهر شاهای یفال نیک	در آستین حکم قزل ارسلان نهاد
۱۳	شاه جهان مظف درین خسرو عجم	کز خنجر پاسب بر سر هفت آسمان نهاد
۱۴	در تنگنا به بیضیه تاثیر عدل و	نقاش شمع پیکر رخ آنچنان نهاد
۱۵	قدرش رکاب با فلک اندر رکاب زد	فرانش بازمانه عنان در عنان نهاد

۱۶	ای خسرو که در صف پجارترا خسرو	همتا پیل جنگی و شیرازیان نهاد
۱۷	از انتقام عدل تو با ضعف خویش کجک	در چشم باشه و دل با ترا شکیان نهاد
۱۸	چشم نهفته صورت قهرت نجواب دید	هم چون عدوت بر سر زانو از ان نهاد
۱۹	بر بام هفت قلعه گردون ترا شیب	خزم تو پاس یزدن پاسبان نهاد
۲۰	توسعه قریبی از به افران بدین سبب	نامت زمانه خسرو صاحب قرآن نهاد
۲۱	و مستحق سر مخالفت دین را بساد داد	زان پادها که در سر گزر گران نهاد
۲۲	جایه تو اسپ بر سر هر سپهر تاخت	جود تو داغ بر دل دریا و کان نهاد
۲۳	طبع جهان اگر چه پر از شور و فتنه بود	عدل تو باز عادت امن و امان نهاد
۲۴	جز سر نه اجل نبرد خیر گله اوهر	در چشم دشمن تو بنوک سنان نهاد
۲۵	تیر تو سریت که پیش از زه کمان	تقدیر مرده طغرش در دهان نهاد
۲۶	آن سر که چرخ از خطا تکلیف برگرفت	هر آتشال حکم تو بر آستان نهاد
۲۷	تا در مبول عقل نیاید که آدوے	دل بر تعلق ملکیت جاودان نهاد
۲۸	جاویدزی که نویت ملک ترا قصدا	در وجه ذبح فتنه آخر زمان نهاد

انتخاب قصائد عرفی

در تحت سر و کائنات صلی الله علیه وآله وسلم

۱	اقبال کرم میگزدار باب هم را	۱	همت خور و نشسته الا و نعم هم را
۲	از رغبت دنیا الم آشوب نگردم	۲	زین باد پریشان تا غم زلف عسلم را
۳	فقرم بیاست کفش از منند همت	۳	در چشم وجود دارند هم چای عدم را
۴	بے برگی من داغ تند برون سامان	۴	بیمه ی من زر و کند روس عدم را
۵	این جوهر ذات از شرف نسبت آبات	۵	سوداست یار این در اگر چه سیریم را
۶	هر چند که در کشکش جاه و مناصب	۶	گننام نموندند هم دودا هم را
۷	از نقش و نگار درود پوار شکسته	۷	آثار پدیدست صنادید عجب هم را
۸	تا گوهر آدم نسیم باز نه استند	۸	ز آبای خود از بشهرم اصحاب کرم را
۹	امانه بود و وصف اصنافی هنر ذات	۹	این قوی همت بود ارباب هم را
۱۰	این برق نجابت که چید از گهر من	۱۰	روح است ولی گوهر ذات اب و عم را
۱۱	وصف گل و ریحان بهوا با زنگار و دود	۱۱	هر چند هوا عطر و زهر قوت شمشیر را
۱۲	النته لئله که نیازم به نسب نیست	۱۲	اینک بشهادت ظلمت لوح و قلم را
۱۳	اقبال سکن در بهجایگی سنی نظم	۱۳	برداشت بیکدست علم و علم را

نوبت بمن افتاد بگوئید که دوران	۱۷	آرایش از نو بکنید و مندرج
نی فی غلط این لغت بموقع نسرودم	۱۵	این نغمه نشید دست در گرسوت و نغم را
دوران که بود تا کند آرایش مسند	۱۶	مداح نشیند شاه عسرب را و نغم را
آرایش ایوان نبوت که ز تعظیم	۱۷	فانک ادا و شرف داد مستم را
و بزرگ بشمر دند و پیش ز محالات	۱۸	تاریخ تولد نبوشتند عدم را
اسخاکه سبک و حیش آید به تکلم	۱۹	ز آسیب گرانی بخند و گوش هم را
تا رایت عفو و غضبش سایه فگند	۲۰	به بیت متصور نشد آرایش ورم را
تا شاید علم و علمش چهره نیفر وخت	۲۱	معلوم نشد فائده فی کیفیت و نه کم را
تاثیر بر دهم تو از حکم کو اکب	۲۲	تغییر و بدیدیت تو طعم نغم را
انعام تو بر دوخته چشم و دهن از	۲۳	احسان تو بنگافته هر قطره یکم را
زان گریه و بدر روشنی دل که بیاخت	۲۴	روشن گری آینه انصاف تو نغم را
در کوی تو تبدیل کند مرد یک چشم	۲۵	اجزای وجود خود و اجزای قدم را
از بس شصت گوهر تو نشی تقصیر	۲۶	آنروز که بگذشتی قلم قدم را
تا حکم نزول تو درین دار نوشته است	۲۷	صدره لعبث باز ترا شید قلم را
گر چه هر اول جسم یکم تو در آید	۲۸	تن درند بد قامت تعظیم تو نغم را
آنروز که امکان خشم حادثه آراست	۲۹	در سایه انصاف تو میخواست چشم را
تا کون ترا اسلهمات بخوانند	۳۰	نشدید قصا تر جمب لفظ اهرام را

تا مجمع امکان و وجوب تنوشتند	۳۱	مورد متعین نشد اطلاق اعم را
تقدیر بیک ناقه نشانید و محصل	۳۲	سلامی حدوث تو ولیلا سے قدم را
تا نام ترا افسر فهرست نکردند	۳۳	شیرازہ مجموعه نہ بستند کرم را
سرفی مثاب این ره نعت ست نہ صحت	۳۴	آہستہ کہ رہ بردم تغیت و تدم را
ہشدار کہ توان بیک آہنگ سرودن	۳۵	نعت شہ کونین و مدیح کی و جم را
شانستہ بدست آ کہ بفیند درین شهر	۳۶	شایستگی جنس چہ بسیار و چہ کم را
گیرم کہ سر و صر کند مایہ لغتش	۳۷	آن حوصلہ آہستہ ز کجا نطق و رقم را
شام با بہ عطایت کہ از ان کام کہ دانی	۳۸	نومید مہل ع فی محسروم و دژم را
از باغ نعیش مدہ انعام و میا پسند	۳۹	با مطلب او مطلب اصحاب شکم را
آسایش بہاگی حق ز تو نخوا ہد	۴۰	او ہمیہ دوزخ نکند باغ ارم را
و انم ز سر دوزہ بخور شید و لیکن	۴۱	شوق طیران میکشد ارباب ہم را
ہر چند طبعی بود این مس تو بفرمای	۴۲	تا جلوم دہد فیض تو ا کسیر کرم را
من ہم بخالت لب خجالت نکشایم	۴۳	اے آب حیات از لب تو خضر نعیم را
ہر گاہ کہ در مدح بلغزم تو بختای	۴۴	کز مدح ندا نم من حیران شدہ دہم را
تحصیل ثواب و ثمر و نسبت نعت	۴۵	زینگو نہ نخل ساختہ حسان عجم را
تا مدح تو آند ز مشیت یہ نوشتن	۴۶	بالا نگہستن بشد از یاد تسلیم را
دانش نکشاید بسر اعتراف نعت	۴۷	زینجاست کہ اندیشہ نگون کرد علم را

ہشدار

مدح تو را خلاص کنم گدیه نه از علم ۴۸ از بنگه چون آورم آموه سه حرم را

ایضا و لغت

- | | | | |
|----|-----------------------------------|----|-------------------------------------|
| ۱ | سپیده دم چو زدم استین شمع شعور | ۱ | شنیدم آیت استغفار عالم نور |
| ۲ | بدل از شاهد بر نم ازل ندا آمد | ۲ | که ای تمام وفا از رضای مابین واد |
| ۳ | زهی اطاعت حسن ادب خنی طاعت | ۳ | که با اجازت مانی ز وصل ما مجور |
| ۴ | زیاده زین نه خلاست دوری از بر ما | ۴ | اگر بخواه صله نازی در آ بزم حضور |
| ۵ | طلب بیار و متوسل از متاع منع کلیم | ۵ | بساط عذر زیار که بیستی معذو |
| ۶ | اگر بچشمه مقصود دست عشوه ما | ۶ | شکست ساغر امید و رنگ نفور |
| ۷ | نه کوتی ز عطا بود عشق میسر اند | ۷ | که بر کرشمه ماتنگ بود خلعت طور |
| ۸ | تو در معامله اهل بطول متاع محسوس | ۸ | که ناصح بود بنج و سعی نامشکور |
| ۹ | در ملاطف آشنائش و در آ | ۹ | که آتش طلبت این سعیم کم مشکور |
| ۱۰ | می مشاهده از زان و راه میکره پاک | ۱۰ | تو در شقت نزع از طبیعت محمور |
| ۱۱ | بیانوش که در متیت شبیه کغم | ۱۱ | که نیت قابل رحمت شهادت مستور |
| ۱۲ | بیای که در طلبت بر فراز صدر میر | ۱۲ | بیای که بر تو بر صفحه سراسر سرور |
| ۱۳ | چو عشق تو به بنیائیت شاهد و سل | ۱۳ | چون پاهمه آرایش است مجله سدر |
| ۱۴ | بگرد زمره این عطیه بادل من | ۱۴ | همان اثر که باطل فنا کند و هم صبور |
| ۱۵ | دل نباله در آمد که همان صبوری را | ۱۵ | ز حد میر که درین راه کس مباد و صبور |

وصال

عنان فکنده جهاندم بر زیر بام وصال	۱۴	منزه از اثر سعی گام و سیر ستور
بدست مہمت و طاعت دران رہا کردم	۱۷	با ولین قدم اسباب قلد و حور و قصور
ز دغم بجل متین جواز دست ادب	۱۸	بسعی باز و دل بر شدم با وج حضور
کمال جذبہ لطف آستین کشانم برد	۱۹	بتجلی تکیہ کی بود رنگ سایہ و نور
تبارک اللہ از ان بزم بے زوال کہ بود	۲۰	ز نور حسن لبالب زد دستی حضور
بسطح انجمن افتاده فرشتہ طیف	۲۱	ز گونه گونه عنایت نہ اطللس و سیفور
جماعتی بیکین دیار مسد وصال	۲۲	کہ ہر یکی ز سعادت گرفتہ صد نشور
ز طعن مہروم دل از زیباست آسودہ	۲۳	چکیدہ از نفس حبسہ نعمتہ منصور
دلیل دعوی منصور کایتیست مبین	۲۴	بلوح ناصیہ اتحاد شان مسطور
پس از شاہدہ جمع سرورے دیدم	۲۵	کہ بود بر صفت اصحاب قرب صد صدور
جمال صدر نشینان ز نور چہرہ او	۲۶	چو انجم از اثر شاہ اختران ستور
فرو شدم تحب کہ یارب این کہ بود	۲۷	کہ بہت صورت او زیب معنی جمہور
مہنوز دروہم این معنی خجستہ اثر	۲۸	ز شاہ راہ تجسس نہ کردہ بود عیور
کہ گفت شاہد تنہا نشین مسندن	۲۹	ز روی مہر کہ اسے از رہ بصیرت دو
کہ نام کل کہ نگرفتہ از بدایت ما	۳۰	مہنوز دیدہ سمعیت بہت عین قصور
براستانہ ماہت گردی از رویے	۳۱	کہ ذرہ ذرہ او بہت چشمہ چشمہ نور
کہ ایزت قدم او بیا رتا بدہم	۳۲	کہ بہت منت ازین تو تیا بدیدہ حور

۳۳	که نابروز نازل ناظریم و او منظور	و اگر عبور نه تا بگویم این آنست
۳۴	روان و صورت معنی نبات او سرور	بصورت آئینه حسن مابمعنی ما
۳۵	اگر نگویید او داشتی هوای ظهور	از آستین ز سیدی بجیب دست وجود
۳۶	که نطق با بادی نام او کند مذکور	طراز صورت و معنی محمد عربی
۳۷	با استعانت آن کحل تحفه معرفت دور	کنون که معرفت حاصلست زود بسیار
۳۸	فقیده که بود مطلعش بدین دستور	بعون لطیف الهی لمجه گفتم
۳۹	مزار عشق ز آمیزش دلت رنجور	زهی لوای نبوت ز نسبت منصور
۴۰	زمانه فاصله یاد میان سایه و نور	بنور و سایه چو امر سکون و سیر کنی
۴۱	همای عقل طلبگار سایه صفور	بباغ طبع تو براج استفاده فیض
۴۲	هر آنچه در سرمه ایزدی بود دستور	هدایت تو نماید چشم صورت بین
۴۳	با قیام دیدن شیشه سینین و شهور	ز نور ناصیه ات ماه گر ضیا گیر
۴۴	بیرنج صنع نمائده عشاق گنجور	از ان نفس که برون داده اند گوهر تو
۴۵	رما و برق شد دسره صبا و دبور	شعاع شعله دگر تو گرفت بسحاب
۴۶	موشرا ند صفات الهی نه ماثور	اگر چه هست میرهن که در سیر وجود
۴۷	نخل شود زنگه گردش اجل زرد و	اجل رسیده چو نامست بجهت بوس
۴۸	قتل که هست دو عالم بکلمه و مجبور	ز سر کلاه حکومت بدامن تو نهاد
۴۹	که در دو کون توفی آمر و منم مامور	که این کلاه سیرمان ز گوشه برنگش

مطلع ثانی

بہر حکم تو امر قضا چنان منسوخ	۵۰	کہ از نزول کلام مجید حکم ز پور
اگر ز روی ضمیرت نقاب بر خیزد	۵۱	بزرگ سایہ شود آفتاب طمعه نور
شہا توئی کہ ز کلاک بضاعت کمرت	۵۲	دو کون راز گران مانگی کند معہور
منم کہ کردہ ام از رنگ تیر کت نوی	۵۳	نصیب فقرۃ انسان ہزار گونہ قصور
در روزگار من آثار یاس مے تابد	۵۴	چو حالت سنوایت از مآثر با حور
تنزل علم گر شود نسیم ریاض	۵۵	بطبع بر اثر غور گئے رود انگور
ز حرص لغت عصیان کہ زہر مغروریت	۵۶	بدون صوم کست نفس زلہ بند سحر
بشوی روی سیاہم ز آب احسانت	۵۷	کہ تیرگی برد از چہرہ شب دیحور
بس است صاحب اعمال نامہ ابودن	۵۸	چہ احتیاج کہ کس جاودان بود مقہور
نمود بالہ اگر روز حشر طے نکند	۵۹	شفاعت تو عمل نامہ انات و ذکر
ز شرم کثرت عصیان بن بر عشتہ نقد	۶۰	حساب گاہ قیامت چو ارض نیشاپور
دم سوال کہ از تاب انفعال شود	۶۱	انفس شکستہ گلو از زمانہ مہرور
امید بہت کہ مہرب سوال شود	۶۲	عنایتت کہ چو عصیان ماست ناخصور
اگر یہ نیمہ خورشید دل بقیثارم	۶۳	بجای خون زمناش چکد شب دیحور
وفائیکند امید مغفرت بایس	۶۴	نہ زانکہ عفو آہی نسازد دم مغفور
ز طول مصیبت استغفر اللہ اندیشم	۶۵	کہ گرد قصر نشین بذیل عفو غفور
ہمین بس است کہ گر ناچیم و گر مضروب	۶۶	کہ با ولای تو فردا سہمے شوم محشور

۴۷	نه بجوی شیر شناسم نه طارم انگور	۴۷	ایون نعمت عشق تو فارغم نغم
۴۸	اگر بر فتن دوزخ ای شوم ماسور	۴۸	معود مهر کلاب وفاست غصه من
۴۹	ز دود آتش دوزخ برد بخت رنجور	۴۹	بیزم جنتیان انجن طسیر از بهشت
۵۰	کند بیاده بسم طبیعت کافور	۵۰	ز کوته مهر تو حاشا اگر دهم لطباع
۵۱	که هست سونش الماس معنی ناسور	۵۱	محبت تو ندارد بسینه ام داعی
۵۲	علم بعرش زددم در میان خواب و شعور	۵۲	بشی زد و لیت رویای افتخار سل
۵۳	که شاخ و برگ فروزش زبان من بطیور	۵۳	غمیر مایه این سر قصیده آن رویاست
۵۴	بیر اصل خواب فرو دم کنیست این منظور	۵۴	کسی گمان نبرد کز برای زینت شعر
۵۵	چنانکه حرف عصا گفت موسی اندر طوط	۵۵	لذید بود حکایت در از تر گفتم
۵۶	بود زلشتر شرم آشیانه زنبور	۵۶	همیشه تاجگیر خوشچکان گمراهان
۵۷	زنوشدار و الطاف شاملت محمود	۵۷	خرابه دل تجروح آستان تو باد

نهیست

در نعت

۱	آسمان صحن قیامت گردان غوغای من	۱	صدیدم چون در و در دل خوشیون من
۲	شیدو غم تابر کشید آتشک با یا با من	۲	گوش ایل آسمان حلقه اتم کیست
۳	رو دخیل شوق یعنی گریه موسای من	۳	مصر ویران کرد دور دور دای من
۴	کاشیان مرغ مجنون شد دل شیدای من	۴	زان دل شوریده رایتارک خوی من
۵	چشمه لذت کشایر موسی غم پالای من	۵	زان ملاک چون گیس شیدم از هر سو

۶	کام جان تازه کردی ای غم لذت شست	۶	فی غلط گفتیم چه غم ای من ای سلاهی من
۷	درخار احتیاجم زانکه ایزد دور داشت	۷	باده کامم دو کون از جام استغنائی من
۸	آسمان دریوزه کرد و آفتابش کرد نام	۸	لعلی از آویزه گوش شب بیدای من
۹	نیلگون گردید و دوش آفتاب از تکیه ام	۹	بسکه هر گوشه کوهستانی از غمهای من
۱۰	منست باز چو عیسی مکش بهر حیات	۱۰	ارزش مردن سپس از نفس مرگ را می من
۱۱	خوده هر دم صدکست از قوت قدس آشوب من	۱۱	شوق بے هنگام تانست ناپروای من
۱۲	منکه ستی کردن از خون جگر آموختم	۱۲	تنگ هستم باد که جز خون بود صبهای من
۱۳	شاهد عصمت تلاش صحبت من کلندر	۱۳	خون چنین دختر ز چو شذر لبهای من
۱۴	منکه ز دل تا دماغم چیده غمهای شراب	۱۴	کی شوم محجور و کی خالی بود دینای من
۱۵	مریم من فیض جبریل از مزاج خود گرفت	۱۵	میری را بر دبالا دهن عیسی ز اسے من
۱۶	آن بهشت معینم که بعد عزولی متوز	۱۶	خدمت طوبی بودنگ چین پیرای من
۱۷	مرحبا ای باد که کیفیت روح القدس	۱۷	کامدی چون عشق در فتنی ز ستر پای من
۱۸	من قیامت زار غم دیده کوتا بنگرد	۱۸	صد بهشت و دوزخ از هر گوشه صحرائی من
۱۹	نفخ صور آمد بجای سخن داودی متوز	۱۹	رقص معنی میکند طبع سسی بالاسے من
۲۰	من مطیع ملک استخوان ولی را نند حکم	۲۰	دو دمانهای بهوس در ملک استغنائی من
۲۱	و انهم تر کرده طوفانی که در معنی یکمیت	۲۱	موج دریا و موج حله خاراسے من
۲۲	نور ظلمت را بود یکایه در تابندگی	۲۲	آن ز روی آفتاب این یکایه سیای من

۲۳	در حساب دی شمار غفلت فردای من	۲۳	بسکه در معنی لطفی باز میگردم ملک
۲۴	بر زبان جبریل ز شرم عصیانهای من	۲۴	آیت لا تقطوا من رحمة الله شد گره
۲۵	گوشیه دیر باشد صورت پیدای من	۲۵	معنی پنهان من آرایش بیت الله است
۲۶	یافت تثنای صنم بر شقه دیبای من	۲۶	لوح دل نقش صمد دارد چه غم کاشا چون
۲۷	تا بسازد مروه در موسم گرمای من	۲۷	بال طلاوس از گلاب و عود صنوان دور
۲۸	خور غم صنوان در دست آدم و حوا من	۲۸	اصل من از دو دمان نوع انسانی مجوی
۲۹	آن زمان نخبه یار گوهر کلیای من	۲۹	جوهر اول که فرزندانم زیبا کی نوشت
۳۰	مهربایا امتی از مروت دیوالای من	۳۰	کز بهان دیر برب آم روی و در گویش
۳۱	خیگل نازد بزخ دیدۀ بینای من	۳۱	گرگزیند سر به جرخاک درش مژگان چو با
۳۲	آسمان گفته طراز خلۀ خضرای من	۳۲	شقه دیبای جایش گفت محمود که ام
۳۳	نشنه نشین ایفدای زاده دریای من	۳۳	موجۀ دریای طبعش بانگ کوشش کرد گفت
۳۴	حلمای علم بردوش دل دانای من	۳۴	در دمی اندیشه قدر تو شنگا قدر بیم
۳۵	مردم حکم سل در دیده بینای من	۳۵	تا گوشتی عجب چشم از ره نسبت گرفت
۳۶	سایه تو در عدم پیغمبر بهتای من	۳۶	سایه من همچون در ملک سنی است
۳۷	تو آیت بزم تاباید سیر جوزای من	۳۷	آسمان و صمد تم بر عالم فطره من محیط
۳۸	چهره من کرد روشن گوهر ابای من	۳۸	دو دمان عشق را از من گرامی تر ز ناد
۳۹	آرزو تو نام که گرد مولد و ما و اسای من	۳۹	نازش سعدی نیست خاک شیر از از چوب

این کتاب آتش جان و شراب در دل	۴۰	کش سخن نه است تا کی ریزد از لبها سن
سن پریشان گوی و سوزندیش و سودا نه زده است	۴۱	سن بسودا ما نم و ماند بن سودای سن
در نعت		
دل من باغبان عشق و حیرانی گلستانش	۱	ازل دروازه باغ و ابد خیا بانش
چنان باغی که ز گلچین تیار گل برون	۲	نه آن باغیکه باید خارچین از بیم دورانش
اکلی که خرمی دی را بچند اند چو فرور دین	۳	نه آن گل که در دل عشاق گریاند زستانش
گللی زین باغ که چینی بیاوردستی از نیش	۴	که نقش لوح محفوظ است بر اوراق غصانش
اگر سر در هوا اگر دو کسی یارے در آن د	۵	که گر در چه قدمه در د باشد ماه کنعانش
نثار محرمان بزم عشق آیا چایا شد	۶	که در دوداغ میریزند بر بیرون نشینانش
فتاندم در ازل گری ز دامن این مان بنم	۷	که نامش عالم است و یکشد در دیده خالقش
اگر طفل دلم را دایه جو آید و گر مریم	۸	بهنگام مکیدن زهر میجو شد ز پستانش
ولش ریش است روز خیر الکاش بهز نه	۹	مکن در گشت عیش آباد و شادوش و دانش
ولی شوریده خوانندش که در بازار مشوقی	۱۰	خریدار پریشانیست صد زلف پریشانش
مسلمانی کسی داند که در یکرنگی وحدت	۱۱	زهر میجو چشمه خون ریزد از خوانی مسلمانش
یابعد از آن معلم جوی اندر حکمت آموزی	۱۲	که لوح جوهر گل ساده یابی در دلبانمش
صدفا میجوید از قصر دلی معموره خبت	۱۳	که انولع خرابیا بود محسار ایوانش
حرامست اهل معنی را چشیدن نعت خوانی	۱۴	که بود سینه نان گرم و دل ریشی نمک دانش

دماغ آن کی از بوی محبت عطسه نیراند	۱۵	که میوزند عود عافیت در زیر دامنش
از آن نفست بطور ازل بیان خند یادارد	۱۶	که پروردی بجهد کبودی در کافرتانش
و فاریاد گیر از دوست که با تمسیه سازد	۱۷	لباس کعبه در مرگ شهیدان بیابانش
چراغ دل نیفر و زنده در بزم سیه بی	۱۸	که شمع آفتاب از دو و میرد و شبستانش
بر آن شایک نشودن چشمه معنی که چون برو	۱۹	فتشانی قطره ذوق افکند در قصر عانش
ز ایمان گردست آسب سیاه بدیرش بر	۲۰	که بر بندد حرز کفر بر بازو ایمانش
بدین عشق خواندن گزگلم و و خلیل آید	۲۱	بدون گریه و زاری نیاید ذوق جدانش
بر روح الله بخند است حسن آفتاب	۲۲	مگر بنیند گریانش مگر یاسد بر یانش
بر بخوری کسی از زد که هرگز میرد از لذت	۲۳	در آن مردن بود صاحب عزت و عید قربانش
وصال آفتاب ماکسی یابد که از مرزگان	۲۴	سیل و زهره دهن دامن افشانند و جانش
نثار دل کن آن گوهر که ملک وی تواند شد	۲۵	نه آن گوهر که دست مرگ بر چنیزد و دامنش
چون ازش تیغ بردارد چو جای سدره دطوبی	۲۶	که گرد و عرش و کرسی صرت تابوت شهیدانش
ز گنج عشق دامن گهربستان که چون لرا	۲۷	بتبارک بر فتشانی در شود در مغز ایمانش
محبت درس معنی گوید افلاطون مطلب کو	۲۸	که صغری خند و کی می فروگردید بر یانش
فغان از عشق مخیزد که هر دل از چراغ ما	۲۹	مگر آرایش هر موبد اعی وای بر جانمش
کدامی آرزو بر سفره چیت نعمت کامی	۳۰	که صد نوبت می اندیشه مانیت همانش
باین برنگی دنی تمی آن طرفه یا تو تم	۳۱	که لعل آفتاب بن آب و رنگ در دوازگانمش

اگر بقیه قیمتم تحصیل از رش منکم کا حشر	۳۲	رسد این قطره راز و بیکه خوانی در غلطانش
لب و افودستی می نهد بر سینه نغمه	۳۳	دل تنگم چنان گرد لب میگردد افغانش
دل آهنگ افغان دارد لب شکر غم گوید	۳۴	بی خواهم که بفرستم با استقبال افغانش
سلامت را بدارستی بر میکشد شاهی	۳۵	که فرمان میرود در کشور دلماسه ویرانش
زهر مومعالمی ز نار و نفاقش فروریزد	۳۶	اگر کافر دلم در عتقه آرد بوسه ایمانش
کسی که لذت طاعت بود محروم من	۳۷	که بگذارد در خست ولی بادل غم حرامش
بمنبل میزند چو گان زلفی سلی نخلت	۳۸	که ناف آهوی چین سیر شد گوی سیدش
پریشان دیده این گوی میدان مجازی را	۳۹	ز بام هوش سر بر کن که رنگین میدهم شانمش
امام شهر یعنی باد سعاددم مردن	۴۰	شهادت بر زبان راند مبارکباد ایمانش
بصد رصقه رقصان سیری ای مدق صوفی	۴۱	ازین آهسته تر میران که برهم سبزی شانمش
کسی که علم منطق دم زندی عشق پیشاید	۴۲	که بتباری بدون انتساب فصل حیوانش
بنازم مرشد گریان و بریان را که میخندد	۴۳	بطوق گردن شیطان زهری طوق گیرانش
مرید مرشد ما جبهه گلد و ز میخوابد	۴۴	خز عیسی است این رنگین یار آید پالانش
بمیدان محبت گوی خورشید اربابند آری	۴۵	کسوف جاودان یابیز یلیهای چو گانش
ببال عافیت تا کی پروا نآوری دل را	۴۶	بجل کن تلازم ز مهر پر آیم بر یانش
ساع آموزان مجنون که در نگارمته هستی	۴۷	برنگ شعله دار و جنبشی با طبع رقصانش
سن آن دریای آشوبم که از تاثیر خاصیت	۴۸	که تسکین ست موج انگیز و آرامست طوفانش

عنان از عرصه صورت بگردان کاندیرین او	۴۹	زنارغ آموزد آئین روش کبک خرامانش
بباغستان معنی رو که تاشیر هوا دارد	۵۰	سمر اول تدر و از بهر طایوسان بتانش
بمترگان رخنه درشتی کن از طوفان سیاکشد	۵۱	دران دریای بدیاعل که تسلیم پیاانش
دل از حسن عمل بتان و شکن و رکف عصیان	۵۲	په عصمت هر که نازد معصیتان ترک عشیانش
مجو کوشی لعلی طلب کز وی چو کس نوشد	۵۳	برنگ لاله از تارک بروید جام مر جانش
بنوش آن می که گرانینه کرد و کفر و ایمانرا	۵۴	بششم هم امام و پیرین گردند حسیانش
بنوش آن می که گریه صورت شیرین برافشاند	۵۵	برون آرد قید بدینون مرست و قشانش
بیا آن می اگر گشت و گریه شیرین بدست او	۵۶	تبرک دین و دل بیخش کن و شمار از نشانش
سفال از بهر می حتم دران دیرمغان ناکه	۵۷	خضر برنگ دلماز و سبوی آب حیوانش
اگر از حرمت اندیشی بیایا حکم بنایم	۵۸	ز سلطان شرعیت لیک نمانی بجاقانش
شهنشاه سر قیاب تو سین احمد مرسل	۵۹	که بر پیشانی تقدیر مرقوم ست فرمانش
شهنشاهی که فراشان بزم او بصدنت	۶۰	بفرق عرش میریزند گرد فرش ابوالانش
شهنشاهی که هست از قایت درویشی و بهت	۶۱	وجود خود فراموش و غم عالم فراوانش
شهنشاهی که چون آماده شد جازه جاهش	۶۲	فرو بستند از عرش برین محل بکوبانش
بجنت گریهات نعمت جاوید نبوسید	۶۳	سوا از دیده آلاید بنوک خامه رضوانش
دران حالت که ریزد نوش بر نوش از لبانش	۶۴	پروبال های جوهر اول گس رانش
بنازم عزت و شانرا که در ایوان سلطانی	۶۵	علی آرایش بزم ست و جلیل ست عماش

۴۶	گلستانی بهای فیض او در زیر پر دارد	۴۶	که مینازد بزبان بدید روح سلیمان
۴۷	بهشتی ز بهشت گلگشت او دارد که هر است	۴۷	ز طوبی تا ج میگیرد بی بازیم ریجانش
۴۸	خوردند از محبت انبیا لذت بر آن نمی	۴۸	که جان مست او نگذاشت یک خم نمایش
۴۹	کسی که خوان نافرمانش نعمت خورد و فروخ	۴۹	خلال از شعله آتش فرستد بهر دندانش
۵۰	گل رحمت بود خود و گیاه گلشن طبعش	۵۰	صف امکان بود حق ناشناس نعمت خویش
۵۱	عتاب او بود در خشکمه هرگاهش بر انگیزد	۵۱	عبار مرگ خیزد ز آب خضر جویانش
۵۲	عطای او بود ابریکه در صحرا اے ناکای	۵۲	گل مقصود رویاند ز خار یاس بارانش
۵۳	زهی عزت که بی نعمت تو لوح محصیت کرد	۵۳	هر آن نامه که بسم الله بود تا بهیب عیونش
۵۴	زهی رحمت که نبودی بخلق آئینه رونی	۵۴	که ایزد در نقاب حق خود میدانست پنهانش
۵۵	کسی که ز راه اولاد بمرگان خاری صید	۵۵	توفید باغبان و منه طوبی گل افشانش
۵۶	شمار عرفی ز پرمده رحمی کن که بشاید	۵۶	چنان پرمده باغی ز ریشی زین ابریشانش
۵۷	دانش چشمه زهر است از لذت دری بکشتا	۵۷	که شیرین کام سازد میوه های باغ حسانش
۵۸	ز بس که هر سر مویش ترا و چشمه خونی	۵۸	بود فواره خون جگر طوق گیریش
۵۹	دل و دهر و ای عالم قدس ست میدانم	۵۹	که چون خست از جهان بند توان گفتن سلیمان
۶۰	دلم بر مهره گردیای این گمراه میوز	۶۰	مهل زین بیشتر گشته صحرای خذلانش
۶۱	متاع شرمناکم گردید ماند زیان دارد	۶۱	برون میریزم از دل تا شوم فاع ز نقصانش
۶۲	حکیم در سخن اینک حدیثم فاش میگویی	۶۲	که افلاطون بود عرفی و شیرازست پویانش

۸۳	باید ادعای اینک فرستادم بشنودنش	۸۳	دم عسبی انما داشت خاقانی که خیریند
۸۴	گزار قافیه هرگز نیستاده بهمانش	۸۴	ندارد سواد زین بخشی که نظم لامکان سیر
۸۵	برات از نگدستی آورد ملک خراسانش	۸۵	بیشتر ق میرود ترسم که روح انوری ناگه
۸۶	حدیث ماه منجیب عرضه دارد ماه تابانش	۸۶	میان انوری و عرفی از جوید کس نسبت
۸۷	بگزار حالت یوسف شماری گیر و خواهش	۸۷	وگر نشنیده است این قصه را بجز از شکر خند
۸۸	که نشکافد بیدان قیامت تیغ نیانش	۸۸	فکندم جوشن آوازه بردوش نام خود
۸۹	که دارد عطر گیسوی رسول اللہ بخاش	۸۹	بباغ نظم خود مینازم آخر چون نناز کس
۹۰	زبان لفظ و معنی میکند شمشیر بارانش	۹۰	بجل پاوار من آنکس که ز عیدش کنین
۹۱	به تحسین تنک فغان و احسان ایماش	۹۱	بصد جاناش خریدم کی رود باشد که بفروشم
۹۲	و دیگر خرمن مه آسمان بشمارم ارزانش	۹۲	بیک ارزن گرانش و شمارم که تو بستانی
۹۳	نه اسکندر که از لب میگردد آب حیوانش	۹۳	تو دانی قیمت آبش که هم خضری و هم شمشیر
۹۴	که بی تحرک میریزد گل معنی زانخصاش	۹۴	تعالی اللہ چه خلعت این باب دیده پرده
۹۵	که عمان الحجامه نام کرد ندال عرفانش	۹۵	شمار از حد و صفش فاصه آمد این اشارت پس

در معنی حجاب امیر علیه السلام

۱	نبردناطقت نام سخنم به تعظیم	۱	منم آن سحر بیان که زد و طبع سلیم
۲	با وجودم نتوان گفت باندیشه فهم	۲	منم آن مایه فطرت که اگر انصاف بود
۳	قطره آب ز شرم سخنم در تیسیم	۳	منم آن بھر لبالب ز معاشی که بود

۴	گر بیا و سخنم عود بر آتش مانند	۴	حشر اموات شود هر طرف از نشر نسیم
۵	از حجاب سخنم بسکه عسرق دایرون	۵	صورت شیشه بر آورد زلال تسنیم
۶	در حرگاه دل و حجله که طبع منست	۶	حامله مریم و جز مریم اگر هست عقیم
۷	فوج فوج هست معانی بدلم در پرواز	۷	همچو مرغان اولی اجنحه در باغ نعیم
۸	غنچه از نسبت سبحان سخن عاکنند	۸	گر کنم طرز سخن باد صبا را تعلم
۹	ور پذیرد ز دوزم صورت دیوار حیات	۹	مایه فطرت از و وام کند فهم حکیم
۱۰	آن سر دمنده حکیم که بسبب عقل	۱۰	گیرم اندر حرم جوهر کل بنض سقیم
۱۱	چون بیازیم چه شوم ملزم از باب کلام	۱۱	خنده جوهر فرداست دلیل تقسیم
۱۲	هر نفس قافله در دلم از عالم عقل	۱۲	میرسد جنس متاعش همه عجز تسلیم
۱۳	ز هر خندی کند از چشمه طعم به سبب	۱۳	در دکان حلاوت نکشاید تسنیم
۱۴	با چنین رتبه که میگویم چیست مرا	۱۴	بسکه انصاف بود فانی و ادراک عدیم
۱۵	با من از جمل معارض شده تا منفعل	۱۵	که گرش همچو کنم این بودش مدح عظیم
۱۶	که بعد قرن دیگر امر بدیهی نکند	۱۶	عقل اهل به بر این به پیشش تقسیم
۱۷	هیچ زینگونه دلم رانه بود گرد سلال	۱۷	گر چه این واقعه بسیار غدا بمیت ایلم
۱۸	زانکه از مشک سخن شاه دم استشام	۱۸	حالت جمله کند مشکف از لطف عیم
۱۹	دوش بردوش نبی در شرف ذات علی	۱۹	که عدیم هست عدیش چون او ندکیم
۲۰	آنکه با مرتبه هست او اوج حقیص	۲۰	آنکه با نازکی طبع و اندیشه جیم

آید از دور چو سیلاب سیاهی طغیان	۲۱	متاثر شود از برق عتابش چو نسیم
ایک نسبت بحال تو هم از نبی ادبی است	۲۲	که فلک نام شکوه تو بردیا تعظیم
خانه زاد و خردش جوهر اول باو	۲۳	گفت کای دانش من در بر علم تو سقیم
حرفی از مصلحت گویم و از من بنپذیر	۲۴	این سخن گر چه پرايه ادب افتاده ذمیم
جاده را پایه بغیر اے مبادا که قضا	۲۵	زندش طعنه بهسیاگی عرش عظیم
چشم آغشته شود از آسائے تو گر نور پذیر	۲۶	به نظر نقطه سو هووم من باید تقسیم
چشم آهسته بصفت دیده احوال گردد	۲۷	اگر سام تو نگاهش بشکافد بدو نیم
گرم رفتار بجدیست که دود آگیند	۲۸	گرد و در کب خوش کام تو بر سطح نسیم
اگر جان نگر در آسائے تو در بیستانی	۲۹	ناب مرد مک دیده شود در یتیم
اگر بصیرت انجام تو سخت بطول	۳۰	بمیانش زرد سلسله عهد قدیم
آنکه از رفته لطف تو نشود فیض پذیر	۳۱	که بوخیمت فردوس ز بس ناز و نعیم
اگر پیشه سیاست بدویش سازند	۳۲	نشود تا ابدش سلب حیات از هر نیم
هر که از ضررت گز تو در آید به صمیم	۳۳	در بد نما شود از سایه او عظیم
ایک در عالم اجسام حکیمانه اگر	۳۴	دفع افناد عوارض کنی از لطف عظیم
گفتگو یک زبان را بنگیه باشت	۳۵	بیشتر از دل عاشق شنود گوش صمیم
که دهن اهل محبت لطف ترا	۳۶	که ستاند عوض ماکده باغ نعیم
شبه نیست درین واقعہ کا خواب	۳۷	من و سایه ای ای فر و شنند بر قوم جمیم

۳۸	ایکے بالنسبت سیر فلک غم تو چرخ	بی نصیب از حرکت آمده چون حلقه سیم
۳۹	آسمان نهیمن حصه شکوه تو کند	در میان گیر و اگر دایره را نقطه سیم
۴۰	طبع گوشت چشم است مرا از تو و بس	ورنه مستغنیم از مال و متاع و زر و سیم
۴۱	زده ام پای بعیش و دیوان از بهمت	زان ندارد بدلم دست چه امید و چه سیم
۴۲	شکر کند که از ان جمع نیم گر چه زمن	همه افعال تسبیح آمد و اعمال و سیم
۴۳	که بعد حیلہ کنم راه اگر در بر من	دل از غصه شود و همچو دل پسته و سیم
۴۴	کز چه مضی کنم از سفلہ نهادن تاخیر	وزیر بر صدر نشینان نایم تقدیم
۴۵	عرفی این طول سخن چیست با بهنگ ما	دست بردار بدرگاه خداوند کریم
۴۶	ناتشو و منبسط از بندل درم طبع سخن	منقبض باد دل خضم تو چون دست لیم

در مدح میرزا ابوالفتح

۱	چهره پر دار جهان رخت کشد چون گل	شب شود نیم رخ و روز شود استقبال
۲	چشم شب تنگ شود دایره مرد کش	دیدۀ روز بست در تجرید احوال
۳	مردم دیدۀ آن تراله و گرما بصفت	بیضه دیدۀ این روغن و دیبا بمثل
۴	خون سودا می شب زاند و فاسد گردد	لاجرم نشتر روزش بکشد احوال
۵	روز چون گرم بر شیم همه خویش تند	هر چه شب زد کند از معده چو زنبور عسل
۶	بعد ازین ترجمه روز نشود صاحب گل	بعد ازین شب نیگین ثبت کند باطل
۷	وقت آنست کنون کز آنر عشق و نشاط	می نگذرد بصر احوال و صراحت به بغل

جام یا قوت و لعل بسمل لایه	۸	انرا نمیه چون لاله و دغش بمثل
نایه چون چین سبزه دهد اتمامش	۹	ناقص از کار که آرنده سباع از محمل
عرق از شبنم گل دلغ شود بر رخ حور	۱۰	احسن از فیض هوا سبزه شود در
چین آید چین بهر تماشای جمال	۱۱	بلبل آید بر بلبل تمنای غزل
گیر و از فیض هوا طبع جواهر دارد	۱۲	خیمت از سوده الماس کند و مکمل
بسکه هر خار گلی کرده عجب نیست اگر	۱۳	یاسمین بشکفته از شتر زنبور عسل
پیش بلغ و چین دهر کنون گر رضوان	۱۴	نسخته حسد برین بازگشاید مثل
صورت حسد ازین بلغ مفصل یابد	۱۵	سیرت این چین از خطبیتند محمل
خوگس و بمان بسته در آید به چین	۱۶	تا لبالب کند از نبل و گل حبیب نعل
بسکه از سنبل و گل یافت صفات و ملکیت	۱۷	کز پی بوسه و لب را بهم آرد چادر و دل
شاید از غدر پرستار پذیرند بخت	۱۸	بسکه برداشت صفات و رتبه و نعل
انسا طبیعت درین فصل که بیکانش عقل	۱۹	شاید از بار شود جفت به بالا نعل
یسی از گوشه محل نبودست جمال	۲۰	یا بود لاله که سر بر زده از گوشه مثل
حاسد از شوم زین غزل تازه که باز	۲۱	موسم خادی بلبل شد و اندوه محمل
اے شب بجز تو در دیده تو رشید سل	۲۲	چشم روح القدس از شوق جالت احوال
مژه بر هم زدم دوش که در بیت خزن	۲۳	تا صبا حم در دل کوفت تمنای اهل
از دل و دامن آلوده در یاس مزن	۲۴	و حبله عقوبت باینها نشو بهتمل

سینه

۲۵	بغذاب ابدی دل نگذار و غم دوست	این نه مویست که آتش بکند ترک غسل
۲۶	لذت تلخی در دواگر شرح دهم	نوشدارو بفرستم بلام حنظل
۲۷	چند ازین آتش خس پوش بر انگیزی دود	ای بخش جوهری آئینه حسن پوش
۲۸	آستینی زو فایر مژه ام کش تا چپند	پوشم این چشم ترا ز حدس خداوند اجل
۲۹	میر ابو الفتح که در سینه دولت مهرش	آفتاب است که تحویل ندارد ز محل
۳۰	روی در روی رود سایه اوباخویشد	چشم بر چشم کند پایة او جنب نعل
۳۱	لب او خندد اگر چشم جهان گیر زار	دست او چنبد اگر دست قضا گردش
۳۲	با هواداری لطفش ز سر سبز ریح	سپهر دوی بر بایند کلاه مخمل
۳۳	یکدم وار نیاید ز رخالص بیرون	اگر ضمیرش ز زور شد در آرد بعمل
۳۴	غنمش اندر کف عدل بخوابست و بوف	رازدار عدم و مصلحت اندیش اجل
۳۵	در مقامیکه کند روی کنایت بعدو	ضرب چشمش ندارد اثر ضرب مثل
۳۶	آسمان گفت ندانم که حلول از چه نکند	صورتش پیشتر از صورت عالم بجل
۳۷	زانکه چون روز ارادت ز جهان سر برزد	صبحدم دولت او زادش با نگاه ازل
۳۸	زین سخن جوهر فعال بر آشفست و بگفت	کای تنک بهره ز فهم صمد علم و عمل
۳۹	بیم آن بود ز خاصیت یکتائی او	که میبوی نه پذیرد صورت مستقبل
۴۰	اے تجلی وجود تو جهانگیر بقا	وے زینای خود تو عثمان گیر اجل
۴۱	صفوت دهن تو صراف مطالع دلی	جو در لفظ تو کشف دقائق چو مثل

۴۲	آفتاب دگر از جوت برآرد و گل	فلک عدل تو هر دم بجهان آرائی
۴۳	بود حاتم شده در دیده امی بدل	تا اگر گفته ز سخاے تو جوهر دارد
۴۴	گر نبود اطللس افلاک چنین مستحل	بهر پایا به خدام تو چو رفت بخت
۴۵	عیسی از مهر نشاید که دست دفع خلل	چون دماغ فلک از صیت تو مثل گردد
۴۶	بلبل از بهر مدواش نباید صندل	گر جمل در دسرا ز راحمه گل یابد
۴۷	این جواهر که فشانده جودت باطل	جمله هم تنگ گهر با دل و طبع نیست
۴۸	اشتیاق کف تو صورت نوعین بدل	فانش گویم تنم شرم همانست کرد
۴۹	دو دمان کسل از شوخی او مستحل	لوحش اندر شکیب سمند تو که هست
۵۰	از ازل سوے اید و زابد آید به ازل	آن بکیر که چون گرم عنانش سازی
۵۱	شبنم آساش شبنم که رحمت بکفل	قطره پاکش دم رفتن چکد از پیشانی
۵۲	آید از نور بترتیب من ازل قبل	گر بخور شید و به سرعت او در یکدم
۵۳	حرکات فلک از سرعت او مستحل	سکنات قدم از شوخی او نامعلوم
۵۴	تاقیامت بگلوش نرسد چنگ ابل	گر سر خصم تو بندد پایش گهر نزع
۵۵	طی شود دایره بر طایفه مانند بصل	در غمان گردش او تا کره ناز و هوا
۵۶	تا بساید فلک از بهر مدواش صندل	دو اودا و اوسیت هست انتشارت فرما
۵۷	کبر و تازش نه باندازه قدرت و محل	و او یک شهر ز عرفی بستان کین مغرور
۵۸	این گمان داشت که دورانش نیاید ذیل	پر غرور است که تا من در بدست نروم

۵۹	که دماغش شده از شش طبعیت مغل	نیم تخمین کن اگر گوید صد بیت بایستد
۶۰	سومنا تیت که چیت در ولات بزل	هر سر برایش اگر از شکافی جسد
۶۱	هر چه خواهد ز لب نامه ارباب دول	بهر اصل و نسب خویش نویسد بیرون
۶۲	حکمت امور عقولست نه علم و نه عمل	گوهر آماره ز نورست نه دریا و نه کان
۶۳	بشکند نگش اگر جامه نباشد مغل	دعوی مهبت و از شرم حسان در خلوت
۶۴	می نهند غاشیه بر دوش جسد بر مغل	گر پیاز چه نهند در کف اندیشه عنان
۶۵	مشکو عیب ز رو دهری از سیم غل	چه یلا عیب ترا شدم که حسد کم بادا
۶۶	اینک آنما ضی و حال نیک و این متقل	گر چه او بود کنون مهبت و دیگر خواهد بود
۶۷	صلح و تحسین خوش آید نه تهور نه جدل	هر که با او چو عطار دین بود و مصاف
۶۸	اتحادیت ز دیوان سخن بخش ازل	آنچه ابیات بلندست که از طبعش زاد
۶۹	همه خورشید شود گر نشناسد محل	آنچه ذرات معانیت که بر روی شعله
۷۰	پای و تحت ثری دست در آغوش حل	دارد از عزت اصل که ولادت شعر
۷۱	ورنه بگویی از ستم مدح و عنزل	عزت او نه شیدایت که خسرش باشد
۷۲	شعر از عزت او نیک بر آید ز ذل	اگر او نامزد رنگ خدا از لذت شعر
۷۳	شرح این باتو غلط خبر تو برم لات و بزل	شعر از نیک و گرد بد تو زبانش دانی
۷۴	چو هر بند گیش چون سینه شست متعل	نشد احدی که تا قدر تو نشاخت نبود
۷۵	همه بر خویش فشانده که مدح و عنزل	ای که در عسد تو عهدیم و که گری بودی

۴۶	آن یک اندیش که شمش تبوا قناد اول	شکر طالع کند چون نبود شکر گذار
۴۷	خود تو دانی که چپ کرده بامید وائل	صله پذیرد و این حسن طلب انشاری
۴۸	او که حمامه عرشت نیفتد بوجل	او که پروانه قدرست نسوزد زین نار
۴۹	بر ثنا گستر این آیه مباد منزل	صله برهان گدائی و ستایشگر سیت
۵۰	صله او دوستیش باده موج و نه غل	انچه دادی و دهی گر چه بمعنی صلاست
۵۱	کین حکایت چون نهایت پذیرد اول	قصه مهر و وفا با تو نیارم گفتن
۵۲	این گویم که مفصل بشنویا محمل	گویم از ناصیه اش هر چه نوشت بخوان
۵۳	زبان با خلاص تو شکست غرور شل	وزن شاد است که هر چند طمع داشت قصنا
۵۴	گوشه چشم نمودند که تنگست محل	عرفی افسانه خوان نوبت دیگر است
۵۵	هیچ شرم آیدت از نکته مقل و دل	موج صاحب نه و حرف خود و این طبل کلام
۵۶	گر چه محتاج دعا مانده مسعود ازل	بد معار که اجابت نظرش بر لب است
۵۷	تانه بول از عمل تاسیه ماند محل	تا ز تحویل محل خاک ز بر جسد گردد
۵۸	تا بجدیکه چرندش بمیان جدی و جل	کشته مرز عجبست تو پذیرا دمنو
۵۹	تو برون تاخت از علم چو از علم عمل	بعدم خصم درون خسته چو در توبه گناه

در تحریرین مخاطب بسوی مهت

۱	حلقه شبنون زدن ماتم هم داشتین	عادت عشاق جدیت مجلس غم داشتین
۲	بر در میدان دل فوج ستم داشتین	بر سر برهان در موج حلاوت زدن

محمد غم و لغت در دبر لب دل دوختن	۳	شهر دل و باغ جان و قفص الم داشتن
نغمه داوود را از لب شیون زدن	۴	آتش بنسرو در باغ ارم داشتن
با خط آزادی سبکی آموختن	۵	بادل بے آرزو چشم کرم داشتن
از ابدی ذوق غم و سزایان تا فتن	۶	وزار سلیم در سود سلم داشتن
حسن عبادات را برقع نسیان زدن	۸	دشتی اعمال را لوح و سلم داشتن
در ته دوزخ ز شوق جبره کوتر زدن	۸	بر لب کوتر ز شرم حسرت غم داشتن
آینه دیدار را صیقل حیرت زدن	۹	زاویه سینه را محسرن غم داشتن
هم ز غبار کشت عطر کفن ساختن	۱۰	هم تبر از وی دیر سنگ حرم داشتن
در دهن بخت عیش تا لب لار بختن	۱۱	در کمر درس عشق دست لغم داشتن
تا به تری آب چشم از پی هم بختن	۱۲	تا بفلک داغ دل بر سر هم داشتن
در حیرت گراشتها آب هوس سوختن	۱۳	وزا شراستاد در دشکم داشتن
مستی و دیوانگی جام میجا شکست	۱۴	صرفه درین بزم نیست ساغر جود داشتن
دین و دل و عمر و جان چای بیاباد	۱۵	دشمن در ویشی است خیل و چشم داشتن
خامه تراشی ستم نامه خراشی گناه	۱۶	ساده و بیزخم به لون و مستسلم داشتن
شیب نایم طبع به زینا بست لیک	۱۷	به زر عونت بود قامت خم داشتن
بهر نغمه رشت طاعت ایزد کن	۱۸	بر لب جیون خطاست چشم به غم داشتن
با ختم اینچنین کفر ادب دان و لے	۱۹	شهر بود در میان فاصله کم داشتن

۲۰	گام بفرسخ زدن پاس قدم داشتن	۲۰	رہروی راہ عشق بر تو شمارم کہ چہ سیت
۲۱	تا بتوروشن شود رو بعدم داشتن	۲۱	زویقفا کن بدین عسرتلف کردہ را
۲۲	صورت بوج آمدن معنی دہم داشتن	۲۲	چند بتزویرون پرودہ کشیدن عیب
۲۳	بہر دو ویرانہ دہ طبل و سلم داشتن	۲۳	عدل و کرم خسرو سیت ورنہ گدائی بود
۲۴	کز دل درویش پرس ذوق تمام داشتن	۲۴	صرف زبا غم بہ سبت ورنہ لبثہ گفتی
۲۵	زہ منتا ز شدن بس گلہ ہم داشتن	۲۵	دم مہزن از دو چرخ زانکہ نہ آزاد گیسیت
۲۶	مالک وحدت شدن ملک قدم داشتن	۲۶	این دہ کثرت اساس شکن و انگہ بین
۲۷	از سر گل تا یکہ منت ششم داشتن	۲۷	نسخہ این باغ را ز زیر برگین بسیت
۲۸	تا یکی این عسرونا زازاب و عجم داشتن	۲۸	مایہ از زندگی از گیسیر خویش گیسر
۲۹	گنج بہر تر تختن چہ زورم داشتن	۲۹	نہیب عرفی بگیر ملت قارون ہل
۳۰	دون اثر پای اوست مجر دم داشتن	۳۰	اوست میحای وقت لیک بہر اکہ بہت
۳۱	شہرت اورا حال ملک عجم داشتن	۳۱	تیغ زبانش فکند بر سر ہم ہر دو ماہ
۳۲	حوصلہ خامہ سیت تاب رقم داشتن	۳۲	حکم کنم این نامہ را اگر نہ کنم چوں کنم

از قصاید قافیه

در مدح امیر کبیر پسر آقایی خان جمله شد گوید

۱	که بوی مشک میدید به هوای مرغزارها	۱	نیچم خند میوزد مگر ز جویبارها
۲	چه کشتهای بشتهای ده نه صحرایها	۲	فر از خاک و شتاد میسده سبزه کشتهای
۳	چکار و با کنگ با تدر و با صحرایها	۳	بچنگ بسته چنگها بنای بسته رنگها
۴	ترانههای ناخسته چو زیر و بم تارها	۴	زنای خویش فاخته دود و دصول ساخته
۵	برگ لاله ترا بسا چو در شفق ستارها	۵	ز خاک رسته لالهها چو پیدین پیالهها
۶	بشاخ سرو بن همه چه کبکها چه سارها	۶	گلنده اند به همه کشیده اند ز مرزها
۷	ز بس و مید و پیش هم بطرف جو بارها	۷	نیچم وضه ارم جبهه بخند و میدم
۸	شامها خجسته با اراکها عمارها	۸	بهار با بنفشه با شقایق با شکوفهها
۹	ز مرغی پرستهها نشانده نه خارها	۹	زهر کرانه مستهای لاله بستانها
۱۰	چو جوی نقره آبها روان در آیشارها	۱۰	زیرش سحابها بر آبها صاحبها
۱۱	چو مقربان نعر خوان بزمرودین منارها	۱۱	فر از سرو بوستان نشسته اند قمریان
۱۲	بشاخ گل پی گل ز رخ آفتابها	۱۲	گلنده اند غلغل و صد بهار یکله

۱۳	در تها س بار و چو اختران بار بر	همی ز پشت یکدگر کشیده صفت قطار
۱۴	مارکش شالشان سحابها را نشان	اصولشان عقابشان فروختان مهار
۱۵	درین بهار دلشین گشته خاک غمیرین	زمن ز بلوده عقل و دین نگاری از نگار
۱۶	رفیق خوشفیق و عفتیق لب شفیق	رفیق دل دقیق مویچه موز مشک تار
۱۷	بطره کرده تعبیه هزار طبله خالیه	بمزه بسته عاریه برنده ذوالفقار
۱۸	مهی دو هفت سال او سود دیده خال و	شگفته از جمال او بشتها بهار
۱۹	دو کوزه شمدر لبش دو پهر ماه شیش	نهفته زلف چون شیش بت را بتار
۲۰	سیل حسن چهر او دو چشم من سپهر او	مدام مست مهر او نبید با عطار
۲۱	چه گویت که دوش چون باز و غمزه شدر	بجگره آمدند رون بطر ز سگار
۲۲	یکف بلی ترنج می که گراز و چکد بر نه	همی ز بند بند وی برون جمد شدر
۲۳	دونده در دماغ و سر جنده در دل و جگر	چنانکه بر جید شدر ریش خار
۲۴	مرا بجنوه گفت ہی تراست هیچ میل	بگفتش بیاد که بخش ہی بیار
۲۵	خوش است کامش الضیم نویم می بیاد جم	که گشته دولت عجم قوی چو کوهسار
۲۶	ز سعی صدر نامور همین امیر دادگر	کز کوشوده باب و در حصن انحصار
۲۷	بهای ظالمی شتی شسته عادل تقی	که مومنان متقی کنند افتخار
۲۸	امیر شه امین شه بیار قیامین شه	که سر ز آفرین شه عبشر سوده بار
۲۹	یکانه صدر محترم همین امیر محترم	اتا یکا شه عجم امین شیریار

۳۰	امیر مملکت کشا امین ملک پادشا	معین دین مصطفیٰ معین رزق خوار با
۳۱	قوام اخشا عا عا داحتر اعا	مدار انتظان اعا عیار اعتسار با
۳۲	مکمل قصص مور با مسد و ثغور با	مهد امور با منظم دیار با
۳۳	کشته شیر بار بار کن اسیر با	خزانة فقیر با لطف نام بخش کار با
۳۴	بهر بلد بهر مکان بهر زمین بهر زمان	کنند مدح او بجان طلب ز حق گذار با
۳۵	خطیبها ادیبها اربابا البیبا	قریبها غریبها اصقارها کبار با
۳۶	بهمه او نشا طشا کنند و انشا طحا	بهمه در قماطشا ز شوق شیر خوار با
۳۷	سحاب کف محیط دل کریم جو بسیطل	خمرش ز آب و گل فجار با و ستار با
۳۸	بملک شه ز آگهی بسی فزوده فرس	که گشت مملکت تسی ز رنگ ساز عار با
۳۹	معین شه امین شه بسیار شه یمن شه	که فکر دور بین شه گزیدش از کبار با
۴۰	فنا می جان ناکسان شر از خرمن حنان	حیات روح مفلسان نشاط و تفکار با
۴۱	بگاہ خمش آسپندان طید زمین و آسمان	که هوش مردم جهان ز هول گیر و دار با
۴۲	ز سه ملک رهن تو جهان در آستین تو	رسیده از یمن تو بهر تنه یار با
۴۳	بهفت خطا و چار حد بهر دیار و هر بلد	فزون ز حصه و حد تراست جان نثار با
۴۴	گیر بادیر با خیر با بصیر با	وزیر با امیر با مشیر با مشا با
۴۵	دو سال هست کمتر که فکر تو چون محک	ز نقد جان یک بیک بنگ زد عیار با
۴۶	هم از کمال بخردی بفرو فضل ریز و	ز دست چله بندی عثمان اختیار با

چنان از اقتدار تو گرفت مایه کار تو	۴۷	که گشت روزگار تو ای سر روزگار
چو مایه خصم ملک و دین که در ساز ز کمین	۴۸	که ساختی بهر زمین زلاش شان هزار
خلیل را نواخته بخیل را گداخته	۴۹	برای هر دو ساخته چه تختها چه دار
درستم شکسته ره نفاق بسته	۵۰	آب عدل شسته ز چهر دین عیار
سیاهی تخت پادشاه فردی آنقدر سپه	۵۱	که صف کشد دو ماه ره پیاد با سوار
کشیده گرد ملک دین ز بسی فکرت زرین	۵۲	ز تو پهای آهنین بس آینه حصار
حصار کوب و صف شکن که خیزد شافت از کنا	۵۳	چو از گوی اهرمن شهر فشان بخار
سیاه مور در شکم کند سرخ چهره هم	۵۴	چه چهره قاصد عدم چه مورخیل مار
نشوند مور با در او تمام مار سرخ رو	۵۵	که بر جبدش از گلو چه مار با زغار
ندیدم از در چنین دل آتشین تن آهنی	۵۶	که فکند در اهل کین ز مار با دمار
نه داد ماند و نه دین زد و یور شود زمین	۵۷	فقد خار ظلم و کین بمعن ز دوا بخار
بنظم ملک و دین نگر ز بسکه ساخت یزید	۵۸	که نگسلد یک از دگر چه بود با چه تار
الا که شست آنز من که گیسند در چین	۵۹	میان لاله و سمن حمار با منار
مرا بر پر در آسپهان که ماند از تو جاودان	۶۰	ز شعر بنده در جهان خجسته یادگار
بجای آب شعر من اگر بر بند در چین	۶۱	ز فکر آب و ریج تن نهند آبیار
هماره تا بهر خزان شود زیاده مهرگان	۶۲	تنی ز رنگ و بو چنان چو شیت سوار
خجسته با د حال تو هزار تن سال تو	۶۳	بهر دل از خیال تو شکفته نو بهار

در ستایش شاهنشاه اسلام پناه ناصرالدین شاه عازی خلد الله ملكه گوید

- | | | | |
|----|--|--------------------------------------|---|
| ۱ | فروگیرفته گیتی را با باغ و راغ و کوه و در | ۱ | نم ابر و دم باد و لغت برق و غوث سدر |
| ۲ | شخ از نسیم هوا از چین از گل تل از بیره | ۲ | حوال بال و شاهین چشم و بد بد تاج و طوطی پر |
| ۳ | زابر و اقوان و لاله و شاه اسپرم بینی | ۳ | هوا اسود زمین با بوی و من اهرمن اخضر |
| ۴ | عقیق و کهر با و لید و سیر و زه را ماند | ۴ | شقیق و بنبلید و بوستان افروز و سید بن |
| ۵ | ز صغ ایزدی محمد و مات و با هم و حیران | ۵ | اگر لوشا اگر از رنگ اگر مانع اگر اذر |
| ۶ | کنون که سنبیل و شاه و باغ و بوستان دارد | ۶ | چمن و زمین و من شکین زمین آئین زمان دیو |
| ۷ | بصحن باغ و طرف راغ و زیر سرو و پای جو | ۷ | یزن گام و یجو گام و بخور جام و بکش باغ |
| ۸ | بویره بابتی شنگول و شوخ و تنگ و بی پڑا | ۸ | سحن پرداز و خوش آواز و افسون و فحیلت |
| ۹ | سمن خوی و من بوی و من روی و من بیا | ۹ | پری طبع و پری زاد و پری چهر و پری پیکر |
| ۱۰ | ۱۰ | منش روشن خطش روشن رخسار گلشن لبش فکر | |
| ۱۱ | بیالاکش بسا خوش بود لکش سجا آتش | ۱۱ | بچشم آهوا بقدر ناز و محبت دینو بخت عفر |
| ۱۲ | چو سیمین سر من کش هستی و موی چهر و لب | ۱۲ | مه روشن شب تاری گل وری می اهر |
| ۱۳ | کفش رنگین دامن گلشن مشکین لبش شیرین | ۱۳ | خجواوسن بر و سوسن بر رخ گلشن تبین مهر مر |
| ۱۴ | دوهار و شاه و ماروت و دو گل گلبه و دو حراش | ۱۴ | پیر از تاب و پیر از تاب و پیر از آب و پیر از شر |
| ۱۵ | مرا هست از غم و اندیشه و فکر و خیال او | ۱۵ | بقامت کل و یاد کل و مراد دل و موس در سر |
| ۱۶ | عشقش چون انار و نار و مار و از دبا دارم | ۱۶ | بری گفته دلی گفته تنه جفته قدی چمبر |

۱۷	لیکن باز از و شادم که سال و ماه و روز و شب	۱۷	بطوح و طبع و جان و دلش نهای شده کند از پیر
۱۸	طراز تاج و تخت دین دولت ناصر الدین شه	۱۸	که جوید نام و راند کام و پاشند سیم و نجشند زر
۱۹	ملک آل ملک نسل و ملک اسم و ملک آئین	۱۹	ملک طبع و ملک نحوی و ملک روی و ملک منظر
۲۰	عدو بند و ظفر مند و همنر جوئے و همنر پیشه	۲۰	عطا بخش و صبا بخش و سما قدر و سما گستر
۲۱	قوی حال و قوی مال و قوی بال و قوی یازو	۲۱	جهان جوی و جهانگیر و جهاندار و جهانداور
۲۲	شنشاهی که هست و را بطوح و طبع و جان و دل	۲۲	قضا تابع قدر طالع ملک خادم فلک چاکر
۲۳	حقایق خوان و قیاق دان محاکم و پیاکاران	۲۳	فلک پایه گرانمایه بهاسایه بهایون فر
۲۴	رفیق فضل و فطربدل و خلق خوب و خلق خوش	۲۴	دلش صافی گفش کافی و دمنش شافی و ریش افروز
۲۵	برای وفایت و طبع و ضمیرش جواهر و انبیه	۲۵	خرد و مقنون و نه مکنون و شفت و مضمون و شرف
۲۶	زهی ای برتن و اندام و چشم و چشم بدست	۲۶	عصب زنجیر و رگ شیر و ترکان تیر و موشتیر
۲۷	سام فرو و قال و نیت و اقبال ترازید	۲۷	سپهر آیین قضا قبضه شرف و عقل ظفر جوهر
۲۸	در آن روزی که گوش روشن دل زهرم پاشد	۲۸	عقوکوس و تنگ خوش و سرگز و دم و خمر
۲۹	زهرم تیر و تیغ و گرز و گویال گوان گردد	۲۹	قضا با یقین قدر حیران زمان عاجزترین مضطر
۳۰	خراشد رنگ و پاشد گرد و ریخت خاک و سنگ	۳۰	بسم سبب بدم ابرش تنگ و دم نه چال شکر
۳۱	بالا گاز و بدن آهن نمان آتش زمین کوه	۳۱	تیر تنگ و سپر ندان نفس دم مرگ آهن تنگ
۳۲	دلیران از بی جنگ و تیر و دهنه و غوغا	۳۲	روان و صفت دیوان پر قفس نایب کفایت
۳۳	تو چون بر و پند گیسو و صغیر نام از کیمین خیری	۳۳	کفایت تیغ و تیر و خشان بتن درع و بستر مخضر

۳۴	بزیرت ادبی چالاک و چست چالاک و چیره	۳۴	شخ آشوب و زمین کوب و ره انجام و قوی یک
۳۵	سیرین و دم و ساق و سینه و کتف و میان	۳۵	سطر و سخت و بار یک و قمرخ و فریه و لاغر
۳۶	دم و اندام و یال و باز و وزین و رکاب	۳۶	شتران و زورق و بلوط و ستون و عرشه و لنگر
۳۷	پیش باد و شندان تنش ابر و نگش طوق	۳۷	کفش برت و خویش باران و شوق و خوش
۳۸	یک آینه گنجک غم و خندش دکن آری	۳۸	دو صد دیو و دو صد گیدو و دو صد نیو و دو صد
۳۹	یک ناورد و وزم و حلقه و خنیش زدهم در	۳۹	دو صد پیل و دو صد شیر و دو صد بید و دو صد ارد
۴۰	بخت از سهم تیر و تیغ و گرز و برزت اندازد	۴۰	سان قارن سپهرین کمان بهمن کمر نوز
۴۱	شها قافائی از درد و غم و رنج و الم گشته	۴۱	قدش چنگ و تنش تار و دمش نامی و دش مهر
۴۲	سوز و گریض و فضل وجود و بدلت زین آید	۴۲	نهالش بیخ و بخش شاخ و شانش برگ و گش
۴۳	نیار و حمد و مدح و شکر و توصیفش گرش باشد	۴۳	معیط آینه شجر خامه فلک نامه جهان و دفتر
۴۴	الانازاید و خیزد الانازار و دید و ریزد	۴۴	غم از آب و قف از نار و گل از خاک و جن از عصر
۴۵	حسود و دشمن و بدگوی و بدخواه ترا بادا	۴۵	بسر خاک و چشم آب و طلب باد و بدل آذر
۴۶	بسال و ماه و روز و شب بود و بخواه جامه است	۴۶	کجک بر سر خجک و در دل حکم بالین کجک بتر

در مدح حسین خان صاحب اختیار

۱	بهار آمد که از گلبن همی بانگ هزار آید	۱	بهر ساعت خروش مرغ زار از قعر غار آید
۲	تو گوئی از غنون ببتند بر هر شاخ و هر برگ	۲	ز بس بانگ تدر و وصل و دلج و ساق آید
۳	بچرخد و خزان چون بوی گل از بوستان خیزد	۳	بپر و مرغ دل چون بانگ مرغ از شاخسار آید

۴	خروش عنایب وصوت سار و بالقرنی	۴	گئے از گل گئے از سروین گہا ز چنار آید
۵	تو کوئی ساحت بتان بہشت عدن مانند	۵	ز بس غلمان و حور آنجا قطار اندر قطار آید
۶	یکے بر کف ہند لالہ کہ ترکیب قیج دارد	۶	یکے پر گل کند تخمین کرد و بوسے نگار آید
۷	یکے بادیر سادہ یہ صحن بوستان گرد	۷	یکے با ساغریادہ بطرف جوی بار آید
۸	یکے بیند چین را بے تامل مر حیا گوید	۸	یکے بوید سن رلمات صنع کردگار آید
۹	یکے بر لالہ پاکو بد کہ ہی ہی رنگ می داند	۹	یکے از گل و بوید آید کج کج بوی یار آید
۱۰	یکے ہر سبزہ میخلطد یکے در لالہ میر قصد	۱۰	یکے گاہی رود از ہش یکے گہ ہوشیار آید
۱۱	زہر سونی نوای از غنوں و پتک و فیض	۱۱	زہر کوئے صدا ہے بر لب و تنبور و تار آید
۱۲	یکے اینجا نواز مئے یکے آنجا گسار می	۱۲	صدای ہای و ہوی وہی زہر سوی ہزار آید
۱۳	بہر جابخشے و جوشی بہر گامے قیج نوشی	۱۳	نماند غالباً ہوشی جو فصل نو بہار آید
۱۴	مگر درین بستان ماہ من ثر و لیدہ کیسورا	۱۴	کہ از سبیل مرغم بوی جان بے اختیار آید
۱۵	الایا ساقیامی دہ بجان من پیایے و	۱۵	دما دم می خور و می دہ کہ میترسم شمار آید
۱۶	سیہ شد از ریا روز مہدہ آب ریا سوزم	۱۶	بجانت گرد و صد خرمن ریا کیجوبہ کار آید
۱۷	نمیدانی کنار سبزہ چون لذت دیدہ بادہ	۱۷	خصوص آندم کہ از گلزار باد مشکبار آید
۱۸	بحق بادہ خورانی کہ می نوشند یا خویان	۱۸	کہ بخویان بکام آب کوثر ناگوار آید
۱۹	شرابی تلخ خواہم بآبی شیرین کہ از سوزش	۱۹	خرد دیوانہ گرد و کوہ و صحرا بے قرار آید
۲۰	دلہ بردہ است شوقی شاید ہی تنگی کہ چون او	۲۰	نہ ماہی از ختن خیز و نہ تر کے از خصار آید

چو باد از زلف تارکیش بر رخسارش بشوواند	۲۱	پسے تاراج چین گوی سپاه زنگبار آید
دی کز هم کشاید حلقه های زلف چو پیش	۲۲	مغزم کاروان در کاروان مشک تارکد
بجان او که هر که کامل و گیسو او بنم	۲۳	جهان گوی بچشم من پر از افمی و مار آید
چو بوم لعل شیرینش لب بند وستان گردد	۲۴	چو بنم روسے زلفش دو چشم من بار آید
انظر از بوستان بندم اگر او چهره بکشاید	۲۵	کنار از دوستان گیرم اگر او در کنار آید
کنار خویش را بر عقب چهره می بنم	۲۶	دی کاندر کنارم باد و زلف تابدار آید
نگاهم چون می غلطد بروی اوزموی او	۲۷	بچشم عالم هستی پر از دود و شعله آید
زغال و خط و زلف و مژه و ایر و گیسوش	۲۸	جهان تاریک در چشم چو بیت غبار آید
چه رمز است این نمیدانم که چون بنم رخ دور	۲۹	بچشم هر دو گیتی گاه روشن گاه تار آید
رخش اهو از را ماند کز و کزدم نمی چسند	۳۰	دی کاز زلف چو پیش بروی آید بار آید
کشدموی میانش روز و شب کوه گرانی	۳۱	مرامان که بالین لاغری بس بردبار آید
لب قافیه از وصف لبش بنگار را ماند	۳۲	کز و هر دم نبات و قد و شکر بار بار آید
الایاسر و سینا بین آن باد و سینا	۳۳	که گوی از که سینا تجلی آشکار آید
مر اگوی که تحسین کن چو بستر پای من بینی	۳۴	تو بستر پای تحسینی ترا تحسین چه کار آید
بجویند و غرسن هر که که گوی فخر خود با نم	۳۵	تو خلاق نکویانی ترا زین فخر عار آید
کلت خوانم هست و انم به چو صفت تو نم	۳۶	که حیرانم نمیدانم چه وصف سازگار آید
تو چون در خانه آئی همانه رشک بستان کرد	۳۷	اگر فضل خزان در بوستان آئی بهار آید

۳۸	که پندار و بغیرت از بر خویش و بتار آید	غریب که تو برگرد و بشهر خویش می نالد
۳۹	تو در هر خانه کانی خانه پر نقش و نگار آید	چو را باید کشیدن منت نقاش و صورتگر
۴۰	که در اسلام این منت هر عیدی شعار آید	نگار واضح نور و زاست و روز بوسه امروزی
۴۱	که چون نور و ز آید نوبت بوس و کنار آید	بیاد هست درستی و دوندین پیش می گفتم
۴۲	بود نور و زن روزی که صاحب اختیار آید	تو شکر خنده میگردی و نیک آهسته میگفتی
۴۳	نصیب ال گیتی از زمین و از بسیار آید	حسین خان میر ملک جم که چون در بر می نشیند
۴۴	بداندیشش چنان داند که یک عالم سواد آید	بگاه کینه که زمان نشیند از بر تو سوس
۴۵	چو تیر تهن در دیده اسفت یار آید	بگاه خشم که گاه های او در چشم بدو یار آید
۴۶	بچشم فتنه پنداری خواص کوکبا آید	بیم عدل و خشنه پنهان کش نیست بیداری
۴۷	دوات و دست و کلیم هر ستاره و یار آید	چو یار از باد تمسک او کنم گاه سخن بازی
۴۸	چو دوزخ از دها هم نه سپر و زان شهر آید	چو وصف تیغ دشمن سوزا و از زبان نام
۴۹	فضا س عالم اندر نظر کیس غبار آید	خیال جنبش بیکران او چون در جنبه ام
۵۰	ورق اندر ورق دیوان شعرم ز رنگار آید	چو از دلیلت زرافشان نگار و قلم و صفت
۵۱	که ابر و کرم اندر یکین و بسیار آید	ز طبع و دست و هر که سخن را نم تو پنداری
۵۲	بچشم تاب خورشید و خشان ستار آید	چو طبع روشنش را در اخلافت بقبت گویم
۵۳	سه اسم نقش دیوانه چو نقش قند بار آید	درین خالق او از نامه چون در خانه بگویم
۵۴	بجای مژه پیکان و بجای خواب غار آید	بر بیم رخ او در دیدگان خشم او نیند پس

۵۵	حکیم گفت هر کس خون خورده را غشو کند	۵۵	نقیم شد که شمشیرش ز نو تباری نزار آید
۵۶	بروزم و دگر گوش اهل مشرق و مغرب	۵۶	بهر جانب که رو آرند بانگ زینهار آید
۵۷	ز شوق آنکه بر مردم گفت راوش بختاید	۵۷	زار ز کان سیم از معدن دراز قعر حار آید
۵۸	بروز و واقعه ز الماس تنفش بسکه خون شود	۵۸	تو گوئی سپه گیتی همه یا قوت زار آید
۵۹	محاسب گفت روزی بترم جوش ولی بزم	۵۹	ز خجالت بر نیار و سر اگر روز شمار آید
۶۰	اگر کین با کف ز رخسار چون بر رخ نشیند	۶۰	بدان ماند که ابرو بر فراز کوه سار آید
۶۱	حصاری نیست ملک آفرینش را گزینش	۶۱	چشم حبش فزارا کند زان محکم حصار آید
۶۲	فلک قدر ملک صدر را ببار آید بهر سار	۶۲	بوی آنکه از خلقت گیتی یادگار آید
۶۳	بعیدت تنهیت گویند و من گویم تو خود	۶۳	بعیدت تنهیت هر کو نماید شرمسار آید
۶۴	مرانور و زبدر و زیکه دیدم بهره فیروزت	۶۴	دگر نوروز باد پیش من بے اعتبار آید
۶۵	الاما نسبت صدر را اگر با چاه صدفی	۶۵	چنان چون نسبت ده با چهل یک با چار آید
۶۶	حساب دولت افروزان از ان کا ندر یافت	۶۶	شمارتت بیرون از ان کا ندر شمار آید
۶۷	توپناری و دمانت بجز عانت قافانی	۶۷	اگر از وی رشته اندر رشته در قمار آید

منية اللبيب

قَالَ الشَّيْخُ الْعَلَامَةُ مُحَمَّدٌ مُؤْمِنٌ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ سَأَلَنِي
 طَوْلُ السِّيَاحَةِ فِي طَلَبِ الْعِلْمِ إِلَى مَسَاحَةِ الْكَمَالِ - وَدَلَّنِي
 هَادِي الشُّوقِ لِتَحْصِيلِ الْمَعَارِفِ إِلَى مَدَارِسِ الْخِيَالِ -
 فَرَأَيْتُ بَيْنَ النَّوْمِ وَالْيَقَظَةِ كَأَنِّي حَلَلْتُ فِي قَرَارِ مَسْكِينٍ -
 وَدَخَلْتُ رَوْضَةً كَأَنَّهُا بَيْتُ الْخُلْدِ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْمُسْتَقِينَ -
 فَوَجَدْتُ مَحْفَلاً مَتَبِعًا مَشْهُونًا بِأَخْوَاصِ وَالْعَوَامِ - وَ
 مَجْلِسًا وَسِيعًا مَحْفُوفًا بِأَصْنَافِ طَوَائِفِ الْأَنَامِ - وَبَيْنَهُمَا
 شَيْخَانِ يَتَنَاظَرَانِ - وَبِعِلْمِهِمَا يَتَفَاخَرَانِ - أَحَدُهُمَا مُنْجَمٌ
 فَارِسِيٌّ مَأْهَرٌ عِنْدَ كَاتِبِيهِ وَأَصْطَرَّ لَابٌ - وَالْآخَرُ كَبِيرٌ
 يُؤَنَّا نِي حَادِقٌ بَيْنَ يَدَيْهِ أَدْوِيَةٌ وَكِتَابٌ كُلُّهُمَا يُفْضِلُ
 نَفْسَهُ عَلَى صَاحِبِهِ وَيُطْعِمُ فِيهِ بِذِكْرِ تَقَاتُصِهِ وَمَثَالِهِ -
 وَالنَّاسُ سَوَّلُهُمَا مَجْتَمِعُونَ - وَإِلَى أَقْوَالِهِمَا مُسْتَمِعُونَ - فَاقْتَحَمْتُ

يُبَيِّنُ ذَلِكَ الْجَمْعَ - وَجَلَسْتُ قَرِيبًا لِسُرَاقِ السَّمْعِ - فَسَمِعْتُ
هَذَا يَصِفُ النُّجُومَ وَالسَّمَاءَ - وَذَلِكَ يَذْكُرُ الدَّاءَ وَالذَّوَاءَ - هَذَا
يُبَيِّنُ الْقُطْبَ وَالْأَفَاقَ - وَذَلِكَ يَحَقِّقُ السَّمَّ وَالزَّرِيَّاقَ -
هَذَا يُؤَدِّعُهُ كُرَاتِ الْفَلَائِ وَالسَّمَاءِ إِلَى السَّمَاءِ - وَالزَّرِيَّاقَ
إِلَى الزَّرِيَّ - وَالسُّهَيْلَ إِلَى السُّهَاءِ - وَذَلِكَ يَتَشَرَّحُ سُوءَ
الْمَزَاجِ - وَدَسْتُورَ الْعِلَاجِ - وَتَشْرِيحَ الْأَبْدَانِ - وَأَنْوَاعِ
الْبُحُورَانِ - هَذَا يَبْحَثُ عَنِ الْأَثَارِ الْعُلُويَّةِ وَالْحَوَادِثِ السُّفْلِيَّةِ
وَالْأَفَاقِ السَّمَاءِيَّةِ - وَالْأَحْكَامِ النُّجُومِيَّةِ - وَالتَّأَثُّرَاتِ
الْفَلَائِيَّةِ - وَأَحْوَالِ الْأَمْصَارِ وَنَزُولِ الْأَمْطَارِ - وَذَلِكَ يَتَكَلَّمُ
فِي الْحَبِيبَاتِ - وَالْمُسْهَلَاتِ - وَالْأَسْبَابِ وَالْعَلَامَاتِ -
وَالْمُعَرَّدَاتِ وَالْمُرَكَّبَاتِ - وَالْأَطْلِيَّةِ وَالضَّمَادَاتِ - وَ
الْمُعَاجِيزِ وَالْمُعَرِّحَاتِ - وَأَنْوَاعِ الْأَدْوِيَّةِ وَالْأَشْرِبَةِ وَ
الْأَغْذِيَّةِ -

فَتَنَاظَرُوا وَتَنَاجَرُوا مِنْ كُلِّ بَابٍ حَتَّى أَغْلَظَ الْمُجِيبُ فِي الْخُطَابِ -
وَقَالَ أَيُّهَا الطَّبِيبُ الْجَاهِلُ - وَالْمُكْتَثِرُ مِنَ غَيْرِ طَائِلٍ - مَا
أَقَلَّ دِرْأَيْتَكَ - وَأَجَلَّ غَوَايِتَكَ - وَأَخْسَنَ صِنَاعَتَكَ
وَأَخْسَرَ بِضَاعَتَكَ - أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّكَ مِنْ دَوَاعِي الْقُوَّةِ -
وَخَلِيفَةِ مَلِكِ الْمَوْتِ - وَرَسُولِ قَابِضِ الْأَرْوَاحِ - وَمُفَرِّقِ
النَّفُوسِ عَنِ الْأَشْبَاحِ - وَأَنَّكَ مُنْذِرٌ إِلَى الْمَمَاتِ - وَذُنُوبُ
فِي جُلْدِ الشَّاةِ - وَظَالِمٌ فِي زِيٍّ مُسْكِينٍ - وَذَائِحٌ بِغَيْرِ
سِكِّينٍ - وَعَدُوٌّ فِي صُورَةِ الصَّدِيقِ - وَخَثِيثٌ يَتَشَبَّهُ
بِهِ الْغَرِيقُ - قَدْ ضَاعَ عُمُرُكَ فِي مَلَا حَظَةِ الْفَضْلَاتِ
وَالْقَارُورَاتِ - وَطَالَ فِكْرُكَ فِي تَرْكِيبِ الْمُسْهَلَاتِ
وَالْمُدْرَاتِ - هَلْ أَنْتَ بِمَعْرِفَةِ الْقَارُورَةِ تَتَبَخَّرُ -
أَمْ بِقَتْلِ نَفْسٍ بِغَيْرِ حَقٍّ تَتَكَبَّرُ - جَهْلُكَ
مُرُكَّبٌ - وَحُصْنُكَ مُجْرَبٌ - تَحْسَبُ كَلَامَ

ابْنِ سَيْنَا فِي الْقَانُونِ كَالْوَحْيِ الْمُنَزَّلِ وَتَرْجُمُ
 قَوْلَ ابْنِ زَكْرِيَّا مَنْزِلَةَ خَيْرِ النَّبِيِّ الْمُرْسَلِ
 وَتَعُدُّ جَالِيْنُوسَ فِي كُلِّ مَا أَخْبَرَ بِهِ صَادِقًا - وَكَفَى
 بِكَ ذِمَّةَ حَدِيثِ - الطَّبِيبِ ضَامِنٌ وَلَوْ كَانَ حَادِثًا - فَتَعَسَا
 بِجَالِيْنُوسِكَ وَسُقْرَاطِكَ - وَتَبَا لَا سَفَلِيْنُوسِكَ
 وَبُقْرَاطِكَ - وَأَنَا لَتَسْتَخِيصُكَ وَتَدْرِيكَ - وَتَعَا
 لَتَجَوِيْزُكَ وَتَقْرِيرُكَ فَلَمَّا سَمِعَ الطَّبِيبُ هَذَا السَّبَابَ -
 انْتَهَبَ غَضَبًا وَقَالَ فِي الْجَوَابِ - رَحْسًا أَيُّهَا الْمُنَجِّمُ
 الْجَاهِلُ - وَلَيْتَ بَكَ عَلَى عَقْلِكَ الثَّوَالِجُ - أَلَمْ تَدْرِ أَنَّكَ
 الْكَذُّبُ النَّاسِ - وَالْخُبْنَانُ الَّذِي يُوسُوسُ فِي صُدُورِ
 النَّاسِ - وَأَنَّكَ أَبِينُ كَذِبًا مِّنَ الْفَجْرِ الْأَوَّلِ - وَ
 أَغْلَطَ حَسًّا مِّنْ عَيْنِ الْأَحْوَالِ - وَأَخْلَفَ فِي الْوَعْدِ
 مِّنْ عَمَلٍ قَوِيٍّ - وَأَشْهَرُ بِالْكَذِبِ مِّنْ أَوْلَادِ يَحْتَوِبِ

وَأَخْسُ طَبْعًا مِّنْ ضَمِيرٍ وَضَبَّةٍ - وَأَنْقَضُ قَدْرًا
 مِنْ قِيَارٍ وَحَبَّةٍ - وَكَفَى بِكَ ذِمًّا خَيْرُ كَذَبٍ الْمُنْجُونَ
 وَرَبِّ الْكَعْبَةِ - وَمَا أَشْبَهَكَ بِمُسَيْلِمَةَ الْكَذَّابِ -
 وَمَا أَكْثَرَ غَلَطَكَ فِي الْحِسَابِ - خَطَاكَ أَكْثَرُ مِنْ
 صَوَائِكَ - وَارْتَمَكَ أَجَلٌ مِنْ ثَوَائِكَ - تَتَقَرَّبُ بِكَازِبٍ
 الْأَحْكَامِ الْجُورِيَّةِ رَجَاءً بِالْغَيْبِ إِلَى الْأُمَرَاءِ وَالسَّلَاطِينِ -
 وَقَدْ فَسَّرَ الشَّيَاطِينُ بِالْمُجْسِمِينَ بِالرَّوَايَةِ الْمُعْتَبَرَةَ عَنْ
 بَعْضِ الْفُضَلَاءِ الْأَسَاطِينِ - فِي قَوْلِهِ تَعَالَى - وَلَقَدْ زَيَّنَّا
 السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَارِيمٍ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ
 وَهَبْ أَنْ عِلْمَ النَّجِيمِ مُعْجَزَةٌ بِأَهْلِ النَّبِيِّ كَرِيمِ - إِلَّا
 أَنَّهُ لَا يَحْصُلُ كَثِيرُهُ - وَلَا يَنْفَعُ يَسِيرُهُ - فَاَلْمَوْجُ
 مِنْهُ غَيْرُ نَافِعٍ - وَالنَّافِعُ مِنْهُ غَيْرُ مَوْجُودٍ بِلَا مَدَافِعٍ -
 وَضَاهِيَةٌ لَا يَنْفَلِكُ عَنْ أَفْلَاسٍ وَإِدْبَارٍ - مَا يَلْزُمُهُ مِنْ

تَعْلَمُ الْكَذِبَ فِي الْأَخْبَارِ - فَتَعْسًا لَزِيحِكَ وَرَصْدِكَ - وَ
 بَعْدَ الْعَدَدِ دِكَ وَعَدَدِكَ - وَأَقَامَ الْحُسْبَانَكَ وَحَسَابَكَ
 وَتَقَالَ تَقْوِيمَكَ وَأُسْطُورَلَا بِكَ - فَقَالَ الْمُنَجِّمُ وَيُحْكَمُ مَا
 هَذَا التَّقْضِيَةُ - وَالْأَنْكَارُ لِلْحَقِّ الصَّرِيحِ - لَقَدْ أَفْرَطْتُ
 فِي الْأَذْرَاءِ وَالْأَيْدَاءِ - وَحَقَّقْتُ شَيْئًا وَغَابَتْ عَنْكَ
 أَشْيَاءٌ - ذَكَرْتَ الْقَبَائِحَ الْقَلِيلَةَ - وَلَسِيْتَ الْمَدَائِحَ

الْجَلِيلَةُ ش

وَعَيْنُ الرَّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ

وَلَكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِي الْمَسَاوِيَا

فَوَحَّقَ مَنْ خَلَقَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ آيَتَيْنِ لِلْسَّنَةِ وَالشَّهْرِ -
 وَجَعَلَ النُّجُومَ عِلَامَةً يُهْتَدَى بِهَا فِي ظُلُمَاتِ اللَّيْلِ وَالْبَحْرِ -
 إِنَّ عِلْمَ النُّجُومِ بَيْنَ الْعُلُومِ - كَالْبَدْرِ الْأَمَامِ بَيْنَ النُّجُومِ -
 إِذْ بِهِ يُعْلَمُ عَدَدُ السِّنِينَ وَالْحِسَابُ - وَلَيْسَتْ دَلِيلٌ عَلَى

وجود رب الأرباب - كيف لا ويالتفكر العميق في حقائق
 الأسرار ودقائق الآثار المستفادة من رياض الرياض
 والتدبير البليغ في بديع الحكمة وصنائع الفطرة
 التي في خلق السموات والأراضى - والفكر الدقيق في
 هيئة الأفلak وصور البروج ومواقع النجوم في الغروب
 والطلوع - والتفكر الصحيح في نظرات الكواكب واختلاف
 حركاتها في السرعة والبطوء والاستقامة والرجوع -
 والتأمل الصادق في كيفية حركات الأبناء العلوية
 فوق الأمهات السفلية - والرأي الصائب في استخراج
 أنواع تأثيرات الأجرام التأثيرية في الأجسام الأرضية -
 يعرف أن لهذه الكرامات الدائرة - والأفلak السائرة -
 والأنجم الزاهرة - والآيات الباهرة - والدرارى المنورة -
 والبروج المشهورة - والقبية الخضراء - والبقعة الغبراء -

وَالسَّقْفَ الْمَرْفُوعَ - وَالْمَاءَ الْمَوْضُوعَ - وَالْبَحْرَ الْمَحِيطَ -
وَالْبَرَّ الْبَسِيطَ - وَالْجِبَالَ الشَّامِخَةَ - وَالْأَوْتَادَ الرَّاسِخَةَ -
صَانِعًا حَكِيمًا عَلَيْهِمَا قَدِيمًا مُدَبِّرًا كَامِلًا - مُحَرِّكَ
عَادِلًا - رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا - وَأَنْ جَمِيعُ
ذَلِكَ مُسْتَنْدٌ إِلَى رَبِّ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ عَزِيزٌ قَدِيرٌ
يَتَصَرَّفُ فِيهَا كَيْفَ يَشَاءُ حَيُّ مُتَعَلِّمٌ
حَكِيمٌ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ - شَعْرُ

قَلْبٍ يَتَدَبَّرُ الْكَوَاكِبَ مَا تَرَى
وَلَكِنَّهُ تَدَبَّرُ رَبُّ الْكَوَاكِبِ

فَتَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَجَعَلَ فِيهَا
سِرَاجًا وَقَمَرًا مُنِيرًا - وَأَبْدَعَ الْكَائِنَاتِ بِأَحْسَنِ
نَظَائِرِ دَبَرِهَا عَلَى وَفْقِ مَشِيَّتِهِ - وَقَدَّرَهَا
بِحِكْمَتِهِ تَقْدِيرًا - وَسُبْحَانَ مَنْ جَعَلَ الشَّمْسَ

ضِيَاءُ وَالْقَمَرُ نُورًا - وَبَسَطَ عَلَى بَسَاطِ الْبَسِيطِ ظِلًّا
 وَخُرُورًا - رَكَعَ خَضِرًا عَذَاتَ بَرُوجٍ وَسِرَاجٍ - وَ
 خَفَضَ غَابِرًا عَذَاتَ مُرُوجٍ وَفَجَاجٍ - وَمَدَّ بِحُرًّا
 مَسْجُورًا - خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ
 فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ - وَدَبَّرَ الْأَمْرَ يَتَنَزَّلُ بَيْنَهُنَّ يَتَرْتَبِ
 وَنِظَامٍ كَمَا كَانَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا - وَالصَّلَاةُ
 عَلَى مَنْ دَنَا قَدَّ إِلَى الْإِلَهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى - فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ
 أَوْ أَدْنَى - مُحَمَّدٌ الَّذِي أَصْبَحَ مُؤَيَّدًا - يَا لِرُغْبٍ وَيَا لَصَبَا
 مَسْجُورًا - وَعَلَى إِلَهِ الْأَتْقِيَاءِ - وَعِثْرَتُهُ نُجُومُ
 الْأَهْتِدَاءِ مَا دَامَ السَّمَاءُ رَاجِحًا - وَالسَّعْدُ ذِيحًا -
 وَالشَّرُّ طَائِرًا - وَالشَّامِيَّةُ غُوصًا وَالْيَمَانِيَّةُ عُبُورًا -
 فَلَمَّا فَرَغَ الْمُنَجِّمُ مِنَ الْقَالِ - إِعْتَرَضَ عَلَيْهِ
 الطَّيِّبُ وَقَالَ كُتِّمْتَ الْحَقَّ بِمَا أَبْدَيْتَ وَ

مَوَّهَتِ الْقَوْلَ فِيمَا اِدْعَيْتِ - وَاخْطَأَتْ فِي تَرْجِيهِ
 عِلْمُ النَّجْمِ - وَتَفَضَّلَ عَلَيْهِ عَلَى سَائِرِ الْعُلُومِ - فَإِنَّ
 شَرَفَ كُلِّ عِلْمٍ بِشَرَفِ مَوْضُوعِهِ - وَمَا يَتَعَلَّقُ بِهِ
 مِنْ أَصُولِهِ وَفُرُوعِهِ - فَكُلُّ مَا كَانَ مَوْضُوعَهُ
 اشْتَرَفَ وَاعْلَى - كَانَ الْعِلْمُ الْبَاحِثُ عَنْهُ أَرْفَعَ وَأَسْنَى -
 وَمَعْلُومٌ أَنَّ مَوْضُوعَ عِلْمِ الطَّبِّ هُوَ الْبَدَنُ
 الْإِنْسَانِيُّ - الْمُتَعَلِّقُ بِهِ الرُّوحُ الْحَيَوَانِيُّ - الْمُرْتَبِطُ
 بِهِ النَّفْسُ الْإِنْسَانِيَّةُ الَّتِي هِيَ أَشْرَفُ مِنَ
 النَّجْمِ وَالسَّمَوَاتِ - بَلْ مِنْ جَمِيعِ الْمَخْلُوقَاتِ
 وَالْمَكْنُونَاتِ - وَقَدْ خَلَقَ فِي الْإِنْسَانِ - وَهُوَ
 الْعَالَمُ الْأَصْغَرُ - نَظَائِرَ جَمِيعِ مَا فِي الْعَالَمِ الْأَكْبَرِ - فَكُلُّ
 إِنْسَانٍ عَالَمٌ بِرَأْسِهِ - وَلِذَا لَيْتَ سَمِعَ بِأَنَّ الْعَالَمَ بِإِنْفِرَادِهِ
 وَكَمَا يُسْتَدَلُّ بِدَقَائِقِ مَا فِي الْأَكْبَرِ عَلَى وَجُودِ الصَّانِعِ

الْحَكِيمُ الْقَدِيرُ - كَذَلِكَ يُحْتَجُّ بِكَ أَيْ مَا فِي الْأَصْغَرِ
 عَلَيْهِ حَدُّو النَّظِيرِ بِالنَّظِيرِ - وَفِي قَوْلِهِ عَزَّوَجَلَّ - وَ
 فِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ - وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا
 تُبْصِرُونَ - دَلَالَةٌ عَلَى هَذَا الْمَدْعَى - وَفِي قَوْلِهِ
 سُبْحَانَهُ - سَأَوْيُهُمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ
 بَيِّنَةٌ عَلَى هَذِهِ الدَّعْوَى - وَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ

وَأَمَامَ الْمُتَّقِينَ أَسَدُ اللَّهِ الْغَالِبِ عَلَى بَنِي طَالِبٍ

كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ تَشْرِيعًا

دَوَاؤُكَ فَبِكَ وَمَا تَشْعُرُ وَدَاؤُكَ مِنْكَ وَمَا تَبْصُرُ

وَتَرْعَمُ أَفْكَ جَرْمٍ صَغِيرٍ وَفَبِكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ

وَأَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي بِأَحْرَفِهِ يُظْهِرُ الْمُضْمَرُ

وَتَوْضِيحُهُ هَذَا الْمَقَالُ - وَتَفْصِيلُهُ هَذَا الْأَجْمَالُ - يُطْلَبُ

مِنْ طَلِيفِ الْخَيَالِ - لِتَوْضِيحِ هَذِهِ الْأَقْوَالِ - وَبِالْجُمْلَةِ الْإِنْسَانُ

خَلِيفَةُ الرَّحْمَنِ - وَالنَّفْسُ كَالسُّلْطَانِ - وَالْأَعْمَاءُ كَالْبُلْدَانِ
 وَالْحَوَاسُّ كَالْأَعْوَانِ - وَالْقُوَى وَالْأَذْهَانُ - كَالْعُمَالِ وَ
 الْحُزْنَانِ - وَالْجَوَاهِرُ كَالْأَمْزَانِ - كَالْخُدَّاءِ وَالْغُلَامَانِ
 وَبَقَاءُ سُلْطَنَةِ هَذَا الْمَلِكِ بِصِلَاةِ رَجِيَّتِهِ - وَاسْتِقْرَارُ
 مُلْكِهِ بِانْتِظَامِ أُمُورِ مَمْلُكَتِهِ - وَبِالصِّحَّةِ يَنْتَظِمُ أَمْرُ عَالِمِ
 الْأَجْسَامِ - وَبِالْمَرَضِ يَخْتَلُّ هَذَا الشَّيْءُ وَالنِّظَامُ - وَالْعِلْمُ
 الْمُتَكَلِّفُ بِحُصُولِ هَذَا الْغَرَضِ عِلْمُ الطَّبِّ الْبَاحِثُ
 عَنْ أَحْوَالِ بَدَنِ الْإِنْسَانِ - مِنْ مَحِيطِ الصِّحَّةِ وَالْمَرَضِ
 بِحِفْظِ الصِّحَّةِ الْخَاصِلَةِ - وَاسْتِرْدَادِ الزَّوَاجِلَةِ - وَكَفَى
 لَهُ شَرْقًا حَدِيثُ الْعِلْمِ عِلْمَانِ - عِلْمُ الْأَبْدَانِ وَعِلْمُ
 الْأَدْيَانِ - وَقَدْ مَرَّ الْأَوَّلُ لِتَوْقِيفِ الثَّانِي عَلَيْهِ - وَ
 نِظَامُ الْعَالَمِ الْأَصْغَرِ مَسْنُوبٌ إِلَيْهِ - فَهُوَ عِلْمُ صِحَّةِ
 الْأَبْدَانِ - وَمَادَّةُ حَيَاةِ الْإِنْسَانِ - وَمَنَاطُ سَلَامَةِ

الْأَجْسَادِ - وَمَدَامُ الْمَعَاشِ وَالْمَعَادِ - فَعَلَّمَ الطَّبَّ
 عَلَى ذَعْمِكَ - أَرْحَحْ وَأَنْفَعُ مِنْ عِلْمِكَ - فَقَالَ الْمَلِكُ لِلطَّبَّيْبِ -
 هَذَا الْقَوْلُ مِنْكَ عَجِيبٌ - أَمَا تَعْلَمُ أَيُّهَا الْحَكِيمُ - أَنَّ الطَّبَّ
 لَا يَسْتَقِيمُ - إِلَّا بِالشَّجَائِرِ - وَبِهِ فَتُفْتَحُ أَبْوَابُ التَّعَلُّمِ النَّعِيمِ
 وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلَيْهِ - فَلَا بُدَّ لِلطَّبَّيْبِ مِنْ مَا لَا
 يَعْلَمُ إِلَّا بِالنُّجُومِ وَالتَّقْوِيمِ مَوَاقِيتِ السُّعُودِ وَالشُّوُوسِ وَ
 النُّظَرَاتِ - وَالْبُرُوجِ وَاللَّسَرَجَاتِ وَالسَّاعَاتِ - لَا
 يَعْلَمُ إِلَّا بِهِ - فَرُبَّ سَاعَةٍ يَتَفَقَّهُ فِيهَا الْفَصْدُ وَالْحِجَامَةُ
 وَشُرْبُ الدَّاءِ - وَلَا يُفِيدُ فِي غَيْرِ تِلْكَ السَّاعَةِ
 إِلَّا اشْتِدَادَ الْعِلَّةِ وَاللَّاءِ - فَهَذَا أَنَا أَتْلُو عَلَيْكَ - وَ
 أَذْكُرُ لَدَيْكَ - أُنْمُودَ جَائِسِ الْأَحْكَامِ الْجُومِيَّةِ -
 وَالْمَسَائِلِ الْهَيُولِيَّةِ - لِتَعْرِفَ فَضْلَ الْعُلُومِ الرَّيَاسِيَّةِ -
 وَلَا أَبَالِي بِالتَّطْوِيلِ - فَإِنَّ هَذَا الْخُطْبَ جَلِيلٌ - وَالْبَسْطُ

فِي الْمَطْلَبِ الْمُرْغُوبِ مُقْبُولٌ - وَيَا لَهَا قِصَّةٌ فِي تَشْرِحِهَا
 طَوْلٌ - فَأَعْلَمَ أَنَّ لِكُلِّ عَضْوٍ مِنَ الْأَجْسَادِ الْكَمَائِنِيَّةِ -
 وَالْأَبْدَانِ الْإِنْسَانِيَّةِ - رِسْبَةً إِلَى بَرٍّ مِنْ الْبُرُوجِ
 الْأَثْنَى عَشَرَ - يَتَقَدَّرُ الْخَالِقِ الْقَوَى وَالْقَدَاسِ -
 قَالَتْ أَسْ مَسْنُوبٌ إِلَى الْحَمَلِ - وَالرَّقَبَةِ إِلَى الثَّوْرِ -
 وَالْكَتِفِ إِلَى الْجُوزَاءِ - وَالصَّدْرِ إِلَى الشَّرْطَانِ - وَالسُّرَّةِ
 إِلَى الْأَسَدِ - وَالْقَلْبِ إِلَى السُّنْبُلَةِ - وَالظَّهْرُ وَالْبَطْنُ
 إِلَى الْبُزْجَانِ - وَالْعُورَةُ إِلَى الْعَقْرِ - وَالْفَخْذُ إِلَى الْقَوَارِ
 وَالرُّكْبَةُ إِلَى الْجَدَائِ - وَالسَّاقُ إِلَى الدَّلْوِ - وَالْقَدَمُ
 إِلَى الْحُمَةِ - وَيَعَالِجُ كُلُّ عَضْوٍ فِي وَقْتٍ يَكُونُ لِبَرٍّ
 الَّذِي يُنْسَبُ إِلَيْهِ سَعَادَةٌ وَقُوَّةٌ - وَاسْتِدْرَاجٌ
 قَدْرَةٌ - وَلِيُسمَّى الْحَمَلُ وَالْأَسَدُ وَالْقَوْسُ بِالثَّلَاثَةِ
 النَّسَرِيَّةِ - وَيُنْسَبُ إِلَيْهَا الْحَرَارَةُ وَالْيَبُوسَةُ - وَالثَّوْرُ

وَالسُّنْبُكَةُ وَالْجَدْيُ بِأَمْتَلَتَةِ الْأَرْضِضِيَّةِ - وَيُنْسَبُ إِلَيْهَا
 الْبُرُودَةُ وَالْيُوسَةُ - وَالْجُوزَاءُ وَالْمِيزَانُ وَالذَّلْوُ
 بِأَمْتَلَتَةِ الْهَوَائِيَّةِ - وَيُنْسَبُ إِلَيْهَا الْحَوَارَةُ وَالرُّطُوبَةُ
 وَالسَّرَطَانُ وَالْعُقْرَبُ وَالْحَوْتُ بِأَمْتَلَتَةِ الْمَائِيَّةِ - وَيُنْسَبُ
 إِلَيْهَا الْبُرُودَةُ وَالرُّطُوبَةُ - وَالْحَمَلُ وَالسَّرَطَانُ وَالْمِيزَانُ
 وَالْجَدْيُ مُنْقَلِبَاتٌ - وَالشُّوْرُ وَالْأَسَدُ وَالْعُقْرَبُ
 وَالذَّلْوُ ثَابِتَاتٌ - وَالْجُوزَاءُ وَالسُّنْبُكَةُ وَالْقَوْسُ وَالْحَوْتُ
 ذَوَاتُ جَسَدَيْنِ - وَالشَّمْسُ فِي اللُّغَةِ مُؤَنَّثَةٌ وَفِي
 التَّجْوِيدِ مَذَكَّرَةٌ - وَالْقَمَرُ بِالْعَكْسِ - وَكُلُّ مَنْ الْحَمَلِ وَ
 الْعُقْرَبِ بَيْتٌ لِلْمَرْيَمِ - وَالشُّوْرُ وَالْمِيزَانُ لِلزُّهْرَةِ -
 وَالْجُوزَاءُ وَالسُّنْبُكَةُ لِلْعُطَارِدِ - وَالسَّرَطَانُ لِلْقَمَرِ -
 وَالْأَسَدُ لِلشَّمْسِ - وَالْقَوْسُ وَالْحَوْتُ لِلْمَسْتَوِيِّ -
 وَالْجَدْيُ وَالذَّلْوُ لِلزُّحَلِ - وَالشَّمْسُ حَارَّةٌ قَابِضَةٌ -

وَالْقَمَرُ بِأَسْرَدٍ رَطْبٌ - وَزُحَلٌ بِأَسْرَدٍ يَأْسٌ - وَهِيَ
 طَبِيعَةُ الْمَوْتِ - وَالْمُسْتَتَرَى حَاسِرٌ رَطْبٌ - وَهُوَ مِزَاجُ
 الْحَيَاةِ - وَالْمُرِّيخُ فِي غَايَةِ الْحَرَارَةِ - وَالزُّهْرَةُ فِي نَهَائِلِ
 الرُّطُوبَةِ - وَعُطَارِدُ مِزَاجِهِ مَائِيحٌ وَرُءُ
 يُقَارِبُهُ - وَمَا سَوَى النَّيَّيْنِ مِنَ السَّبْعَةِ السَّيَّارَةِ
 يُسَمَّى بِالْخَمْسَةِ الْمُخْتَلِفَةِ - وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَ
 الْمُسْتَتَرَى وَالزُّهْرَةُ وَالرَّاسُ مَسْعُودَاتٌ - وَ
 زُحَلٌ وَالْمُرِّيخُ وَالذَّكَبُ مَحْوُوسَاتٌ - وَعُطَارِدُ
 مَعَ السَّعْدِ مَسْعُودٌ وَمَعَ الْخَسِ مَحْوُوسٌ - وَالشَّمْسُ
 بَيْضَاءُ - وَالْقَمَرُ كَدِرٌ الْأَجْزَاءُ - وَزُحَلٌ رَّصَاصِيٌّ - وَ
 الْمُسْتَتَرَى أَبْيَضٌ يَمِيلُ إِلَى الصُّفْرِ - وَعُطَارِدُ يَضْرِبُ
 إِلَى الزُّرْقَةِ - وَالْمُرِّيخُ نَارِيٌّ اللَّوْنِ - وَالزُّهْرَةُ
 دُرِّيٌّ اللَّوْنِ - وَالْأَفْلَاكُ الْكَلِيَّةُ تِسْعَةٌ - وَمَعَ

الْأَفْلاكِ الْجُزْئِيَّةِ أَرْبَعَةٌ وَعِشْرُونَ - وَالْفَلَكَ الْأَطْلَسُ
 غَيْرُ مَكُوكٍ - وَالثَّوَابِتُ فِي فَلَكِ الْبُرُوجِ - وَالسَّيَّارَاتُ فِي
 سَبْعَةِ أَفْلاكٍ - وَكُلُّ فِي فَلَكٍ لَيْسَبُحُونَ - وَقَالَ عَزْ مِنْ قَائِلٍ -
 وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَزَيَّنَّاهَا لِلنَّظِيرِينَ - وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ
 وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ - أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ
 اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ - ذَلِكَ مُحَدَّثٌ مُوجِبٌ لَهُ قَدِيمٌ -
 وَمَصْنُوعٌ صَانِعُهُ حَكِيمٌ - وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ
 تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ - وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَا مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ
 الْقَدِيمِ - لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ
 سَابِقُ النَّهَارِ - وَإِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ - أَيُّهَا
 الطَّيِّبُ - مَا لَكَ مِنْ هَذَا الْعِلْمِ نَصِيبٌ - تَفْتَحُ بِتَرْكِيبِ
 أَدْوِيَةٍ مَسْكُوقَةٍ - وَتُبَاهِي بِتَحْيَايِنِ خَشَائِشِ مَدَقُوقَةٍ - سَكَتَتْ
 عُمْرُاقِي دَائِرَ لَمْ تَعْرِفْ كَيْفِيَّةَ سَقْفِهَا الْمَكُوكِ الْمَزِينِ

وَنَزَلَتْ دَهْرًا قِيَّتَ لَمْ تَعْلَمْ حَقِيقَةَ سَطْحِهِ الْمُنْقَشِ الْمُلَوَّنِ

شعر

وَكَيْفَ يُبَالِ الْعَالَمُ مَنْ هُوَ أَبْلَهُ وَكَيْفَ يَرَى الْإِفَاقُ مَنْ هُوَ أَحْلَهُ

ثُمَّ أُنْشِدَ الْمُتَحَنِّنُ هَذِهِ الْأَشْعَارَ - وَخَاطَبَ بِهَا السَّامِعِينَ

وَالنُّظَّارَ - **شعر**

يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ قُومُوا لَا تَعْذِلُونِي وَلَا تَلُومُوا

عِنْدِي مِنَ السَّابِحَاتِ عِلْمٌ سَبَّحْتَ فِيهِ بَلِ الْعُلُومُ

الْفَلَكَ الْمُسْتَدِيرُ سَقْفٌ وَهُوَ بِأَرْجَائِهِ يَحُومُ

يُدْرِكُهُ نَاظِرٌ بَصِيرٌ وَخَاطِرٌ عَاطِرٌ سَلِيمٌ

أَمَا تَرَى الْاِخْتِلَافَ فِيهِ وَالذُّورُ فِي الْحَدِّ مُسْتَقِيمٌ

فَقَالَ الطَّبِيبُ أَيُّهَا الْمُهَذَّبُ - إِلَى مَتَى هَذَا الْاِخْتِلَافُ - أَتُرَى الْكَلَامَ الْمُهْمَلُ

الْمُرْسَلُ - وَدَعْ هَذَا بَانَ الْمُرْخُوفِ الْمُسَلَّسِ - هَبْ أَتَاكَ تَعْرِفُ دَقَائِقَ

السَّمَوَاتِ وَتَسْتَوْجِبُ أَحْكَامَ النُّجُومِ مِنَ الزِّيَّجَاتِ - وَتَعْلَمُ سُورَ الْأَرْضِ صَادِرَ

وَرُقُومَ الثَّقَاوِينِ - وَتَضْبِطُ حَوَادِثَ الْأَيَّامِ وَدَقَائِقَ
 الْأَقَالِيمِ - هَلْ اسْتَفَدْتُ مِنْ هَذِهِ الْحَقَائِقِ وَالْأَسْرَارِ -
 شَيْئًا سِوَى التَّحْمُوسَةِ وَالْأَفْلَاسِ وَالْأَرْدَبَارِ - شَعْرَ
 يَا مَنْ يَرُومُ مِنَ الْأَنَامِ مَعِيشَةً
 لَمْ لَا تَرُومُ مِنَ الْجُومِ السَّيْرَةَ
 شَهِدْتُ عَلَيْكَ إِذَا أَبَاكَ كَاذِبٌ
 أَحْوَالُكَ الْمُخْتَلَّةُ الْمُتَغَيَّرَةُ
 أَنْكَرْتُ يَا أَعْمَى الْبَصِيرَةَ قُدْرَةً
 هِيَ لِلْجُومِ السَّائِرَاتِ مُسِيرَةٌ
 يَا عَارِفَ الْأَفْلَاقِ هَلْ لَكَ حَاصِلٌ
 مِنْ شَمْسِهَا أَوْ خَمْسِهَا الْمُتَحَيَّرَةُ
 ضَلَّيْتُ عُمْرَ لَرِييَا لَا يَنْفَعُكَ وَثِقَالُ حَبْلٍ وَنَسِيْتُ
 حَدِيثَ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ - بِذَلِكَ بَيْتُكَ

سَكَنْتَ فِيهِ عُمْرًا - لَمْ تَعْرِفْ سَقْفَهُ وَجُدُّرَانَهُ - وَجَسَدُكَ
وَأَرْكَ أَقْبَتَ فِيهِ دَهْرًا - لَمْ تَعْلَمْ أَرَاكَ كَانَهُ وَلَا حَيْطَانَهُ -
فَهَلَّا عَرَفْتَ أَفَاقَ الْأَنْفُسِ وَمَطَالِعَ الْأَرْدُرَارِكِ - وَخَمَمْتَ
تَشْرِيبُ الْأَبْدَانِ إِلَى تَشْرِيبِ الْأَفْلَادِ وَهَلَّا تَفَكَّرْتَ فِي نَفْسِكَ
وَالْأَيْتَانِ - وَنَظَرْتَ إِلَى عَيْنِكَ وَطَبَقَاتِهَا - وَإِلَى سَمْعِكَ وَ
صِفَاتِهِ - وَإِلَى لِسَانِكَ وَلُغَاتِهِ - تَذَرِكُ بَوَهِيمٍ وَتُبْصِرُ
بِشَحِيمٍ - وَتَسْمَعُ بِعَظِيمٍ - وَتَنْطِقُ بِكَحِيمٍ - فَإِنْ كَانَتْ لَكَ
فِكْرَةٌ - فَقِي كُلِّ عَضْوٍ مِنْكَ عِبْرَةٌ - أَمَا تَتَفَكَّرُ فِي أَفْرَادِ
الْإِنْسَانِ أَنَّهُمْ أَشْبَاهٌ وَأَمْثَالٌ - كَيْفَ اتَّحَدُوا فِي النَّوْعِ
وَاخْتَلَفُوا فِي الصُّوَرِ وَالْأَشْكَالِ - وَكَيْفَ تَغَايَرُوا بِالْحَيَاةِ
وَالْأَلْوَانِ وَالْأَصْوَاتِ - وَتَبَايَنُوا فِي الْأَخْلَاقِ وَالْأَرْوَاحِ
وَالصِّفَاتِ **تَش**

وَمَنْ صَنَّفَ الْإِنْسَانَ إِلَى وَجْهِهِمْ
وَأِنْ كَانَ صِنْفًا بِالسَّوَاءِ حُصُونًا

فَرُبُّ الْوُفِّ لَا شَمَثِلُ وَاحِدًا
 وَرُبُّ فَرِيدٍ قَدْ يَكُونُ الْوُفَّا
 وَكَمْ مِنْ كَثِيرٍ لَا يَسُدُّونَ ثُلْمَةً
 وَكَمْ وَاحِدٍ فِيهِمْ يَعْدُ صَفُوفًا

أَلَا إِنَّ الْإِنْسَانَ ضَعُفٌ الْمَوْجُودَاتِ - وَخُلَاصَةٌ
 الْمَكُونَاتِ - وَعِلَّةُ خَلْقِ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتِ -
 وَسَبَبُ تَكْوِينِ الْبَسَائِطِ وَالْمُرَكَّبَاتِ - وَنَتِيجَةُ
 إِيجَادِ الْأَفْلَاقِ الْمُسْتَدِيرَةِ - وَوَاسِطَةُ إِبْدَاعِ
 الْجُجُمِ الْمُسْتَتِيرَةِ - وَوَاقِفُ أَسْرَارِ اللَّاهُوتِ -
 وَعَالِمُ سَرَائِرِ الْمَلَكُوتِ - وَخَلِيفَةُ رَبِّ الْعَالَمِينَ -
 وَخَلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضَيْنِ - وَمَسْجُودُ جَمِيعِ الْأَمْلاكِ -
 وَمَقْصُودُ مَا فِي الْأَفَاقِ وَالْأَفْلَاقِ - وَالطَّبِّ
 عِلْمُ بِأَحْوَالِ بَدَنِ الْإِنْسَانِ - وَالْفَرْضُ

مِنْهُ حِفْظُ هَذَا التَّرْكِيْبِ وَالْبَيَانِ - فَهُوَ أَشْرَفُ
الْعُلُومِ بَعْدَ عِلْمِ الْأَدْيَانِ -

فَلَمَّا انْتَهَى الْكَلَامُ إِلَى هَذَا الْمَقَامِ - انْتَفَقَ الْأَنَامُ -
مِنَ الْخَوَاصِّ وَالْعَوَامِّ - عَلَى تَرْجِيهِ عِلْمِ الطَّبِّ
عَلَى عِلْمِ النُّجُومِ - وَتَفْضِيلِ الطَّبِيبِ الْمُعْهُودِ عَلَى
الْمُنْجِمِ الْمُعْلُومِ - وَعَرَفَتْ فِي أَثْنَاءِ ذَلِكَ الْقَبِيلِ
وَالْقَالِ - أَنَّ الطَّبِيبَ هُوَ مُؤَلَّفُ طَيْفِ الْخَيَالِ - ثُمَّ
قَامَ الْقَوْمُ لِلْفِرَاقِ - وَتَفَرَّقُوا وَآخَرُوا الصُّحْبَةَ
الْفِرَاقِ - وَاللَّهُ نِعَمَ الْمَوْلَى وَنِعَمَ النَّصِيرِ - وَهُوَ
عَلَى جَمْعِهِمْ إِذَا أَيْشَاءُ قَدِيرٌ - وَلَيْكُنْ هَذَا آخِرُ
الْكَلَامِ - وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى نِعْمَةِ الْإِيمَانِ - وَالصَّلَاةُ
عَلَى مُحَمَّدٍ خَيْرِ الْأَنَامِ - وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ الْكِرَامِ -
قُلْتُ لِلَّهِ دَرَّةٌ مِنْ مُتَكَلِّمٍ لَمْ يَسْمَعْ الزَّمَانُ بِمِثْلِهِ -

فَلَقَدْ أَتَى بِمَا لَمْ تُشَمِّ الْقُرْآنُ بِبَعْضِهِ فَضْلًا عَنْ كُلِّهِ -
 كَيْفَ لَا وَعَنَادِلُ أَسْبَاحٍ عَلَيْهِ سَاحِجَةٌ فِي حَدِّ آثِقٍ
 لَطَائِفِهِ - وَأَزْهَارُ الْمُعَانِي قَدْ تَضَوَّعَ نَشْرُهَا فِي
 رِيَاضِ الْفَاطِظَةِ الْأَنِيقَةِ وَظَرَائِفِهِ - شَعْر
 كَمْ بَدَأَ مَنَاطِقَهُ بِبَلَاغَةِ شَاعِرٍ
 وَنَحَتْ فَصَاحَةً كَاتِبٍ سَجَعَاتِهِ
 نَرَانِ الْقَرِيحِ بِفِكْرَةٍ تَنْظُمَتْ لَهُ
 عَقْدَ النُّجُومِ فَزَهْرُهَا فِي قِرَاقَةِ

من كتاب

عجائب المخلوقات - وعرايب المصنوعات
للشيخ الإمام محمد بن محمد بن القزويني
الطهر في الكائنات

وهي الأجسام المتولدة من الأمهات
فنقول الأجسام المتولدة إما أن تكون نامية أو غير
نامية - فإن لم تكن فهي المعدنيات - وإن كانت
نامية فإما أن تكون لها قوة الحس والحركة أو
لم تكن فإن لم تكن فهي السبات - وإن كانت فهي الحيوانات
ودعوا أن أول ما سجد إليه الأثر كان الأبحر
والعصارات - والبخار ما يصعد من لطائف مياه
البحر والأجسام والأنهار من تسعين الشمس -
والعصارات ما يتحلب في باطن الأرض من

مِيَاهِ الْأَمْطَارِ وَيَحْتَلِطُ بِهَا جَزَاءُ الْأَرْضِ ضِيَّةً وَتَغْطِيهِ
 وَتَنْصِبُهَا الْحَوَاسِرُ الْمُسْتَبِطَةُ فِي عُمُقِ الْأَرْضِ
 فَتَصِيرُهَا مَادَّةً لِلْمَعَادِنِ وَالشَّبَاتِ وَالْحَيَوَانَاتِ وَأَهْمَا
 مُتَّصِلَةً بَعْضُهَا بِالْبَعْضِ بِتَرْتِيبٍ عَجِيبٍ وَنِظَامٍ يَدْرِيهِ تَعَالَى
 صَاحِبُهَا عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ وَالْجَاهِلُونَ (عُلُوًّا كَبِيرًا)
 فَأَوَّلُ مَرَاتِبٍ هَذِهِ الْكَائِنَاتِ تُرَابٌ وَآخِرُهَا نَفْسٌ
 مُلْكِيَّةٌ ظَاهِرَةٌ - فَإِنَّ الْمَعَادِنَ مُتَّصِلَةٌ أَوَّلُهَا بِالتُّرَابِ
 أَوَّلُ الْمَاءِ وَآخِرُهَا بِالشَّبَاتِ - وَالشَّبَاتُ مُتَّصِلٌ أَوَّلُهُ
 بِالْمَعَادِنِ وَآخِرُهُ بِالْحَيَوَانَ - وَالْحَيَوَانُ مُتَّصِلٌ أَوَّلُهُ
 بِالشَّبَاتِ وَآخِرُهُ بِالْإِنْسَانِ - وَالنَّفُوسُ الْإِنْسَانِيَّةُ مُتَّصِلَةٌ
 أَوَّلُهَا بِالْحَيَوَانَ وَآخِرُهَا بِالنَّفُوسِ الْمُلْكِيَّةِ - وَاللَّهُ أَعْلَمُ

النَّظَرُ الْأَوَّلُ فِي الْمَعْدَنِيَّاتِ

الْمَعْدَنِيَّاتُ هِيَ أَجْسَامٌ مُتَوَلِّدَةٌ مِنْ الْأَبْجُودَةِ

وَالْأُدْخَانَةُ تَحْتَ الْأَرْضِ إِذَا اخْتَلَطَتْ عَلَى ضَرْوٍ مِّنَ
الْإِخْتِلَاطَاتِ مُخْتَلِفَةٌ فِي الْكَمِّ وَالْكَيفِ - وَهِيَ إِمَّا قَوِيَّةٌ
الْتَّرَكِيبِ أَوْ ضَعِيفَةٌ التَّرَكِيبِ - وَقَوِيَّةُ التَّرَكِيبِ إِمَّا
أَنْ تَكُونَ مُتَطَرِّقَةً أَوْ لَمْ تَكُنْ - وَالْمُتَطَرِّقَةُ هِيَ الْأَجْسَادُ
السَّبْعَةُ - أَعْنَى الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَالنَّحَّاسَ وَالرُّحَصَاصَ
وَالْحَدِيدَ وَالْأَسْرَبَ وَالنَّخَّاسَ صَيْنِيَّ - وَالَّتِي لَا تَكُونَ
مُتَطَرِّقَةً فَقَدْ تَكُونُ فِي غَايَةِ اللَّيْنِ كَالزَّيْبِقِ - وَقَدْ تَكُونُ
فِي غَايَةِ الصَّلَابَةِ كَالْيَاقُوتِ - وَالَّتِي تَكُونُ فِي غَايَةِ
الصَّلَابَةِ قَدْ تَخْلُ بِالرُّطُوبَاتِ - وَهِيَ الْأَجْسَامُ الْمِلْحَةُ
كَالزَّاجِرِ وَالنُّوشَادِيرِ - وَقَدْ لَا تَخْلُ بِهَا وَهِيَ الْأَجْسَامُ
الذُّهْنِيَّةُ كَالزَّرْنِجِ - وَالْكَبْرِيَّتِ وَالْأَجْسَادُ السَّبْعَةُ
إِمَّا تَتَوَلَّدُ مِنْ إِخْتِلَاطِ الزَّيْبِقِ بِالْكَبْرِيَّتِ عَلَى إِخْتِلَافٍ فِي
الْكَمِّ وَالْكَيفِ - وَالزَّيْبِقُ يَتَوَلَّدُ مِنْ أَجْزَاءِ مَا تَسْتَعِينُ اخْتَلَطَتْ

بِأَجْزَاءِ أَرْضِيَّةٍ لَطِيفَةٍ كَبُرُتِيَّةٍ - وَالكَبْرِيَّةُ لَطِيفٌ
يَتَوَلَّدُ مِنْ أَجْزَاءِ مَائِيَّةٍ وَأَرْضِيَّةٍ تُنْضِجُهَا حَرَارَةُ قُوَّةٍ
حَتَّى صَارَ مِثْلَ الدُّهْنِ - وَأَمَّا الْأَجْسَادُ الصَّالِبَةُ
السَّقَافَةُ تَتَوَلَّدُ مِنْ مِيَاءٍ عَذْبَةٍ وَقَعَتْ فِي مَعَادِفِهَا
بَيْنَ الْحِجَارَةِ الصَّلْدَةِ ذِمَانًا طَوِيلًا حَتَّى غَلُظَ وَصَفَا
انْضَجَّتْهُ حَرَارَةُ الْمَعْدَنِ بِطَوِيلٍ وَقُوَّتِهَا - وَأَمَّا غَيْرُ
السَّقَافَةِ - فَمِنْ امْتِزَاجِ الْمَاءِ بِالطَّيْنِ إِذَا كَانَتْ فِيهِ
لِزْجَةٌ وَانْتَرَتْ فِيهِ حَرَارَةُ الشَّمْسِ بِمُدَّةٍ طَوِيلَةٍ وَ
أَمَّا الْأَجْسَامُ الَّتِي تَحُلُّ بِالرُّطُوبَاتِ فَمِنْ مَاءٍ مُخْتَلِطٍ
بِأَجْزَاءِ أَرْضِيَّةٍ مُحْتَرَقَةٍ بِإِسَاءَةِ اخْتِلَاطِهَا شَدِيدًا - وَ
أَمَّا الْأَجْسَامُ الدُّهْنِيَّةُ فَمِنْ الرُّطُوبَاتِ الْمُخْتَلَفَةِ فِي
بَاطِنِ الْأَرْضِ إِذَا احْتَوَتْ عَلَيْهَا حَرَارَةُ الْمَعْدَنِ
حَتَّى تَحُلَّتْ وَلَطَفَتْ وَاخْتَلَطَتْ بِتُرْبَةِ الْقَاعِ

وَحِرَاسَةُ الْمُعَدِّينَ دَائِمًا فِي نَفْسِهَا وَطَبْعِهَا حَتَّى تَزْدَادَ
غِلْظًا وَصَارَ مِثْلَ الدَّهْنِ -

النَّظَرُ الثَّانِي فِي السَّبَاتِ

السَّبَاتُ يَتَوَسَّطُ بَيْنَ الْمُعَادِنِ وَالْحَيَّوَانِ بِمَعْنَى خَارِجٍ
عَنْ نُقْصَانِ الْجَادِيَةِ الصَّرْفَةِ الَّتِي لِلْمُعَادِنِ
وَعَبْرَ وَاصِلٍ إِلَى كِمَالِ الْحَسِّ وَالْحُرُوكَةِ الَّتِي اخْتَصَّ
بِهَا الْحَيَّوَانُ لِكِنَّةِ يُشَارِكُ الْحَيَّوَانُ فِي بَعْضِ الْأُمُورِ
لِأَنَّ الْبَارِيَّ تَعَالَى يَخْلُقُ لِكُلِّ شَيْءٍ مِنَ الْأَلْوَانِ مَا يَحْتَاجُ
إِلَيْهَا فِي بَقَاءِ ذَاتِهِ وَنَوْعِهِ - وَمَا زَادَ عَلَى ذَلِكَ يَكُونُ
يَقْتَلًا وَلَا عَلَيْهِ لَا يَخْلُقُهُ وَلَا حَاجَةً لِلْسَّبَاتِ إِلَى الْحَسِّ
وَالْحُرُوكَةِ بخلافِ الْحَيَّوَانِ - وَمِنْ عَجَائِبِ صُنْعِ اللَّهِ
الْبَارِيَّ تَعَالَى أَنَّ الْحَبَّ وَالنَّوَى إِذَا احْتَصَلَا فِي
تُرْبَةٍ نَدِيَّةٍ وَأَصَابَ بِهِمَا حَرُّ الشَّمْسِ انْشَقَّا وَجَذَبَا

بِقُوَّةِ خَلْقِ اللَّهِ تَعَالَى فِيهِمَا الْأَجْزَاءُ اللَّطِيفَةُ الْأَمْرُضِيَّةُ
 مِنَ الْأَرْضِ وَالْمَائِيَّةُ مِنَ الْمَاءِ - ثُمَّ إِنَّ تِلْكَ الْأَجْزَاءَ
 يَتَرَاكُمْ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ بِوَسْطَةِ قُوَى خَلْقِ اللَّهِ
 تَعَالَى فِيهَا حَتَّى يَصِيرَ الْحَبُّ نَجْمًا بِالْغَاذِ اعْرَقِ وَقُضْبَانِ
 وَأَوْسَاقِ وَأَذْهَابِ وَحَبِّ النَّوَى شَجَرًا عَظِيمًا ذَا اعْرَقِ
 وَسَاقٍ وَأَعْصَانٍ وَأَوْسَاقٍ وَشَرَفٍ -

وَالشَّجَرَاتُ قِسْمَانِ شَجَرٌ وَنَجْمٌ - الْقِسْمُ الْأَوَّلُ الشَّجَرُ
 الشَّجَرُ هُوَ كُلُّ مَالِهِ سَاقٌ مِّنَ الشَّجَرَاتِ -

وَالْأَشْجَارُ الْعُظَامُ مِمَّا بَدَأَ الْحَيَوَانَاتِ الْعُظَامُ -
 وَالْجُودُ مِمَّا بَدَأَ الْحَيَوَانَاتِ الصَّغِيرِ -

وَالْأَشْجَارُ الْعُظَامُ لَا شَرَّ لَهَا كَالسَّاجِرِ وَالذَّلْبِ
 وَالْعُرْعُرِ - لِأَنَّ الْمَادَّةَ كُلَّهَا صُرِفَتْ إِلَى نَفْسِ الشَّجَرَةِ -
 وَلَا كَذَلِكَ الْأَشْجَارُ الْمُتَمَرَّةُ - فَإِنَّ مَادَّةَهَا صُرِفَتْ

إِلَى الشَّجَرَةِ وَالنَّخْلَةِ - وَيَنْشِبُ حَالَهَا حَالُ الدُّكُونِ
 الْأَنْبَاتِ مِنَ الْحَيَوَانِ - فَإِنَّ الدُّكُونَ أَكْبَرُ مِنْ
 مِنَ الْأَنْبَاتِ لِأَنَّ بَعْضَ مَوَادِّ الْأَنْبَاتِ يُصْرَفُ إِلَى الْأَسْمَانِ
 وَمِنْ عَجِيبِ صُنْعِ الْبَارِي تَعَالَى خَلَقَ الْأَوْرَاقَ عَلَى
 الْأَشْجَارِ دِينَةً لَهَا وَقَايَةً لِلثَّمَرِ هَامِنْ نِكَايَةِ الشَّمْسِ
 الْهَوَا - ثُمَّ إِنَّهُ تَعَالَى خَلَقَهَا مُنْفَعَةً عَنِ الثَّمَرِ مُتَفَرِّقَةً
 بَعْضُ الشَّجَرِ فِي - لَا مُتَكَافِئَةً عَلَيْهَا وَلَا بَعِيدَةً عَنْهَا -
 لِنَاخِذِ الثَّمَرِ مِنَ النَّسِيمِ تَأْسِيراً وَمِنْ الشَّمْسِ قَاسِرَةً
 أُخْرَى فَلَوْ تَكَافَتْ عَلَيْهَا حَتَّى مَنَعَتْهَا أَصَابَةُ النَّسِيمِ وَشُعَاعُ
 الشَّمْسِ لَبَقِيَ عَلَى فِجَاجَتِهَا غَلِيظَةُ الْجِلْدِ قَلِيلَةً
 الْمَائِيَّة - وَإِذَا اسْقَطَتْ عَنْهَا بَعْضُ الْوَرَقِ أَصَابَتْهُ
 الشَّمْسُ وَحَرَّتْهَا - كَمَا تَرَى فِي الرُّمَّانَةِ الَّتِي
 احْتَزَقَ مِنْهَا أَحَدَى الْجَوَانِبِ - ثُمَّ إِذَا اقْرَعَتِ الشَّمْرَةُ

تَنَاتَرَتْ الْأُورَاقُ حَتَّى لَا تَجِدُ مَائِيَّةَ الشَّجَرَةِ فَتَضَعُ
قُوَّتَهَا - كَمَا تَرَى فِي الْحَيَوَانِ - فَإِنَّ الْأُمَّ تَضَعُ مِنْ
إِرْضَاعِ أَوْلَادِهَا - وَاعْجَبُ مَا فِيهَا مَا ذَكَرَهُ اللَّهُ تَعَالَى
يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَتُفَضَّلُ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ
وَلَسَدُ كَرِ بَعْضٍ مَا يَتَعَلَّقُ بِوَاحِدٍ وَاحِدٍ مِنْ
الْأَشْجَارِ مُرْتَبَةٌ عَلَى حُرُوفِ الْمُحْجَمِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى
ذَلِكُ مِنْ أَعْظَمِ الْأَشْجَارِ وَأَعْلَاهَا وَأَبْقَاهَا - فَإِذَا
طَالَتْ مَدَّتُهَا تَفَتَّتْ جُوفُهَا وَيَقَعُ سَاقُهَا حُرُوقًا تَهْرَبُ
مِنْهُ الْخَنَافِسُ - وَبَعْضُ الصُّوَرِ تَجْعَلُهَا فِي أَوْ كَارِهَا
لِدَفْعِ الْخَنَافِسِ - فَإِنَّهَا تَمُوتُ مِنْهَا - وَإِذَا اغْسِلَ وَطْنُ
وَضَمْدُهَا حَبَسَ التَّوَارِثَ عَنِ الْعَيْنِ - قَسْرُهَا مَطْبُوعًا
بِالْحِلِّ يَنْتَعِمُ مِنْ حُرْقِ النَّارِ وَوَجْعِ الْأَسْنَانِ - ثُمَّ يَقَالُ لَهُ
بُورُ السَّرْوِ - وَهُوَ مَعَ الشَّجَرِ خَمَادٌ جَيِّدٌ لِنَهْشِ الْهُوَامِ

فَلَقْلُ شَجَرَةٌ تَنْبِتُ بِالْهِنْدِ بِنَاحِيَةٍ مِنْهَا تُسَمَّى مَلِيْبَارَ
وَهِيَ شَجَرَةٌ عَالِيَةٌ لَا يَزُولُ الْمَاءُ مِنْ تَحْتِهَا فَإِذَا هَبَّتِ
الرِّيَّاحُ نَسَبَتْ قَطْرَتِ عَلَى وَجْهِ الْمَاءِ فَيُجْمَعُ مِنْهُ وَلِذَلِكَ
مُسَمَّاةٌ وَهِيَ شَجَرَةٌ حَرَّةٌ لَا مِلْكَ لِأَحَدٍ فِيهَا - وَحُمْلُهَا عَلَيْهَا
شِتَاءٌ وَصَيْفًا - وَهُوَ عَنَّا قَيْدٌ فَإِذَا حَمَيْتِ الشَّمْسُ عَلَيْهَا
انْطَبَقَتْ عَلَى كُلِّ عُنُقٍ مِنْهَا أَوْ رَأَقٌ حَتَّى لَا يَحْتَرِقَ
بِالشَّمْسِ فَإِذَا ذَاكَ الشَّمْسُ عَنْهَا ذَاكَ الْأَوْرَاقُ
عَنِ الْعَنَاقِيدِ لَتَنَالِ السَّيْمَ - وَذَكَرَ مَنْ رَأَاهَا أَنَّ شَجَرَتَهَا
مِثْلُ شَجَرَةِ الرُّمَّانِ وَبَيْنَ الْأَوْرَقَتَيْنِ شِمْرَاخَانِ
مَنْظُومَانِ بِالْفَلْقِلِ - وَشِمْرَاخُهُ فِي طُولِ الْأَصْبَعِ -
قَالَ جَالِينُوسُ أَوَّلُ مَا تَطْلُعُ شِمْرَتُهَا تَكُونُ دَاسَ
فَلَقْلٍ ثُمَّ تَتَفَصَّلُ عَنْ حَيْثُ يَكُونُ هُوَ الْفَلْقِلُ -
قَرْنُ فُلٍ شَجَرَةٌ تَنْبِتُ فِي بَعْضِ جَزَائِرِ الْهِنْدِ - ثَمَرُهَا

كَأَلْيَاسِينَ - إِنْهَا أَشَدُّ سَوَادًا - وَذَكَرُوا أَنَّ أَهْلَ تِلْكَ
 الْجَزِيرَةِ لَا يَخْرِجُونَهَا إِلَّا مَطْبُوعًا لِنَارٍ تَنْبُتُ فِي غَيْرِهَا مِنْ الْبِلَادِ
 فَارَجِيلٌ هُوَ الْجَوْزُ الْهِنْدِيُّ - زَعَمَ أَهْلُ الْحِجَازِ أَنَّ
 شَجَرَةَ النَّارِ رَجِيلٌ هِيَ الْمَقْلُ لِكُنْهَاشَرَتِ نَارَ جِيلٍ لَطِبَاعِ
 الثَّرْبَةِ وَالْأَهْوِيَةِ - عَلَى قَرْنِهَا لَيْفٌ يُتَّخَذُ مِنْهُ الْخَبَالُ
 تُسْتَعْمَلُ فِي سُفُنِ الْبَحْرِ - تَصِيرُ عَلَى الْمَاءِ طَوِيلًا لَا يَتَعَقَّنُ
 كِبَرُهَا لِيَدُ كَثِيرٍ الْحَلَاوَةِ إِذَا كَانَ رَطْبًا -

كُنْشَلُ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٌ لَا تُوجَدُ إِلَّا بِسِلَاقِ الْإِسْلَامِ -
 قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَكْرَمُ مَا عَمَّتْكُمْ الْخَلَّةُ
 وَأَمَّا سَمَاهَا عَلَى اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَمَّتَنَا لَهَا خُلِقَتْ مِنْ فَضْلَةِ
 طَيْنِ آدَمَ عَلَيْهِ وَعَلَى نَبِيِّنَا الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ - وَهِيَ تُشَبِّهُ
 الْإِنْسَانَ مِنْ حَيْثُ اسْتِقَامَةُ قَدِّهَا وَطُولُهَا وَامْتِنَانُ
 ذَكَرَهَا مِنْ أَنْشَاهَا وَلَطْعِهَا رَاحَةُ عَجِيْبَةٍ وَلَوْ قُطِعَ

رَأْسَهَا هَلَكْتَ وَلَهَا غُلَافٌ كَالْمَشِيمَةِ الَّتِي يَكُونُ الْوَلَدُ
 فِيهَا. وَالْجَمْرُ الَّذِي عَلَى رَأْسِهَا لَوْ أَصَابَهُ أَفَةٌ هَلَكْتَ
 النَّخْلَةُ. كَهَيْئَةِ فَرْجِ الْإِنْسَانِ إِذَا أَصَابَهُ أَفَةٌ. وَإِذَا
 قُطِعَ مِنْهَا عَصَنٌ لَا يَرْجِعُ بِدَلَّةٍ كَعَضْوِ الْإِنْسَانِ. وَعَلَيْهَا
 لَيْفٌ كَشَعْرِ يَكُونُ عَلَى الْإِنْسَانِ. قَالَ صَاحِبُ الْغَدَاحَةِ
 إِذَا لَمْ يُفَرِّ شَيْءٌ مِنَ الْخَيْلِ يَأْخُذُ رَجُلٌ قَاسًا وَيَقْرُبُ
 مِنْهَا وَيَقُولُ لَغَيْرِهِ إِنِّي أُرِيدُ قُطْعَ هَذِهِ الشَّجَرَةِ لِأَهْمَا
 لَا تَنْتَرُ. فَيَقُولُ الْآخَرُ لَا تَفْعَلْ فَإِنَّهَا تَتَمَرُّ فِي هَذِهِ السَّنَةِ
 فَيَقُولُ الرَّجُلُ إِنَّهَا لَا تَفْعَلُ شَيْئًا وَيَضْرِبُهَا ضَرْبَتَيْنِ أَوْ
 ثَلَاثَةً. فَيَمْسِكُهُ الْآخَرُ بِيَدِهِ وَيَقُولُ لَا تَفْعَلْ فَإِنَّهَا
 شَجَرَةٌ حَسَنَةٌ وَأَصْبِرْ عَلَيْهَا هَذِهِ السَّنَةُ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ
 فَافْعَلْ مَا بَدَأْتَ. قَالَ وَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ فَلَانَ الشَّجَرَةَ
 تَنْتَرُ نَشْرًا كَثِيرًا. وَكَذَلِكَ غَيْرُ الْخَيْلِ مِنَ الْأَشْجَارِ إِذَا

فَعَلَّ بِهِ هَذَا فَارَاقَهُ يُتَمَّرُ - وَقَالَ أَيُّضًا إِذَا قَارَبْتَ بَيْنَ
 ذَكَرَانِ النَّخْلِ وَإِنَّا نَهَا فَا نَهَا تَكَثَّرَ حِمْلُهَا لَا نَهَا لَسْتَا لَسْ
 بِأَلْمَحَا وَرَقَةٍ - وَرُبَّمَا قُطِعَ الْغُفَا مِنْ الذُّكْرَانِ فَلَا تَحْمِلُ
 شَيْئًا لِفِرَاقِهِ - وَإِذَا عَرَسَتْ الذُّكْرَانُ وَسَطَ الْأَنَاتِ
 وَهَبَّتِ الرِّيحُ فَمَخَّاطَتِ الْأَنَاتِ سَرَّابِحَةُ طَلَعِ الذُّكْرَانِ
 حَمَلَتْ مِنْ تِلْكَ الرَّابِحَةِ كُلُّ أَنْثَى حَوْلَهُ

الْقِسْمُ الثَّانِي مِنَ الثَّبَاتِ الْجُومِ

الْجُومُ كُلُّ ثَبَاتٍ لَيْسَ لَهُ سَاقٌ صُلْبٌ مُرْتَفِعٌ
 مِثْلُ الزُّرُوعِ وَالْبُقُولِ وَالرِّيَّا حِينَ وَالْحَشَائِشِ
 الْبَرِّيَّةِ - وَمِنْ الْأُمُورِ الْجَيِّبَةِ الْقُوَّةُ الَّتِي خَلَقَهَا اللَّهُ
 تَعَالَى فِي نَفْسِ الْحَيِّ فَإِنَّهَا إِذَا أَوْتَعَتْ فِي الْأَرْضِ جَذَبَتْ
 بِوَاسِطَةِ تِلْكَ الْقُوَّةِ الرُّطُوبَةَ مِنْ نَفْسِ الْأَرْضِ
 وَمِمَّا حَوَالَيْهَا كَمَا تَجْذِبُ شُعْلَةُ النَّارِ فِي السِّرَاجِ تِلْكَ

الرُّطُوبَةُ فَتَعْمَلُ فِيهَا الْقُوَى الطَّبِيعِيَّةُ بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى
 حَتَّى تَبْلُغَ كَمَا لَهَا كَمَا أَرَادَ اللَّهُ تَعَالَى وَالنَّجُومُ فِي السَّيِّدَاتِ
 كَالْحَيَوَانَ الصَّغِيرِ فِي الْحَيَوَانَ الْكَبِيرِ - فَكَمَا أَنَّ عِنْدَ
 سِدَّةِ الْبُرْدِ لَا يَبْقَى مِنَ الْحَيَوَانَاتِ الَّتِي لَا عَظْمَ لَهَا
 شَيْءٌ فَكَذَلِكَ لَا يَبْقَى مِنَ السَّيِّدَاتِ الَّتِي لَيْسَ لَهَا خَشَبٌ
 صُلْبٌ شَيْءٌ - وَأَعْلَمُ أَنَّ عُقُولَ الْعُقَلَاءِ مُتَحَيِّرَةٌ فِي أَمْرِ
 الْحَشَائِشِ وَعَجَائِبِهَا - وَأَفْهَامُ الْأَذْكِيَاءِ قَاصِرَةٌ عَنْ
 صَبْطِ خَوَاصِّهَا وَفَوَائِدِهَا - وَكَيْفَ لَامِعٌ مَا يُشَاهَدُ
 مِنْ اخْتِلَافِ صُورِ قُضْبَانِهَا وَاخْتِلَافِ أَشْكَالِهَا وَ
 أَلْوَانِهَا وَتَجَمُّدِ صُورِ أَوْرَاقِهَا وَأَزْهَارِهَا - وَكُلُّ لَوْحٍ
 مِنْهَا يَنْقَسِمُ إِلَى أَتْسَامٍ كَالْحُمْرَةِ مَثَلًا - فَارْتِهَا وَرَدِيٌّ
 وَارْجَوَانِيٌّ وَسُوسَنِيٌّ وَشَقَائِقِيٌّ وَأَذْرَبُونِيٌّ وَآلِي غَيْرِ
 ذَلِكَ مَعَ أَشْرَافِ كُلِّهَا فِي الْحُمْرَةِ ثُمَّ عَجَائِبُ

رَوَيْجَهَا وَخَالَفَهُ بَعْضُهَا بَعْضًا مَعَ اشْتِرَاكِ الْكُلِّ فِي الطَّيِّبِ -
 ثُمَّ عَجَائِبُ أَشْكَالِ حَيَوْنِهَا - فَإِنَّهُ لِكُلِّ وَاحِدٍ شَكْلٌ وَ
 وَرَقٌ وَعَرَقٌ وَزَهْرٌ وَلَوْنٌ وَطَعْمٌ وَرَائِحَةٌ وَخَاصِيَّةٌ
 بِلِ خَاصِيَّاتٍ لَا يَعْرِفُهَا إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى شَانُهُ - وَالَّتِي
 عَرَفَهَا الْإِنْسَانُ بِالنِّسْبَةِ إِلَى مَا لَمْ يَعْرِفْهُ كَقَطْرَةٍ مِّنْ حَجَرٍ -
 وَلَنْدَكْرٍ شَيْئًا مِّنْ خَوَاصِّهَا مُرْتَبَةً عَلَى حُرُوفِ
 الْمُحْتَمِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى -

يَبِيشُ تَبَاتٌ يَنْبُتُ بِأَرْضِ الْهِنْدِ نِصْفُ دُرٍّ هَرَمٍ
 مِنْهُ سَمٌّ قَاتِلٌ - وَحَلَامَتُهُ أَنَّهُ يَحْرُسُ لِمَنْ سَرَقَ
 مِنْهُ مُحَرِّقًا الْعَيْنَ وَوَرَمَ الشَّفَتَيْنِ وَاللِّسَانَ وَالذُّوَارَ
 وَالْفُتَيْ - وَالسَّمَاءُ يَعْتَلِفُ مِنْهُ وَلَا يَضُرُّ شَيْئًا - وَكَذَلِكَ
 فَارَةُ الْبَيْشِ - وَهُوَ حَيَوَانٌ كَيْسُكُنْ فِي أَصْلِهِ وَيَأْكُلُ مِنْهُ -
 قَالَ ابْنُ سِينَا عَزَّ وَجَلَّ يَذْهَبُ الْبَرَصُ حَلَاءً وَشَرُّ بَأْسٍ يَنْفَعُ

مَنْ الْجَدَامِ - وَهُوَ سَمُّ قَاتِلٌ يَقْتُلُ مِنْهُ نِصْفُ دِرْهِمٍ
وَبَرِّيَا قُهُ فَارَةُ الْبَيْشِ -

دِرْقُلِي مِنْهُ بَرِّيٌّ وَهُرِّيٌّ - قَالَ بَرِّيٌّ وَرَقُهُ كَوَرَقِ
بَقْلَةِ الْحَمَاءِ - بَلْ أَدَقُّ - وَقُضْبَانُهُ طَوَالٌ مُتَبَسِّطَةٌ
عَلَى الْأَرْضِ - يَنْبُتُ فِي الْحَرَابَاتِ - وَالنَّهْرِيُّ عَلَى شُطُوطِ
أَنْهَارٍ - وَتَنْهَضُ قُضْبَانُهُ عَلَى الْأَرْضِ - وَشَوْكُهُ خَفِيُّ
وَرَقُهُ كَوَرَقِ الْخَلَدِ - وَأَعْلَى سَاقِهِ أَغْلَطٌ مِنْ أَسْفَلِهِ
وَفَقَاحُهُ كَالْوَرْدِ الْأَحْمَرِ - وَتَمْرَتُهُ صُلْبَةٌ تَحْتَوِي شَيْئًا كَالصُّوفِ
قَالَ ابْنُ سِينَاءَ وَرَقُهُ تَهْرُبُ مِنْهُ الْبَرَاغِيثُ وَآكَلُهُ
يَقْتُلُ آكَلُهُ مِنْ جَمِيعِ بَنِي آدَمَ وَسَائِرِ الْحَيَوَانَاتِ -

قَالَ بَلِيْسُنَا سَ الْحَكِيمُ عَلَّمَ بَعْضَ الْمُلُوكِ بَعْدَ وَصْفِهِ
فِي عُسْكَرٍ لَا طَاقَةَ لَهُ بِهِ فَأَخَذَ مِنَ الشَّعِيرِ وَجَمَعَهُ بِاللِّقْلِ
وَتَرَكَهُ حَتَّى جَفَّ وَأَخَذَ الشَّعِيرَ مَعَهُ وَخَرَجَ إِلَى وَجْهِهِ

الْعَدُوَّ - فَلَمَّا قَرَّبَ مِنَ الْعَدُوِّ تَنَحَّى عَنْهُ وَتَرَكَ الْأَثْقَالَ
وَالْمَبِيرَةَ وَالشَّعِيرَ - فَوَرَدَ عَسْكَرُ الْعَدُوِّ وَأُطْلِقُوا
دَوَابَّهُمْ فِي الشَّعِيرِ فَهَلَكَتْ كُلُّهَا - فَكَرَّرَ عَلَيْهِمْ
وَأَسْرَهُمْ -

وَقَتْلَهُ قَالَ صَاحِبُ الْفَلَاحَةِ إِذَا أَسْرَدَتْ أَنْ
تَكُونَ الْقِتْلَاءَ عَلَى صُورَةٍ تَنْجِي مِنَ الْحَيَوَانَاتِ فَخَذَّ قَالِبًا
لِلصُّورَةِ الَّتِي أَسْرَدَتْ وَاجْعَلْهَا فِيهِ وَهِيَ صَوْنِيَّةٌ وَ
اسْتَوْثِقْ مِنْهَا رَبَطًا يَحْيِي لَيْدَ خُلِّ الْقَالِبِ بِرِيحٍ
وَلَا غُبَارٍ - فَإِنَّهَا إِذَا اعْظَمَتْ فِيهَا كَانَتْ عَلَى صُورَةِ
الْقَالِبِ الَّذِي جَعَلْتَهَا فِيهِ -

النَّظَرُ الثَّالِثُ فِي الْحَيَوَانِ

أَمَّا الْحَيَوَانُ فَبِالْمُرْتَبَةِ الثَّالِثَةِ مِنَ الْكَائِنَاتِ وَأَبْعَدُ
 الْمَوْلَدَاتِ عَنِ الْأُمّهَاتِ - لِأَنَّ الْمُرْتَبَةَ الْأُولَى لِلْمُعَادِنِ وَهِيَ
 بَاقِيَةٌ عَلَى الْجَرَادِيَّةِ لِقُرْبِهَا مِنَ الْبَسَائِطِ - وَالْمُرْتَبَةُ الثَّانِيَّةُ
 لِلنَّبَاتِ فَإِنَّهَا مُتَوَسِّطَةٌ بَيْنَ الْمُعَادِنِ وَالْحَيَوَانِ حَوْلَ
 النَّشْوِ وَالْمُتَوَسِّطَةِ الثَّالِثَةِ لِلْحَيَوَانِ - وَإِنَّهُ قَدْ جُمِعَ
 بَيْنَ النَّشْوِ وَالْمُتَوَسِّطَةِ وَالْحَيَوَانِ - وَهَذِهِ قُوَى مَوْجُودَةٌ
 فِي جَمِيعِ أَفْرَادِ الْحَيَوَانِ حَتَّى فِي الدُّبَابِ وَالْبَعُوضِ وَأَقَامَا
 الْحَسَّ فَلَا يَرَى اللَّهُ تَعَالَى لِمَا قَضَى لِكُلِّ حَيَوَانٍ أَمَدًا مَعْلُومًا -
 وَأَبْدَانُ الْحَيَوَانِ مُعْتَرِضَةٌ لِلْأَفَاتِ الْمُفْسِدَةِ لَهَا وَالْمُهْلِكَةِ
 رِيَاهَا - فَاتْتَضَعَتِ الْحِكْمَةُ الْأَلَهِيَّةُ لَهَا الْقُوَّةَ الرَّجْمَاءَ
 لِيَشْعُرُ بِوَاسِطَتِهَا بِأَلَمٍ فِي قِيْدِ نَفْسِهِ إِذَا احْسَنَ
 بِأَلَمِهِ - فَلَوْلَا هَذِهِ الْقُوَّةُ لِمَا احْسَنَ الْحَيَوَانُ بِالْجُوعِ

إِلَى أَنْ مَاتَ بَغْتَةً فَجَاءَةً - مِنْ عَدَمِ الْغُذَاءِ - وَلَكِنْ
 إِذَا نَامَ فَاصَابَتْ يَدَهُ أَوْ رِجْلُهُ فَاسْرَفَانُ لَمْ يَكُنْ يَحْسُ بِهِ
 حَتَّى يَنْتَبِهَ مِنْ نَوْمِهِ فَإِذَا هُوَ بِأَيْدٍ أَوْ رِجْلٍ - وَأَمَّا
 الْحُرُوكَةُ فَإِنَّ الْحَيَوَانَ مَا كَانَ مُحْتَاجًا إِلَى الْغُذَاءِ وَ
 لَمْ يَكُنْ غِذَاؤُهُ بِجَنْبِهِ فِي جَمِيعِ الْأَوْقَاتِ اقْتَضَتْ
 الْحِكْمَةُ الْأَلَهِيَّةُ لَهُ الْأَتَّ الْحُرُوكَةَ لِيَسْتَحْوِذَ بِهَا إِلَى
 الْغُذَاءِ - وَلَوْ لَا هَذِهِ الْقُوَّةُ وَاحْتِاجَ الْحَيَوَانُ إِلَى
 الْغُذَاءِ وَلَمْ يَقْدِرْ عَلَى الْمَشْيِ إِلَيْهِ فَمَاتَ جُوعًا كَثِيرَةً
 لَا تَجِدُ الْمَاءَ حَتَّى تَجِفَّ - وَلَكِنْ إِذَا أَصَابَهُ آفَةٌ مِنْ حَرِّ
 أَوْ غَرَقٍ بَقِيَ عَلَى مَكَانِهِ حَتَّى أَدْرَكَهُ السَّرَقُ أَوِ الْغَرَقُ -
 مَا كَانَتْ الْحَيَوَانَاتُ بَعْضُهَا عَدُوًّا لِبَعْضٍ اقْتَضَتْ الْحِكْمَةُ
 الْأَلَهِيَّةُ لِكُلِّ حَيَوَانٍ اللَّهُ يَحْفَظُ بِهَا نَفْسَهُ مِنْ عَدُوِّهِ - فَمِنْهَا
 مَا يَدْفَعُ الْعَدُوَّ بِالْقُوَّةِ وَالْمُقَاوَمَةِ كَالْفِيلِ وَالْجَامُوسِ وَالْأَسَدِ

وغيرها - ومنها ما يسلم من عدوّه بالفرار فأعطى الله
 الفرار كالطباءء والأسراب والطيور وغيرها - ومنها
 ما يحفظ نفسه بحصن كالغار والحية والهوام - ومقتضى
 الحكمة الإلهية أن خلق لكل حيوان من الأعضاء ما يتوقف
 عليه بقاء ذاته ونوعه - لا ذأيداً ولا ناقصاً - فلذلك
 اختلفت أشكالها وأعضاؤها - وتنوعت أنواعا كثيرة
 روى عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله
 عليه وسلم أنه قال إن الله تعالى خلق في الأرض ألف أمة
 ست مائة في البحر وأربع مائة في البر -

ولنذكر الآن بعض أنواع الحيوان وعجائبها

وخواصها إن شاء الله تعالى -

التنوع الأول الإنسان

اعلم أن الإنسان مجموع مركب من النفس والبدن

فَأَنَّهُ أَشْرَفُ الْحَيَوَانَاتِ وَخَلَاصَةُ الْمَخْلُوقَاتِ رَكِبَهُ اللَّهُ تَعَالَى
فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ رُؤُوحًا وَبَدَنًا - وَخَصَّصَهُ بِالنُّطْقِ وَ
الْعَقْلِ سِرًّا وَأَعْلَنًا - وَزَيَّنَ ظَاهِرَهُ بِالْحَوَاسِّ وَالْحُجَّةِ الْأَوَّلَى -
وَبَاطِنَهُ بِالنُّفُوسِ مَا هُوَ أَشْرَفُ وَأَقْوَى - وَهَيَأَ لِلنَّفْسِ
النَّاطِقَةِ الدَّمَاعَ - وَأَسْكَنَهُ أَعْلَى هَجْلٍ وَأَوْفَقَ مَرْتَبَةٍ -
وَزَيَّنَهُ بِالْفِكْرِ وَالذِّكْرِ وَالْحِفْظِ - وَسَلَّطَ عَلَيْهِ الْجَوَاهِرَ
الْعَقْلِيَّةَ لِتَكُونَ النَّفْسُ أَمِيرًا وَالْعَقْلُ وَزِيرَهُ وَالنُّفُوسُ
جُنُودَهُ وَالْحِسُّ الْمُشْتَرَكُ بَرِيدَهُ وَالْأَعْضَاءُ خَدَمَهُ وَ
الْبَدَنُ مَحَلُّ مَمْلَكَتِهِمُ وَالْحَوَاسُّ يُسَافِرُونَ فِي جَمِيعِ
الْأَوَقَاتِ فِي عَالَمِهِمْ - وَيَلْتَقِطُونَ الْأَخْبَارَ الْمُوَافِقَةَ وَ
يَعْرِضُونَهَا عَلَى الْحِسِّ الْمُشْتَرَكِ الَّذِي هُوَ أَسْطَرَّةُ
بَيِّنِ النَّفْسِ وَالْحَوَاسِّ عَلَى بَابِ الْمَدِينَةِ - وَهُوَ يُعْرِضُهَا
عَلَى الْقُوَّةِ الْعَقْلِيَّةِ تَحْتَارُ مَا يُوَافِقُ فَمِنْ هَذَا

الْوُجْهَ قَالُوا أَلَا نَرُتَانُ عَالَمٌ صَغِيرٌ - وَمِنْ حَيْثُ أَنَّهُ يَتَعَدَّى
 وَيَتَمُوقُ قَالُوا نَبَاتٌ - وَمِنْ حَيْثُ أَنَّهُ يَحْسُ وَيَتَحَرَّكُ قَالُوا
 حَيَوَانٌ - وَمِنْ حَيْثُ أَنَّهُ يَعْلَمُ حَقَائِقَ الْأَشْيَاءِ قَالُوا
 مَلَكٌ - فَصَارَ مَجْمُوعًا لِهَذِهِ الْمَعَارِي - فَإِذَا صَرَفَ هِمَّتَهُ
 إِلَى جِهَةٍ مِّنْ هَذِهِ الْجِهَاتِ يَلْتَحِقُ بِهَا - وَإِنْ كَانَ قَدْ صَرَفَ
 هِمَّتَهُ إِلَى الْجِهَةِ الطَّبِيعِيَّةِ فَيَكُونُ رَضِيًّا مِّنْ نِّبَاهٍ بِالتَّعَدِّي
 وَتَقْيِيَةِ الْفُضُولِ - وَإِنْ كَانَ إِلَى الْحَيَوَانِيَّةِ فَيَكُونُ إِمَّا
 غَضُوبًا كَسَيْعٍ أَوْ شَيْقًا كَتَيْسٍ أَوْ أَكُولًا كَثَوِيرٍ أَوْ شَرِّهَا
 كَحَزِيرٍ أَوْ ضَرَّعًا كَكَلْبٍ أَوْ حَقُودًا كَجَمَلٍ أَوْ مَتَكَبِّرًا
 كَعَمْرٍ أَوْ ذَارُغًا كَتَغْلِبٍ أَوْ يَجْمَعُ هَذَا كُلَّهُ فَيَكُونُ
 شَيْطَانًا مَّرِيدًا - وَإِنْ كَانَ صَرَفَ إِلَى الْجِهَةِ الْمَلَكِيَّةِ
 فَيَكُونُ مُتَوَجِّهًا إِلَى الْعَالَمِ الْأَعْلَى - وَلَا يَرْضَى بِالْمُنْزِلِ
 الْأَسْفَلِ وَالْمُرْتَبِعِ الْأَدْنَى - فَيَكُونُ السُّمَرَادَ مِنْ قَوْلِهِ

تَعَالَى وَفَضَّلَنَا هُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا -

النَّظَرُ فِي الْقُوَى

الْقُوَى صِنْفٌ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ خَلَقَهَا اللَّهُ تَعَالَى لِتَدْبِيرِ
الْأَبْدَانِ وَتَوَامِرِ مَنَافِعِ أَعْضَائِهَا مِنْ الْأَفْعَالِ وَالْأَدْرَاقَاتِ - فَتَشْبَهُ أَعْمَالُهَا فِيهَا أَعْمَالُ أَصْنَاعِ الْبِلَادِ
وَسُكَّانِهَا - فَإِنَّ حَالَ الْبَدَنِ مَعَ الرُّوحِ وَهَذِهِ
الْقُوَى تَشْبَهُ مَدِينَةً عَامِرَةً بِأَهْلِهَا قَانُوسَةً
بِسُكَّانِهَا مَفْتُوحَةً الْأَسْوَاقِ مَسْلُوكَةً الطُّرُقَاتِ
مُسْتَغَلَّةً الْأَصْنَاعِ - وَحَالُهُ عِنْدَ النَّوْمِ وَهَذَا الْخَوَاسِ
وَسُكُونِ الْحَرَكَاتِ يَشْبَهُ حَالَ الْمَدِينَةِ بِاللَّيْلِ إِذَا
خَلَقَتْ أَبْوَابُهَا وَتَعَطَّلَتْ أَصْنَاعُهَا وَنَامَ أَهْلُهَا -
وَمِنْهُمْ مَنْ قَالَ إِنَّ الْبَدَانَ كَبَيْتٍ مُنْقَشٍ بِقُوشٍ غَرِيْبَةٍ
وَصُورٍ عَجِيبَةٍ وَالْوَانِ مُخْتَلِفَةٍ - وَالْقُوَى تِلْكَ التَّقُوشُ وَ

الصُّورُ - وَالنَّفْسُ كَالسِّرَاجِ الَّذِي يُدَارُ فِي أَطْرَافِ الْبَيْتِ وَ
 بِسَبَبِ وُضُوعِ ضَوْئِهِ إِلَى أَجْزَاءِ الْبَيْتِ يُرَى فِي سَقْفِهِ
 وَحِيطَانِهِ وَفَرْشِهِ عَجَائِبُ تَهْتَفُ فِيهَا - بَلْ فِي كُلِّ زَاوِيَةٍ مِنْ
 زَوَايَاهَا مِثْلُ الْحُسِّ وَالْعَقْلِ وَالْفَهْمِ وَالْقُوَى الظَّاهِرَةِ
 وَالْبَاطِنَةِ وَالْجَمَالِ وَغَيْرِهَا - فَإِذَا فَارَقَ النَّفْسُ الْبَدَنَ
 بَطَلَتْ هَذِهِ الْمَعَانِي كُلُّهَا - كَمَا أَنَّ الْبَيْتَ عِنْدَ انْقِطَاعِ السِّرَاجِ
 لَا يُرَى فِيهِ لِتِلْكَ الصُّورِ وَالنُّفُوسِ أَثَرٌ -

وَعَجَائِبُ الْقُوَى خَاسِرَةٌ عَنْ الْفَهْمِ لَكِنْ أَحَبُّتُ
 أَنْ أَذْكَرَ بَعْضَ مَا أَذْكُرُكَ أَذْكِيَاءُ النَّفُوسِ مِنَ الْحُكَمَاءِ
 مِنَ الْعَجَائِبِ الْمُوَدَّعَةِ فِي الْأَنْوَاعِ الْأَكْرَبَجَةِ مِنَ الْقُوَى
الْقُوَى الظَّاهِرَةِ

وَهِيَ الْحَوَاسُّ الْخَمْسُ الْأُولَى حَاسَّةُ اللَّحْمِ - وَهِيَ قُوَّةُ
 مَسِّهِ فِي جَمِيعِ جِلْدِ الْبَدَنِ تَدْرِكُ بِمَآثِلَاقِيهِ وَيُؤَثِّرُ

فِيهِ - فَأَمَّا أَوَّلُ حَاسَّةٍ خُلِقَتْ لِلْحَيَوَانِ حَتَّى إِذَا أَمَسَّتْهُ
نَارٌ أَوْ حَدِيدٌ خَافَ بِحَيْثُ بِهِ فِيهِ هَرَبٌ مِنْهُ - وَلَا يُتَصَوَّرُ
حَيَوَانٌ إِلَّا وَلَهُ هَذَا الْحِشُّ حَتَّى الدُّوْدَةُ الَّتِي فِي الطَّيْنِ
فَلَهَا إِذَا غُرِزَ فِيهَا إِبْرَةٌ أَنْقَبَصَتْ -

الَّتِلْكَ السَّامَةُ السَّمُ - وَهِيَ قُوَّةٌ فِي مُقَدِّمِ الدِّمَاغِ تُدْرِكُ
الرَّوَّاحِ الَّتِي يُودِّيَهَا الْهَوَاءُ الْمُتَكَيِّفُ بِتِلْكَ الْكَيْفِيَّةِ -

الَّتِلْكَ الثَّلَاثَةُ الْبَصَرُ - وَهِيَ قُوَّةٌ مُرْتَبَةٌ فِي عَصَبَةٍ مُجَوَّفَةٍ

فِي الْعَيْنِ تُدْرِكُ لِكُلِّ مَحْصُولِ الْأَشْيَاءِ ذَوَاتِ الصُّوَرِ

الْأَلْوَانِ - فَإِنَّ الصُّوَرَ إِذَا أَسْرَى فِي الْأَجْسَامِ الشَّقَاقَةِ

وَحَلَّ مَعَهُ الْأَوَانِ الْأَجْسَامِ - وَاتَّصَلَ بِحَدَقَةِ الْحَيَوَانِ

وَسَرَى فِيهَا كَمَا يَسْرَى فِي الْأَجْسَامِ الشَّقَاقَةِ أَنْصَبَتْ

الْحَدَقَةُ بِتِلْكَ الْأَلْوَانِ كَمَا يَنْصَبِغُ الْهَوَاءُ بِالْأَلْوَانِ فَعِنْدَ

ذَلِكَ يَحْسُ بِالْقُوَّةِ الْبَاصِرَةِ -

الرابعة السَّمْعُ - وهي قُوَّةٌ مُرْتَبِئَةٌ فِي عَصَبٍ دَاخِلِ الصَّنَاءِ
تُدْرِكُ الصَّوْتِ الَّذِي يُودِّي إِلَى الْهَوَاءِ بِالتَّمَوُّجِ - وَحَالُهُ
يَتَشَبَّهُ بِتَمَوُّجِ الْمَاءِ - فَإِنَّ الْهَوَاءَ أَشَدُّ لَطَافَةً مِنَ الْمَاءِ
فَإِذَا وَقَعَ شَيْءٌ فِي الْمَاءِ تَحْدَثُ مِنْهُ قُوَّةٌ دَوَائِرُ - فَكُلَّمَا
انْتَشَعَ ذَلِكَ الشَّكْلُ ضَعُفَتْ حَرَكَتُهُ وَتَمَوُّجُهُ إِلَى أَنْ
يُضْمَحِلَّ فَكَذَلِكَ يَحْصُلُ مِنْ قُرْعِ الصَّوْتِ الْهَوَاءُ تَمَوُّجًا
فَأَيُّ سَامِعٍ حَصَلَ فِي ذَلِكَ الْمَوْجِ دَخَلَ أُذُنُهُ فَتَحَسُّ
بِهِ الْقُوَّةُ السَّامِعَةُ -

الخامسة الذَّوْقُ - وهي قُوَّةٌ مَنبَتَةٌ فِي جِزْمِ
اللِّسَانِ يَدْرِكُ لَذِيذَهَا وَمَيْمَاسُهَا مِنَ الْمُطْعُومِ بِوَاسِطَةِ
الرُّطُوبَةِ الْغَدِيَّةِ الَّتِي تَحْتَ اللِّسَانِ - فَإِنَّ تِلْكَ الرُّطُوبَةَ
تَخَالِطُ الْجِزْمَ الَّذِي فِيهِ كَيْفِيَّةُ الطَّعْمِ - فَتَتَكَيَّفُ
بِتِلْكَ الْكَيْفِيَّةِ فَيَحْصُلُ الْإِحْسَاسُ بِالطَّعْمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْقَصِيدَةُ الْأَمِيَّةُ لِلشَّيْخِ الْعَاقِلِ
 إِبْرَاهِيمَ بْنِ أَبِي كَبِيرٍ الْمُقَرَّبِيِّ الزَّبِيدِيِّ
 رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ

زِيَادَةُ الْقَوْلِ فِي النُّقْصِ فِي الْعَمَلِ
 وَمَنْطِقُ الْمَرْءِ قَدْ يَهْدِيهِ إِلَى كُلِّ
 إِنَّ اللِّسَانَ صَغِيرٌ جَرْمُهُ وَ لَهُ
 جَرْمٌ كَبِيرٌ كَمَا قَدْ قِيلَ فِي الْمُسْئَلِ

فَكَمْ رَدَّ مَتَّ عَلَى مَا كُنْتَ قُلْتَ بِهِ
وَمَا نَدَّ مَتَّ عَلَى مَا لَمْ تَكُنْ تَقُولُ
وَأَضْيَقُ الْأَمْرَ أَمْراً لَمْ تَجِدْ مَعَهُ
فَتَى يُعِينُكَ أَوْ يَهْدِيكَ لِلْسَّبِيلِ
إِنَّ الْمَشَاوِرَ إِمَّا صَائِبٌ غَرَضًا
أَوْ مُخْطِئٌ لَيْسَ مَنُوبًا إِلَى الْخَطْلِ
لَا تَحْقِرِ الْقَوْلَ يَا ابْنِكَ الْحَقِيرِ بِهِ
فَالْحُلُّ وَهُوَ ذُبَابٌ طَائِرُ الْعَسَلِ
وَلَا يَغُرُّ نَكَ وَدٌّ مِنْ أَخِي أَمَلٍ
حَتَّى تُجَرِّبَهُ فِي غَيْبَةِ الْأَمَلِ
إِذَا الْعَدُوُّ أَحَاجَتْهُ الْإِخَاءُ عِلَّ
عَادَتْ عَدَاؤُهُ عِنْدَ انْقِضَاءِ الْعِلَلِ
لَا تَجْزُ عَنْ يَخْطُبُ مَّابِهِ حِيلٌ

تُغْنِي وَلَا فَلَا تَحْبِزُ عَنِ الْحِيلِ
لَا شَيْءَ أَوْلَى بِصَابِرِ الْمَرْءِ مِنْ قَدْرِ
لَا بُدَّ مِنْهُ وَخُطْبٍ غَيْرِ مُنْتَقِلِ
لَا تَحْبِزُ عَنْ عَلَى مَا نِلْتَ حَيْثُ مَضَى
وَلَا عَلَى قَوْتِ أَمْرٍ حَيْثُ لَمْ تَنْتَلِ
فَلَيْسَ تُغْنِي الْفَتَى فِي الْأَمْرِ عِدَّتُهُ
إِذَا تَقَضَّتْ عَلَيْهِ عِدَّةُ الْأَجَلِ
وَقَدْ مَرُّ شُكْرِ الْفَتَى لِلَّهِ بِعَمَلِهِ
كَقَدْرِ صَابِرِ الْفَتَى لِلْحَادِثِ الْجَلِ
وَإِنَّ أَخَوْفَ بَنِيهِ مَا خَشِيتُ بِهِ
فِي هَابِ حُوسِيَّةٍ أَوْ مَرَّتَضَى عَمَلِ
لَا تَفْرَحَنَّ بِسَقَطَاتِ الرِّجَالِ وَلَا
تَهْزَأْ بِغَيْرِكَ وَاحْذَرُ صَوْلَةَ الدَّاءِ وَلِ

إِنَّ تَأْمِينَ الدَّاهِرِ أَنْ يُعَدَّ الْعَدُوُّ وَقَدْ
 تَسَنَّا مِنَ الدَّاهِرِ أَنْ يُلْقِيَنَّكَ فِي السَّقْلِ
 أَحَقُّ شَيْئًا مِمَّا تَجِدُ لِفَهْ
 تَهْمَادَةِ الدَّاهِرِ فَاحْكُمْ صُنْعَةَ الْجَدَالِ
 وَفِيهِمُ الْمُسْرِعُ مَا قَدْ كَانَ يُحْسِنُهُ
 فَاطْلُبْ لِنَفْسِكَ مَا تَعْلُو بِهِ وَصِلْ
 أَطْلُبْ تَحْتَ لَذَّةِ الْأَرْضِ إِلَى مُلْتَمَسَا
 أَوْ رَاحَةِ الْيَاسِ لَا تَوَكَّنْ إِلَى الْوَكْلِ
 وَكُلُّ دَاءٍ دَوَاهُ مُمَكِّنٌ أَبَدًا
 إِلَّا إِذَا امْتَزَجَ الْأَقْتَارُ بِهَا لَكْسَلُ
 وَالْمَالُ صُنْعُهُ وَوَرِثَتُهُ الْعَدُوُّ وَوَلَا
 تَحْتَاجُ حَيًّا إِلَى الْأَخْوَانِ فِي الْأَكْلِ
 وَخَيْرُ مَالٍ الْفَتَى مَا لَا يَصُونُ بِهِ

عَزُصًا وَيُفِقُّهُ فِي صَالِحِ الْعَمَلِ
 وَأَفْضَلُ الْبِرِّ مَا لَا مَنْ يَتَّبِعُهُ
 وَلَا تَقْدَامُهُ شَيْءٌ مِّنَ الْمَطْلُ
 وَإِنَّمَا الْجُودُ بِذَلِكَ لَمْ تَكُافِ بِهِ
 مُنْعًا وَلَمْ تَسْتَظِرْ فِيهِ جَزَاءُ رَجُلٍ
 إِنَّ الصَّنَائِعَ أَطْوَأُ إِذَا اشْكُرْتَ
 وَإِنْ كُفِرْتَ فَإِغْلَاكَ بِمَنْعِهِ
 ذُو النَّوْمِ يَحْضُرُ مَهْمَا جِئْتَ تَسْأَلُهُ
 شَيْئًا وَيَحْضُرُ نَظْقُ الْمَرْءِ إِنْ يُسَلِّ
 وَإِنَّ قُوَّةَ الذِّئْبِ تَهْوَى لَاهُونَ مِنْ
 إِدْرَاكِهِ بِلَيْثِمٍ غَيْرِ مُخْتَفِلٍ
 وَإِنَّ عِنْدِي الْخَطَا فِي الْجُودِ أَحْسَنُ مِنْ
 إِصَابَةِ حَصَلَتُ فِي الْمُنْعِ وَالْبُخْلِ

خَيْرٌ مِّنَ الْخَيْرِ مُسَدِّدٍ إِلَيْكَ كَمَا
شَرُّ مِّنَ الشَّرِّ أَهْلُ الشَّرِّ وَالذَّخْلُ
ظَوَاهِرُ الْعَنْبِ لِلْأَخْوَانِ أَحْسَنُ مِّنْ
بَوَاطِنِ الْحَقْدِ فِي التَّسَدِيدِ لِلْخَلَلِ
وَأَمَّا الْجَهْلُوسُ وَسَاحِلُهُ تَكْلِفُهُ وَلَا
تَرْكَبُ سِوَى السَّمِّ وَأَحْذَرُ سَقَطَةِ الْعَجَلِ
لَا تَشْرِبَنَّ نَقِيعَ السُّمِّ مَتَّكَأً
فَلَمَّا عَقَاقِرُهُ قَدْ جُرِّبَتْ بِالْعَمَلِ
وَالْمُقَاحِبَةِ وَالْأَخْوَانِ إِنْ قَطَعُوا
خَبْلَ الْوَدَادِ يَجْبِلُ مِّنْكَ مُتَّصِلٌ
فَاجْتَرِ النَّاسَ حُرُضَاعَ مَنْ يَدُهُ
صَدِيقٌ وَدٌّ فَلَمْ يَرِدْ دُدُهُ بِالْحِيلِ
إِسْتَصْفَ خَلْقَكَ وَاسْتَبْدِلْهُ أَحْسَنَ مِّنْ

تَبْدِيلِ حَقْلٍ وَكَيْفَ الْأَمْنِ بِالْبَدَلِ
وَاحْمِلْ تِلْكَ خِصَالٍ مِّنْ مَّظَالِمِهِ
تَحْفَظُهُ فِيهَا وَدَعِ مَا شَبَّهَتْهُ وَقُلْ
ظَلَمَ الدَّلَالِ وَظَلَمَ الْغِيْظُ فَاعْفُ مَا
وَقَلَمَ جَفَوْتِهِ فَأَقْسُطْ وَلَا تَمِلْ
فَكُنْ مَعَ الْخَلْقِ مَا كَانُوا بِهَا لِقَرَمٍ
وَاحْذَرُ مُعَاشِرَةَ الْأَوْغَادِ وَالسَّفَلِ
وَاحْشِ الْأَذَى عِنْدَ أَكْرَامِ السُّيَمِ كَمَا
تَحْتَشِ الْأَذَى إِنْ أَهَنْتَ الْحُرَّ فِي حَقْلٍ
وَالْغَدْرُ فِي النَّاسِ طَبْعٌ لَا يَتَّقِي بِهِمْ
وَإِنْ أَبَيْتَ فُحْدُ فِي الْأَمْنِ وَالْوَجَلِ
مِنْ يَقْظَةٍ بِالْفَتَى إِنْ ظَلَمَ غَفْلَتِهِ
مَعَ النَّحْرِ مِنْ غَدْرٍ وَمِنْ حَيْلِ

سَلِ التَّجَارِبَ وَانْظُرْ فِي مَرَاتِمِهَا
فَلِلْعَوَاقِبِ فِيهَا أَشْرَفُ الْمَثَلِ
وَخَيْرُ مَا جَرَّبَتْهُ النَّفْسُ مَا تَغَطَّتْ
عَنِ الْوُقُوعِ بِهِ فِي الْعُجْزِ وَالْوَكَلِ
فَاصْبِرْ لِوَاحِدَةٍ تَأْمَنُ نَوَاحِيَهَا
فَرُبَّمَا كَانَتْ الصُّغْرَى مِنَ الْأَوَّلِ
فَلَا يَغُرُّكَ مَرَقِي فِي سُهُولَتِهِ
فَرُبَّمَا ضَعُفَتْ ذُرٌّ عَاصِمَةٌ فِي الْفُرُجِ
وَلِلْأُمُورِ وَاللِّأَعْمَالِ عَاقِبَةٌ
فَاخْشِ الْحِجْزَ ابْغِثْهُ وَأَحْذَرُ عَنْ مَهْلٍ
ذُو الْعَقْلِ يَتْرُكُ مَا يَهْوَى لِخَشْيَتِهِ
مِنَ الْعِلَاجِ بِمَكْرُوهِهِ مِّنَ الْخِلَالِ
مِنَ الْمُرُوءَةِ تَرْكُ الْمَرْءِ شَهْوَتَهُ

فَاَنْظُرُوا لِيَّهِمَا اشْرَتَ وَاحْتَقِلَ
اِسْتَحْيَ مِنْ ذِمَّةٍ مَنْ اِنْ يَدُنْ تَوْسِعُهُ
مَدَّ حَاوٍ مِنْ مَدَّحٍ مَنْ اِنْ عَابَ تَوَدَّ لَ
نَشْرُ الْوَرَايَ بِمَسَاوِي النَّاسِ مُشْتَغِلُ
مِثْلَ الذُّبَابِ يَرِ اَعْمَى مَوْضِعَ الْعِلَلِ
لَوْ كُنْتُ كَالْقِدْحِ فِي التَّقْوِيمِ مُعْتَدِلًا
لَقَاتِ النَّاسُ هَذَا غَيْرُ مُعْتَدِلٍ
لَا يَظْلِمُ الْاَسْرُ اِلَّا مَنْ يُطَاوِلُهُ
وَيَظْلِمُ الْغَدْلُ اَدْنَى مِنْهُ فِي الْكَدَالِ
يَا ظَا رِمًا جَارِي مَنْ لَا نَهْضِيرَ لَهُ
اِلَّا الْمُهْمِينَ لَا تَغْتَرَّ بِأَمْهَلِ
غَدَا تَمُوتُ وَ يَقْضِي اللَّهُ بَيْنَكُمْ
بِحُكْمِهِ الْحَقِّ لَا زُيْغَ وَلَا مَيْلَ

وَأَنَّ أَوَّلَى الْوَسْأَى بِأَلْعَفْوِ أَقْدَارِهِمْ
 عَلَى الْعُقُوبَةِ إِنَّ يُّظْفَرُ بِذِي ذَلِكَ
 حَلَمُ الْفَتَى عَنْ سَفِيهِ الْقَوْمِ يُكْثَرُ مِنْ
 أَنْصَارِهِ وَيُوقِيهِ مِنَ الْغِيلِ
 وَالْحَلَمُ طَبْعٌ فَمَا كَسَبَ يَجُودُ بِهِ
 لِقَوْلِهِ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَجَلٍ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْقَصِيدَةُ الْأُمِّيَّةُ لِلْفَاضِلِ الْأَرِيْبِ
 صَلَاحِ الدِّينِ الصَّفْدِيِّ
 الْجَدُّ فِي الْجِدِّ وَالْحَرَمَانُ فِي الْكَسَلِ
 فَأَنْصَبْ تُصَبِّ عَنْ قَرِيبٍ غَايَةَ الْعَمَلِ
 وَشَمْرُ بُرُوقِ الْمَعَالِي فِي مَخَائِلِهَا
 بِمَا ظَهَرَ الْقَلْبُ تُكْفِي مُؤْنَةَ الْعَمَلِ
 وَاصْبِرْ عَلَى كُلِّ مَا يَأْتِي الزَّمَانُ بِهِ
 صَبْرُ الْحُسَامِ يَكْفِي الدَّارِجَ الْبَطْلِ
 لَا تُمْسِكَنَّ عَلَى مَا فَاتَ ذَا حَزَنِ
 وَلَا تَطْلُبَنَّ بِمَا أُوتِيَتْ فِي جَدَلِ

فَالذَّهْرُ يُقْضَرُ مِنْ هَذَا أَوْ ذَا أَمَلًا
 وَرُبَّمَا حَلَّ بَعْضُ الْأَمْرِ فِي الْوَجَلِ
 وَجَانِبِ الْحَرَصِ وَالْأَطْلَاعِ تُحْطَرُ بِمَا
 تَرْجُو مِنَ الْعَرِّ وَالْبَيْتُ يُدِيرُ فِي الْعَجَلِ
 وَصَاحِبُ الْحَزْمِ وَالْعَزْمِ اللَّذَيْنِ هُمَا
 فِي الْحَلِّ وَالْحُلِّ ضِدًّا الْعَيِّ وَالْخَطَلِ
 وَالْبَسُّ لِكُلِّ زَمَانٍ مَا يُلَاقِيهِ
 فِي الْعُسْرِ وَالْيُسْرِ مِنْ حَلٍّ وَمُحَلٍّ
 وَاصْطَمْتُ فِي الصَّمْتِ أَسْرَارُ تَضَمَّتْهَا
 مَا تَلَهَا قَطُّ إِلَّا سَيِّدُ الرُّسُلِ
 وَاسْتَشْعَرَ الْحِلْمَ فِي كُلِّ الْأُمُورِ وَلَا
 تَبْدُرُ بِبَادِرَةٍ إِلَّا إِلَى رَجُلٍ
 وَإِنْ بُلِيَّتْ بِشَخْصٍ لَا خَلَاقَ لَهُ

فَكُنْ كَأَنَّكَ لَمْ تَسْمَعْ وَلَمْ يَقُلْ
وَلَا تُسَارِ سَفِيهًا فِي هُجَا وَسَرَّةٍ
وَلَا حَلِيمًا لِكَيْ تَنْجُو مِنَ الرَّأْلِ
ثُمَّ الْمِرْزَا حَقْدَا عَنْهُ مَا اسْتَطَعَتْ وَلَا
تَكُنْ عَبْدًا وَسَاوِدًا لِلنَّاسِ عَنْ كُلِّ
وَلَا يَغُرُّكَ مَنْ تَبَدُّ وَبَشَا شَتَّةٍ
مِنْهُ إِلَيْكَ فَإِنَّ السَّمَّ فِي الْعَسَلِ
وَأِنْ أَرَدْتَ نَجَاحًا أَوْ بُلُوغَ مَنَى
فَاكْتُمْ أُمُورَكَ عَنْ حَافٍ وَمُنْتَعِلٍ
وَابْكُرْ بَكُورَ غَرَابٍ فِي شَذَا أَمْرِ
فِي بَاسٍ لَيْتَ كَمِيٍّ فِي دَهَائِمِ
بِحُجُودِ حَايَتِهِ فِي إِقْدَامِ عُنْتَرَةٍ
فِي حِلْمٍ أَحْتَفَ فِي عِلْمِ الْأَمَامِ عَلَى

وَهُنَّ وَعَزَّ وَبَاعِدُ وَاقْتَرِبُ وَأَيْلُ
وَابْجَلُ وَجِدُ وَانْتَقِمُ وَاصْفَرُّ وَصُلُوصُ
بِلَاغُ لَوْ وَلَا جَهْلُ وَلَا سَرْفُ
وَلَا تَوَانٍ وَلَا سَخَطُ وَلَا مَذَلُ
وَكُنْ أَشَدَّ مِنْ الصَّخْرِ الْأَصْهَمِ لَدَى الْبَاءِ
سَاوِ اسْبِيْرِي الْأَفَاقِ مِنْ مَثَلِ
حُلُو الْمَذَاقَةِ سُرِّ النَّبَاتِ شَرِيسًا
صَعْبًا ذُلُومًا عَظِيمًا مَكْرُوحًا حَيْلُ
مُهَذَّبًا لَوْ ذَعِيًّا طَيِّبًا فَكْهًا
غَشْمُ شَمًّا غَيْرَ هَيَّابٍ وَلَا وَكَلِ
صَا فِي الْوِدَادِ مِنْ أَصْفِ مَوَدَّةِ
حَقًّا وَأَحَقُّ لِلْوَعدِ أَوْ مِنْ جَمَلِ
لَا يَطْمَئِنُّ إِلَى مَا فِيهِ مِنْ قِصَّةِ

عَلَيْهِ إِلَّا رَوْحًا مَرِيًّا عَلَى دَخَلٍ
 وَلَا يُقِيمُ بِأَرْضٍ طَابَ مَسْكَنُهَا
 حَتَّى يَقْدَأَ أَدِيمَ السَّهْلِ وَالْجَبَلِ
 وَلَا يُصَيِّرُهُ إِلَى دَائِعِ إِيَّاهُ
 وَلَا يُنِيحُ بِقَاعِ نَادِيهِ الْعَلَلِ
 وَلَا يُضَيِّعُ سَاعَاتِ الدُّهُورِ فَلَنْ
 يَعُودَ مَا فَاتَ مِنْ أَيَّامِهَا الْأَوَّلِ
 وَلَا يُرَاقِبُ إِلَّا مَنْ يَرِاقِبُهُ
 وَلَا يُصَاحِبُ إِلَّا كُلَّ ذِي نُبُلٍ
 وَلَا يَعُدُّ عُيُوبَ النَّاسِ مُحْتَقِرًا
 لَهُمْ وَيَجْهَلُ مَا فِيهِ مِنَ الْخَلَلِ
 وَلَا يَطُنُّ بِهِمْ سُوءًا وَلَا حَسَنًا
 يُصَابُ مِنْ أَصْوَابِ الْأَمْرَيْنِ بِالْغَيْلِ

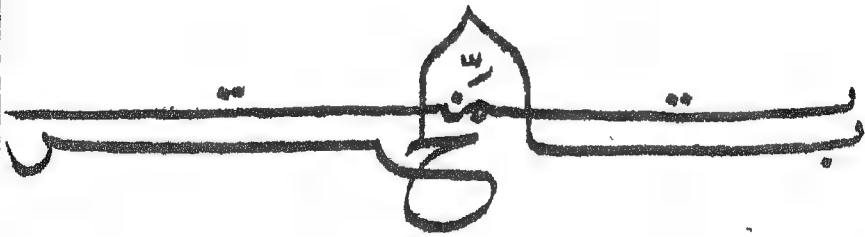
وَلَا يُؤْمِلُ أَمَّا لَا بِصُجْرٍ عَدِ
إِلَّا عَلَى وَجِلٍ مِّنْ وَتَبَةِ الْأَجَلِ
وَلَا يَنَامُ وَعَيْنُ الدَّهْرِ سَاهِرَةٌ
فِي شَابِنِهِ وَهُوَ سَاهٍ غَيْرُ مُحْتَقِلٍ
وَلَا يَصُدُّ عَنِ التَّقْوَى بِصَيْرَتِهِ
لَا نَهَا لِمَعَالِي أَوْ ظَمِ السُّبُلِ
مَنْ لَّمْ تَكُنْ حُلُّ التَّقْوَى فَلَا بَسَةَ
عَايِرٍ وَإِنْ كَانَ مَغْمُورًا مِّنَ الْحُلِّ
مَنْ لَّمْ تَقْدَعْ صُرُوفُ الدَّهْرِ تَجَرُّبَةً
فِيمَا يُحَاوِلُ فَلْيَرْحَى مَعَ الْهَمَلِ
مَنْ سَأَلَتْهُ اللَّيَالِيُ فَلْيَتَّقِ عَجَلًا
مِنْهَا بِحَرْبٍ عَدُوٍّ غَيْرِ ذِمِّي مَهْلٍ
مَنْ كَانَ هِمَّتُهُ وَالشَّمْسُ فِي قَرْنِ

كَانَتْ مَنِيتُهُ فِي دَارَةِ الْحَمَلِ
 مَنْ ضَيَّعَ الْحَرَمَ لَمْ يَظْفَرْ بِحَاجَتِهِ
 وَمَنْ رَأَى بِسَهَامِ الْعُجْبِ لَمْ يَنْبَلْ
 مَنْ حَبَّاسَ الْغَاغَةِ التَّوَكَّى جَنَى نَدَاهَا
 لِنَفْسِهِ وَرُحَى بِأَحَادِثِ الْجَلَلِ
 مَنْ جَادَ سَادَ وَأَمْسَى الْعَالَمُونَ لَهُ
 رِقًّا وَحَالَةً أَهْلُ الْكَفِّ لَمْ تَحُلْ
 مَنْ لَمْ يَصُنْ عِزَّهُ سَاءَتْ خَلِيقَتُهُ
 بِكُلِّ طَبِيعٍ لَيْسَ غَيْرُ مُنْتَقِلٍ
 مَنْ رَأَى أَمْرَ نَيْلِ الْعُلَى بِالْمَالِ يَجْمَعُهُ
 مِنْ غَيْرِ حِلٍّ بَلَى مِنْ جَهْلِهِ وَبَلَى
 مَنْ هَاشَ عَاشَ وَخَيْرُ الْعَيْشِ أَشْرَفُهُ
 وَشَرُّهُ عَيْشُ أَهْلِ الْجُبْنِ وَالْبُخْلِ

عَاجَتْ أَيْامَ دَهْرِي شِدَّةً وَسَرَحَا
 وَبُوتُ فِيهَا بِاتِّقَالٍ عَلَى وَلي
 وَخُضْتُ فِي كُلِّ وَادٍ مِنْ مَسَائِلِكهَا
 بِلاَ قُتُورٍ وَلَا عَجَبٍ وَلَا فَشَلٍ
 طَوْرًا مُقِيمًا مَقَامَ الصَّيْدِ فِي صَدَفٍ
 وَتَأْسَرَةً فِي ظُهُورِ الْإِيْنِقِ الذُّلِّ
 بِالشَّرْقِ يَوْمًا وَيَوْمًا فِي مَعَارِبِهِ
 وَالْغُورِ يَوْمًا وَيَوْمًا فِي ذُرَى الْقَلْبِ
 وَتَأْسَرَةً عِنْدَ أَمْلَاكِ غَطَارِفَةٍ
 وَتَأْسَرَةً أَنَا وَالْغَوْغَاءُ فِي زَجَلٍ
 هَذَا أَوْ لَمْ أَرْتَضِ حَالًا ظَفَرْتُ بِهِ
 إِلَّا وَتَقْتُ بِحَبْلِ غَيْرِ مُنْفَصِلٍ
 وَلَا أُيَمِّمُ بِحَرِّ أَجَاشِ غَارِبَةٍ

إِلَّا وَجِدْتُ سَرَابًا أَوْ صَهْبًا وَسَلَّ
 حَتَّى إِذَا الْمَرَادُ عَلِيٌّ فِي الثَّرَى وَطَنًا
 اقْصَرْتُ مِنْ غَيْرِ لَا وَهْنٍ وَلَا مَكَلٍ
 فَالْيَوْمَ لَا أَحَدٌ لِي عِنْدَهُ أَسْرَابُ
 وَلَا فَتَى أَبَدًا إِذْ وَحَاجَةٌ قَبْلِي
 وَفِي الْقَوَادِرِ أُمُورٌ لَا أَبُورُ بِهَا
 مَا قَرَّبَ النَّاسُ أَيْدِي الْخَيْلِ الْإِبِلِ
 وَإِنْ أَمْتُ فَلَقَدْ أَعْدَدْتُ فِي طَلَبِ
 وَإِنْ عَمِرْتُ فَلَنْ أَصْغِيَ إِلَى عَدَلِ
 تَمَّتْ بِرِسْمِ أَحْمَرَ مَا ذَاكَ سَأَلْنِي
 إِنْ شَاءَ هَا أَبَدًا فِي الصَّبْرِ وَالْطَّفْلِ
 فَقُلْتُهَا لَا رَأْيَ مَفْرُوضٍ طَاعَتِهِ
 وَالْقَلْبُ فِي شُغْلٍ تَاهِيكَ مِنْ شُغْلِ

وَلَا أَبَا لَعْنَةٍ فِي تَوْقِيفِ أَكْثَرِهَا
 وَلَا ذِكْرُ رَبِّهَا شَيْئًا مِنَ الْغَزَلِ
 لِكَيْتَ مَا حَكَمَ مَسْلُوءَةٌ هِمَمًا
 تُغْنِي اللَّيْبَ عَنِ التَّفْصِيلِ بِالْجُلِّ
 ثُمَّ الصَّلَاةُ عَلَى أَزْكَى الْوُدَى حَسْبًا
 مُحَمَّدٍ وَآمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ
 مَا أَوْمَضَ الْبَرْقُ فِي الدَّيْجُورِ مُبْتَسِمًا
 وَمَا سَفَحَنَ دُمُوعُ الْعَارِضِ الْهَظْلِ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْقَصِيدَةُ الْمَشهُورَةُ بِإِلَاقَةِ الْعَافِرِ بِاللَّهِ تَعَالَى

إِلَى عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدِ بْنِ سَعِيدِ الْبُوصَيْرِيِّ رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى

أَمِنْ تَدَكَّرٍ جَيِّدٍ إِنْ بَدَى سَلَمٌ

مَزَجَتْ دَمْعًا جَوَى مِنْ مَقْلَةٍ بِدَمٍ

أَمْ هَلَبَتْ الرِّيحُ مِنْ تَلْقَاءِ كَاظِمَةٍ

أَوْ أَوْمَضَ الْبَرَقُ فِي الظُّلُمَاءِ مِنْ رَاحِمٍ

فَمَا لِعَيْنَيْكَ إِنْ قُلْتَ الْكُفَّاهِمَتَا

وَمَا لِقَلْبِكَ إِنْ قُلْتَ اسْتَفَقَ يَهُمٌ

أَيَحْسَبُ الصَّبِيُّ أَنَّ الْحُبَّ مِنْكُمْ

مَا بَيْنَ مُنْجِمٍ مِنْهُ وَمُضْطَرِمٍ
 لَوْلَا الْهُوَى لَمْ تَرْقَ دُمْعًا عَلَى طَلَلٍ
 وَلَا أَرَقْتَ لِذِكْرِ الْبَانَ وَالْعَلَمِ
 فَكَيْفَ تُنْكِرُ حُبًّا بَعْدَ مَا شَهِدْتَ ✓
 بِهِ عَلَيْكَ عَدُوٌّ لَكَ مَعَ وَالسَّقَمِ ✓
 وَأَنْتَ الْوَجْدُ مَخْطِي عِبْرَةٍ وَحُصْنًا
 مِثْلَ الْبَهَارِ عَلَى حَدِّكَ وَالْعَلَمِ
 نَعَمْ سَرَى طَيْفٌ مِنْ أَهْوَى فَأَرْقَنِي
 وَالْحُبُّ يَعْتَزُّ بِاللَّذَاتِ بِأَلَا لَمْ
 يَا لَا يَسْمِي فِي الْهُوَى الْعُذْرَى مَعْدِرَةً
 مِنِّي إِلَيْكَ وَلَوْ أَنْصَفْتَ لَمْ تَلَمْ
 أَعْدُ شُكَّ حَالِي لَا يَسْرِي بِمُسْتَتَرٍ
 عَنِ الْوُشَاةِ وَلَا دَايٍ مُنْخَسِمٍ

مَحْضَتْنِي النَّصْرَ لَكِنْ لَسْتُ أَسْمَعُهُ
 إِنَّ الْحُبَّ عَنِ الْعُدَّاءِ فِي صَمَمٍ
 إِنِّي اتَّهَمْتُ نَصِيحَ الشَّيْبِ فِي عُدَالٍ
 وَالشَّيْبُ أَبْعَدُ فِي نَصِيحٍ عَنِ اتِّهَامٍ
 فَإِنَّ أَمَّا رَقِي بِالسُّوءِ مَا اتَّعَطْتُ
 مِنْ جَهْلَهَا بَنِي يَوْمِ الشَّيْبِ وَالْهَرَمِ
 وَلَا أَعْدَاتٍ مِنَ الْفِعْلِ الْجَمِيلِ قَرَأَى
 ضَيْفَ الْمَرْبَرِ اسْمِي غَيْرَ مُحْتَشِمٍ
 لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ إِنِّي مَأْ أَوْ قِرَّةُ
 كَتَمْتُ سِرًّا أَبَدًا إِلَى مِنْهُ يَا لَكْتَمِ
 مَنْ لِي بِرَدِّ جَمَاحٍ مِّنْ غَوَايَتِهَا
 كَمَا يُرَدُّ جَمَاحُ الْخَيْلِ بِالْجَمِّ
 فَلَا تَرْمِ يَا مُعَاصِي كَسْرَ شَهْوَتِهَا

إِنَّ الطَّعَامَ يُقْوِي شَهْوَةَ النَّهْمِ
 وَالنَّفْسُ كَالطِّفْلِ إِنْ تَهْمَلَهُ شَبَّ عَلَى
 حُبِّ الرِّضَاعِ وَإِنْ تَغْطِمَهُ يَنْقُطِمِ
 فَاصْرِفْ هَوَاهَا وَحَازِرُهَا أَنْ تُؤَلِّيَهُ
 إِنَّ الْهَوَى مَا تَوَلَّى يُعْصِمُ أَوْ يَعْصِمُ
 وَرَاعِهَا وَهِيَ فِي الْأَعْمَالِ سَائِمَةٌ
 وَإِنْ هِيَ اسْتَحَلَّتِ الْمَرْعَى فَلَا تَشِمِ
 كَمْ حَسَنَتْ لَدَاكَ لِلْسَمْرِ قَاتِلَةٌ
 مِنْ حَيْثُ لَمْ يَدْرِ أَنَّ السَّمَرَ فِي الدَّسَمِ
 وَاخْشِ الدَّسَائِسَ مِنْ جُوعٍ وَمِنْ شَيْعِ
 قُرْبِكَ فَمَخْصَصَةٌ شَرُّ مِّنَ النَّخَمِ
 وَاسْتَفْرِغِ الدَّمَ مِنْ عَيْنٍ قَدِ امْتَلَأَتْ
 مِنَ الْحَارِمِ وَالزُّمْرِ حَسِيَّةُ النَّدَمِ

وَحَالِفِ النَّفْسِ وَالشَّيْطَانِ وَأَعْمَهُمَا
وَأِنْ هُمَا فَحَصَاكَ النُّصْرَةُ فَأَنْتَهُمُ
وَلَا تُطْعَمُ مِنْهُمَا خَصْمًا وَلَا حَكَمًا
فَأَنْتَ تَعْرِفُ كَيْدَ الْخَصْمِ وَالْحَكَمَ
اسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِنْ قَوْلٍ بِلاَ عَمَلٍ
لَقَدْ نَسِيتُ بِهِ نَسْلًا لِدَى عَقِيمٍ
أَمَرْتُكَ الْخَيْرَ لَكِنْ مَا انْتَمَرْتُ بِهِ
وَمَا اسْتَقَمْتُ فَمَا قَوْلِي لَكَ اسْتَقِمْ
وَلَا تَزُودْتُ قَبِيلَ الْمَوْتِ نَافِلَةً
وَلَمْ أَصِلْ سِوَايَ قَرْضٍ وَلَمْ أَحْمِ
ظَلَمْتُ سُنَّةَ مَنْ أَحَى الظُّلَمَ إِلَى
أَنْ اسْتَكْتَفَيْتَ قَدْ مَأَهُ الضُّرْمُ وَرَمَ
وَشَدَّ مِنْ سَغَبِ أَحْشَاءِهِ وَطَوَى

تَحْتَ الْحِجَارَةِ كَشْحًا مُتَرَفَ الْإِدَمِ
وَرَأَوْدَتُهُ الْجِبَالُ الشُّمُّ مِنْ ذَهَبِ
عَنْ نَفْسِهِ فَأَرْبَاهَا أَيَّمَا شَمَمِ
وَالْكَدِّ زُهْدًا فِيهَا ضُرُورَتُهُ
إِنَّ الصُّرُورَةَ لَا تَعْدُ وَ عَلَى الْعِصَمِ
وَكَيْفَ تَدْعُو إِلَى الدُّنْيَا ضُرُورَتُهُ مِنْ
كَوْلَاهُ لَمْ تَخْرُجِ الدُّنْيَا مِنَ الْعَدَمِ
مُحَمَّدٌ سَيِّدُ الْكَوْنَيْنِ وَالْثَقَلَيْنِ
وَالْفَرِيقَيْنِ مِنْ عَرَبٍ وَمِنْ عَجَمِ
نَبِيُّنَا إِلَّا مِرَالَتَاهِي فَلَا أَحَدٌ
أَبْرَأَ فِي قَوْلٍ لَا مِثْلَهُ وَلَا نَعَمِ
هُوَ الْحَبِيبُ الَّذِي تَرْجَى شَفَاعَتُهُ
لِكُلِّ هَوٍ مِنْ الْأَحْوَالِ مُقْتَرِمِ

النون من المصراع الثاني ١٢ مصحح مدققة

دَعَا إِلَى اللَّهِ فَاسْتَمْسِكُونْ بِهِ
 مُسْتَمْسِكُونْ بِحَبْلِ غَيْرِ مُنْقِصٍ
 فَاَقِ السَّبِيلَيْنِ فِي خَلْقٍ وَفِي خُلُقٍ
 وَلَمْ يَدِ انْتَوَاهُ فِي عِلْمٍ وَلَا كَرَمٍ
 وَكُلُّهُمْ مِنْ رَّسُولِ اللَّهِ مُلَقَّسٌ
 عُرْفًا مِنَ الْبَحْرِ أَوْ شِفَاءً مِنَ الدَّيَمِ
 وَوَاقِفُونَ لَدَيْهِ عِنْدَ حَدِّهِمْ
 مِنْ نُقْطَةِ الْعِلْمِ أَوْ مِنْ شَكْلِ الْحَكَمِ
 فَهُوَ الَّذِي تَمَّ مَعْنَاهُ وَصُورَتُهُ
 ثُمَّ اصْطَفَاهُ حَبِيبًا بَارِئُ الشَّيْءِ
 مَنَّاهُ عَنْ شَرِّكَ فِي مُحَاسِنِهِ
 فَجَوْهَرُ الْحُسْنِ فِيهِ غَيْرُ مُنْقِصٍ
 دَعُ مَا دَا عَتَهُ النَّصَاصُ فِي تَبِيرِهِ

وَاحْكُمْ بِمَا شِئْتَ مَدَّ حَافِيَهُ وَاحْتَكَمَ
 وَانْتَسَبَ إِلَى ذَاتِهِ مَا شِئْتَ مِنْ شَرَفٍ
 وَانْتَسَبَ إِلَى قَدْرِهِ مَا شِئْتَ مِنْ عَظَمٍ
 فَإِنَّ فَضْلَ رَسُولِ اللَّهِ لَيْسَ لَهُ
 حَدٌّ يُعْرَبُ عَنْهُ نَا طُوقُ بَقِيمٍ
 لَوْ نَا سَبَبَتْ قَدْرَهُ آيَاتُهُ عِظَمًا
 أَحَى اسْمُهُ حِينَ يُدْعَى دَارِسَ الرِّقَمِ
 لَمْ يَمْتَحِنَا بِمَا تَعَيَّا الْعُقُولُ بِهِ
 حَرَصًا عَلَيْنَا فَلَمْ تَرْتَبْ وَلَمْ نَهَمِ
 أَعَى الْوَرَايَ فَهُمْ مَعَنَا فَلَيْسَ يُرَى
 لِلْقُرْبِ وَالْبُعْدِ فِيهِ غَيْرُ مُنْقَطِعٍ
 كَالشَّمْسِ تَظْهَرُ لِلْعَيْنَيْنِ مِنْ بَعْدِ
 صَغِيرَةٍ وَتَكِلُ الطَّرْفَ مِنْ أَعْمِ

وَكَيْفَ يُدْرِكُ فِي الدُّنْيَا حَقِيقَتَهُ
قَوْمُ نَبِيٍّ لَمْ تَسْلُوا عَنْهُ بِالْحِلْمِ
فَمَبْلَغُ الْعِلْمِ فِيهِ أَنَّهُ بَشَرٌ
وَأَنَّهُ خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ كُلِّهِمْ
وَكُلُّ أَيِّ أَتَى الرُّسُلَ الْكِرَامُ بِهَا
فَأَسْمَا أَتَّصَلْتُ مِنْ نُورِهِ بِهِمْ
فَأَنَّهُ شَمْسُ فَضْلِ هُمْ كَوَاكِبُهَا
يُظْهِرُنْ أَسْوَأَ هَآلِ النَّاسِ فِي الظُّلَمِ
حَتَّى إِذَا طَلَعَتْ فِي الْكَوْنِ عَمْرُهُ دَايِ ^{الْأَفَقِ}
هَآلُ الْعَالَمِينَ وَأَحْيَتْ سَائِرَ الْأُمَمِ
أَكْرَمَ بِخَلْقِ نَبِيِّ زَانَهُ خُلُقِ
بِالْحُسْنِ مُشْتَقِلٍ بِالْبَشَرِ مُتَّسِمِ
كَالزُّهْرِ فِي تَرْفٍ وَالْبَدْرِ فِي شَرَفِ

من

وَالْبَحْرِ فِي كُرْمٍ وَاللَّاهِرِ فِي هِمَمٍ
كَأَنَّهُ وَهُوَ فَرْدٌ فِي جَلَالَتِهِ
فِي عُسْكَرٍ حَيْنَ تَلْقَاهُ وَفِي حَشَمٍ
كَأَنَّمَا اللُّوْلُؤُ الْمَكُونُ فِي صَدَفٍ
مِنْ مَعْدِنِ مَنْطِقِ مَنَّةٍ وَمُبْتَسِمٍ
لَا طِيبَ يَعْدِلُ شُرْبًا خَمَّ أَعْظَمَهُ
طَوْبِي لِمَنْ تَشَقَّ مَنَّةٌ وَمُلْتَمِ
أَبَانَ مَوْلَاكَ عَنْ طِيبِ عُنْصَرِهِ
يَا طِيبَ مُبْتَدَأِ مَنَّةٍ وَمُخْتَمِ
يَوْمٍ تَفَرَّسَ فِيهِ الْفُرْسُ أَتَهُمُ
قَدْ أُنْذِرُوا بِالْحُلُولِ الْهُوسُ وَالنَّعَمُ
وَبَاتَرَايُونَ كِسْرَى وَهُوَ مُنْصَرِعٌ
كَثْمَلِ أَصْحَابِ كِسْرَى غَيْرِ مُلْتَمِ

وَالنَّارُ خَامِدَةٌ الْإِنْفَاسُ مِرْسَافٌ
عَلَيْهِ وَالتَّهَرُّ سَاهِي الْعَيْنُ مِرْسَدٌ
وَسَاءَ سَاوَةٌ أَنْ غَاضَتْ بِحَيْرَتِهَا
وَرُدُّ وَارِدُهَا بِالْغَيْظِ حِينَ ظَمَى
كَأَنَّ بِالنَّارِ مَا يَأْمَأُ مِنْ بَلَلٍ
حُرَّتًا وَبِالْمَاءِ مَا يَأْمَأُ مِنَ ضَرَمٍ
وَالْحَقُّ تَهْتَفُ وَالْأَنْوَارُ سَاطِعَةٌ
وَالْحَقُّ يَظْهَرُ مِنْ مَعْنَى وَمِنْ كَلِمٍ
عَمُّوا وَصَمُّوا فَأَعْلَانُ الْبَشَائِرِ لَمْ
تُسْمَعْ وَبَارِقَةٌ الْأَنْدَاسِ لَمْ تُشْمَعْ
مِنْ بَعْدِ مَا أَخْبَرَ الْأَقْوَامُ كَاهِنُهُمْ
بِأَنَّ دِينَهُمُ الْمُعْجُزُ لَمْ يَقُمْ
وَبَعْدَ مَا عَايَنُوا فِي الْأَفْقِ مِنْ شُهُبٍ

مُنْقَضَةٌ وَفَوْقَ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ صَنَمٍ
 حَتَّى غَدَا عَنْ طَرِيقِ الْوَحْيِ مِنْهُمْ
 مِنَ الشَّيَاطِينِ يَنْقُضُوا أَيْدِيَهُمْ
 كَأَنَّهُمْ مُرَبِّبُ الْبَطَالِ أَبْرَهَةَ
 أَوْ عَسْكَرُ بَا نَحْضِي مِنْ رَأْحَتِيهِ رُحِي
 نَبْدًا بِمِ بَعْدَ تَسْبِيحٍ بِبَطْنِهِمَا
 نَبْدًا مُسَيَّرٍ مِنْ أَحْشَاءِ مُلْتَقِمٍ
 جَاءَتْ لِدَا عَرْدَتِهِ الْأَشْجَارُ سَاجِدَةً
 تَتَشَى إِلَيْهِ عَلَى سَاقٍ بِلا قَدَمٍ
 كَأَنَّمَا سَطَرْتُ سَطْرًا لِمَا كَتَبْتُ
 فَرَوْعُهَا مِنْ بَدِيعِ الْخَلْقِ وَالْقَلَمِ
 مِثْرُ الْغَمَامَةِ أَيْ سَارِسَاءُ
 تَقْبِيهِ حَرَّ وَطَيْسٍ لِلْهَجِيرِ حَمِي

أَقْسَمْتُ بِأَلْقَمِ الْمَشْثِقِ إِنَّ لَهُ
 مِنْ قَلْبِهِ نَسْبَةً مَبْرُورَةً الْقَسَمِ
 وَمَا حَوَى الْغَارُ مِنْ خَيْرٍ وَمِنْ كَرَمٍ
 وَكُلُّ طَرَفٍ مِّنَ الْكَفَّارِ عَمِّي
 قَالَ الصِّدِّيقُ فِي الْخَارِ الصِّدِّيقُ لَمْ يَرِ
 وَهُمْ يَقُولُونَ مَا بِالْغَارِ مِنْ أَسْرَمٍ
 ظَنُّوا الْحَمَامَ وَظَنُّوا الْعَتَكُوتَ عَلَى
 خَيْرِ الْبَرِّيَّةِ لَمْ تَنْسِرْ وَلَمْ تَحْمِ
 وَقَايَةُ اللَّهِ أَغْنَتْ عَنْ مُضَا عَفَاةٍ
 مِنَ الدُّرُوعِ وَعَنْ عَالٍ مِنَ الْأُطْمِ
 مَا سَا مَنَى اللَّهُ هَرَضِيًّا وَاسْتَجْوَرِيًّا
 إِلَّا وَبِلَتْ جَوَاسِرُ مَنَّهُ لَمْ يُضْمِ
 وَلَا الْقَسَمْتُ غَنَى الدَّارَيْنِ مِنْ يَدِهِ

إِلَّا اسْتَكْمَلْتُ النَّدَى مِنْ خَيْرِ مُسْتَلِمٍ
 لَا تُنْكِرِ الْوَسْخَ مِنْ رُؤْيَاكَ إِنْ لَكَ
 قَلْبًا إِذَا نَامَتِ الْعَيْنَانِ لَمْ يَمُتْ
 فَذَاكَ حِينَ بُلُوغٍ مِّنْ نَّبُوءَةٍ
 كَكَيْفٍ يُنْكِرُ فِيهِ حَالُ مُحْتَلِمٍ
 تَبَارَكَ اللَّهُ مَا وَحَى بِمُكْشَبٍ
 وَلَا نَبِيٍّ عَلَى غَيْبٍ بِمُتَّهِمٍ
 كُمْ أَبْرَأْتُ وَحَسْبِيَ بِاللَّسَنِ احْتَهُ
 وَأَطْلَقْتُ أَرْبَابًا مِنْ رِبْقَةِ اللَّحْمِ
 وَأَحْيَيْتِ السَّنَةَ الشَّهْبَاءَ دَعْوَتُهُ
 حَتَّى حَكَتْ غُرَّةً فِي الْأَعْمُرِ الدُّهُمِ
 بِعَارِيٍّ جَادٍ أَوْخَلَتْ الْبَطَاحُ رِيَا
 سَيْبًا مِّنَ الْيَمْرِ أَوْ سَيِّدًا مِّنَ الْقُرَمِ

وَذَاكَ

فَكَيْفٍ

دَعَوْنِي وَوَصَفِي آيَاتِ لَهُ ظَهَرَتْ
 ظُهُورُ نَائِرِ الْقُرَى لَيْلًا عَلَى عِلْمٍ
 فَالِدُ الرَّيْزِ دَادُ حُسْنًا وَهُوَ مُنْتَظَمٌ
 وَلَيْسَ يَنْقُصُ قَدْرًا غَيْرُ مُنْتَظَمٍ
 فَمَا نَظَاوَلْ أَمَالُ الْمُدِيرِ إِلَى
 مَا فِيهِ مِنْ كَرَمِ الْأَخْلَاقِ وَالشَّيْمِ
 آيَاتُ حَقِّ مَنِّ الرَّحْمَنِ مُجَدِّدَةٌ
 قَدِيمَةٌ صِفَةُ الْمُوصُوفِ بِالْقَدَمِ
 لَمْ تَقْتَرِنْ بِزَمَانٍ وَهِيَ تُخْبِرُنَا
 عَنِ الْمَعَادِ وَعَنْ عَادٍ وَعَنْ إِسْرَمِ
 دَامَتْ لَدَيْنَا فَنَاقَتْ كُلَّ مُعْجَزَةٍ
 مِنَ السَّيِّئِينَ إِذَا جَاءَتْ وَلَمْ تَدْمِ
 مُحْكَمَاتُ فَمَا تُبْقِيَنَّ مِنْ شُبُهٍ

لِيْ شَقَاقٍ وَلَا تَبْعِيْنَ مِنْ حَكَمٍ
 مَا حُورِبَتْ قَطُّ إِلَّا عَادَ مِنْ حَوْبٍ
 أَهْدَى الْأَعَادِي إِلَيْهَا مُلْقَى السَّلَامِ
 رَدَّتْ بِلَاغَتُهَا دَعْوَى مُعَارِضِهَا
 رَدَّ الْغَيُورُ يَدَ الْجَانِي عَنِ الْحَرَمِ
 لَهَا مَعَانٍ كَمَوْجِ الْبَحْرِ فِي مَدَدٍ
 وَفَوْقَ جَوْهَرِهِ فِي الْحُسْنِ وَالْقِيَمِ
 فَمَا تُعَدُّ وَلَا تُحْصَى عَجَائِبُهَا
 وَلَا تُسَامُ عَلَى الْكَثَرِ بِالسَّامِ
 قَرَّتْ بِهَا عَيْنُ قَارِيهَا فَقُلْتُ لَهَا
 لَقَدْ ظَفَرْتَ بِحَبْلِ اللَّهِ فَأَعْتَصِمِ
 إِنَّ تَتْلُهَا خِيفَةً مِّنْ حَرِّ نَّارٍ لَّظَى
 أَطْلَقَتْ حَرَّ لَّظَى مِّنْ وَرْدِهَا الشَّيْمِ

كَانَهَا الْحَوْضُ تَبْيَضُ الْوُجُوهُ بِهِ
مِنَ الْعَصَاةِ وَقَدْ جَاءُوهُ كَالْحُمَمِ
وَكَا لِحِطِّ رَاطٍ وَكَامِلِ زَانِ مَعْدِلَةٍ
فَالْقِسْطُ مِنْ غَيْرِهَا فِي النَّاسِ لَمْ يَقُمْ
لَا تَحْجَبَنَّ الْحُسُودُ سَرَاحَ يُنْكِرُهَا
تَجَاهُهَا وَهُوَ عَيْنُ الْحَاذِقِ الْفَهْمِ
فَدُ تُنْكِرُوا الْعَيْنُ ضَوْءَ الشَّمْسِ مِنْ مَدَدٍ
وَيُنْكِرُ الْفَهْمُ طُعْمَ الْمَاءِ مِنْ سَقَمِ
يَا خَيْرَ مَنْ يَسْمُ الْعَافُونَ سَاحِلَهُ
سَعِيًّا وَفَوْقَ مُتَوْنِ الْأَنْبِيَاءِ الرُّسَمِ
وَمَنْ هُوَ الْآيَةُ الْكُبْرَى لِمُعْتَبِرٍ
وَمَنْ هُوَ النِّعَةُ الْعُظْمَى لِمُعْتَمِرٍ
سَرَيْتَ مِنْ حَرَمٍ لَيْلًا إِلَى حَرَمِ

كَمَا سَرَى الْبَدْرُ فِي دَاخِرِ مِنَ الظُّلَمِ
 وَبَيَّتَتْ رُفَى إِلَى أَنْ رَسَلَتْ مَكْرَ لَهْ
 مِنْ قَابِ قَوْسَيْنِ لَمْ تَدْرَكَ وَلَمْ تُزِمِ
 وَقَدْ كَمَنَّكَ جَمِيعُ الْأَنْبِيَاءِ بِهَا
 وَالرُّسُلِ تَقْدِيمِ خُذُوهُمْ عَلَى خَدَمِ
 وَأَنْتِ تَخْتَرِقُ السَّبْعَ الطَّبَاقَ بِهِمْ
 فِي مُوَكِّبٍ كُنْتَ فِيهِ صَاحِبَ الْعِلْمِ
 حَتَّى إِذَا لَمْ تَدْعُ شَأْوَ الْمُسْتَبِقِ
 مِنَ الدُّنْيَا وَلَا مَرُوقِي الْمُسْتَكْبَرِ
 خَفَضْتَ كُلَّ مَكَانٍ بِالْإِضَافَةِ إِذْ
 نُوْدِيَتْ بِالرَّفِيعِ مِثْلَ الْمُفْرَدِ الْعِلْمِ
 كَيْمَا تَقُوزُ بِوَصْلِ آيٍ مُسْتَتَرِ
 عَنِ الْعَيُونِ وَسِرِّ آيٍ مُكْتَمَرِ

فَحَزَّتْ كُلَّ نَفْسٍ غَيْرُ مُشَاوِرٍ
وَجَزَّتْ كُلَّ مَقَامٍ غَيْرُ مُزْدَحِمٍ
وَحَبَلٌ مَقْدَرُ مَا أُوْلِيَتْ مِنْ رُتَبٍ
وَعَزٌّ إِرَادَةُ مَا أُوْلِيَتْ مِنْ نَعَمٍ
بُشْرَاءُ لَنَا مَعْشَرَ الْأَسْلَامِ إِنَّ لَنَا
مِنْ الْعِنَايَةِ زُكُتًا غَيْرَ مُنْهَكِمٍ
لَمَّا دَعَى اللَّهُ دَا عَيْنًا لَطَاعَتِهِ
بِأَكْرَمِ الرُّسُلِ كُنَّا أَكْرَمَ الْأُمَمِ
سَرَّاحَتُ قُلُوبِ الْعِبَادِ أَنْبَاءُ بَعْثَتِهِ
كُنُوبُ أَجْفَاتِ عَقْلٍ مِنْ الْعِلْمِ
مَا ذَاكَ يَلْقَاهُمْ فِي كُلِّ مَعْتَرِكٍ
حَتَّى حَكَّوْا بِأَلْقَانِ الْحَاكِمِ وَخَمِ
وَدُّ وَالْفِرَارِ فَكَادُوا أَنْ يَبْطُونِ بِهِ

أَشْلَاءٌ شَأَلَتْ مَعَ الْعُقْبَانِ وَالرَّحِمِ
تَمْضِي اللَّيَالِي وَلَا يَدْرُونَ عِدَّتَهَا
مَا لَمْ تَكُنْ مِنْ لَيَالِي الْأَشْهُرِ الْحُرُمِ
كَانَ مَا دَلَّ يَنْ ضَيْفُ حَلِّ سَاحَتِهِمْ
بِكُلِّ قَرْمٍ إِلَى الْحِمِّ الْعِدَايَ قَرِمِ
يَجْرُ بِحَرْحِيسٍ فَوْقَ سَابِحَةٍ
يَرَى بِمَوْجٍ مِنْ الْأَبْطَالِ مُلْتَحِمِ
مِنْ كُلِّ مُنْتَدِبٍ لِلَّهِ مُحْتَسِبِ
يَسْطَوُا بِمُسْتَاخِلٍ لِلْكَفْرِ مُصْطَلِمِ
حَتَّى غَدَاتُ مِلَّةٍ أَسْلَامٍ وَهِيَ بِهِمْ
مِنْ بَعْدِ غُرْبَتِهَا مَوْصُولَةُ الرَّحِمِ
مَكْفُولَةٌ أَبَدًا مِنْهُمْ بِخَيْرِ آبِ
وَخَيْرِ بَعْلِ فَلَمْ تَيْتُمْ وَلَمْ تَتِمِ

هُمُ الْجِبَالُ فَسَلَّ عَنْهُمْ مَصَادِمَهُمْ
 مَا ذَا أَرَأَى مِنْهُمْ فِي كُلِّ مُضْطَرَمٍّ
 وَسَلَّ حَبِينًا وَسَلَّ بَدْرًا وَسَلَّ أَحَدًا
 فَصَوَّلُ هَتَفٍ لَهُمْ أَذْهَى مِنَ الْوَحْمِ
 الْمَصْدِرِ أَيْ الْبَيْضِ حُمْرِ الْعَدَا وَوَدَّعَتْ
 مِنَ الْعَدَا كُلَّ مُسَوِّدٍ مِّنَ الْإِسْمِ
 وَالْكَاتِبِينَ بِسْمِ الْخَطِّ مَا تَرَكَتْ
 أَقْلًا لَهُمْ حَرْفٍ بِجَنِّمْ غَيْرُ مُنْجِمٍ
 شَاكِيَ السَّلَاحِ لَهُمْ سِيمَا مُبِيرُهُمْ
 وَالْوَرْدُ دِيمَا ذُبَا السَّيْمَا مِنَ السَّلَامِ
 تُهْدَى إِلَيْكَ رِيَا حُرِّ النَّصْرِ تَشْرَهُمْ
 فَتَحْسِبُ الزَّهْرَ فِي الْأَكْمَامِ كُلِّ كَيْفِيٍّ
 كَأَنَّهُمْ فِي ظُهُورِ الْخَيْلِ تَبَّتْ رِيَا

مِنْ شِدَّةِ الْحُزْمِ لَا مِنْ شِدَّةِ الْحُزْمِ
 طَارَتْ قُلُوبُ الْعِدَامِ بِأَسْمِهِمْ فَرَقًا
 فَمَا تَفَرَّقُ بَيْنَ الْبُهِمِ وَالْبُهِمِ
 وَمَنْ تَكُنْ بِرَسُولِ اللَّهِ نُصْرَتُهُ
 إِنْ تَلَقَّهِ الْأُسْدُ فِي أَجَامِهَا تَجِمُ
 وَلَنْ تَرَى مِنْ وَلِيِّ غَيْرِ مُنْتَصِرٍ
 بِهِ وَلَا مِنْ عَدُوٍّ غَيْرِ مُنْقَصِمِ
 أَحَلَّ أُمَّتَهُ فِي حِرْزِ مِلَّتِهِ
 كَاللَّيْثِ حَلَّ مَعَ الْأَشْبَالِ فِي أَيْمِهِ
 كَمْ جَدًّا لَتَ كَلِمَتِ اللَّهِ مِنْ جَدِّ
 فِيهِ وَكَمْ خَصَمَ الْبُرْهَانَ مِنْ خَصَمِ
 كَفَاكَ رِبَا لِعِلْمِ فِي الْأُرَى مُعْجَزَةً
 فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَالشَّارِبِ فِي الْيُمِّ

خَدَّمْتُهُ بِمَدِيحٍ اسْتَقِيلَ بِهِ
ذُنُوبَ عُمَرِ مَضَى فِي الشَّعْرِ وَالْجَدَمِ
إِذْ قُلْتُ إِنِّي مَا تَحْتَنِي عَوَاقِبُهُ
كَأَنَّيْ بِهِمَا هَدَى مِنْ النِّجَمِ
أَطَعْتُ نَحْيَ الصِّبَا فِي الْحَالَتَيْنِ وَمَا
حَصَلْتُ إِلَّا عَلَى الْأَثَامِ وَالنَّدَامِ
فَيَا خَسَّاسَةً نَفْسٍ فِي تَجَارِقِهَا
لَمْ تَشْرِي الدِّينَ بِالدُّنْيَا وَلَمْ تَسْهِمِ
وَمَنْ يَبِيعُ أَجَلَ مَنَّةٍ بِعَاجِلِهِ
يَكُنْ لَهُ الْغَيْنُ فِي بَيْعٍ وَفِي سَلَمِ
إِنْ أَتَى ذَنْبًا فَمَا عَهْدِي بِمُنْتَقِضِ
مِنَ النَّبِيِّ وَلَا حَبْلِي بِمَنْصَرِمِ
فَإِنِّي ذِمَّةٌ مِّنْهُ بِشَمِيتِي

مُحَمَّدٌ أَوْ هُوَ أَوْ فِي الْخَلْقِ يَا لَيْلٍ مَسَمِ
 إِنَّ لَمْ يَكُنْ فِي مَعَادِي أَخَذَ ابْنِي
 فَضْلًا وَإِلَّا فَقُلْ يَا زَلَّةَ الْقَدَمِ
 حَاشَا أَنْ يُجْرِمَ الرَّاجِحُ مَكَارِفَهُ
 أَوْ يُرْجِعَ الْجَارُ مِنْهُ غَيْرُ مُحْتَرَمِ
 وَمُنْذُ الزَّمْتِ أَفْكَارِي مَدَائِحَهُ
 وَجَدْتُكَ خَلَا صِي خَيْرٍ مُلْتَرَمِ
 وَلَنْ يَفُوتَ الْغِنَى مِنْهُ يَدٌ اقْتَرَبَتْ
 إِنَّ الْحَيَا يُنْبِتُ الْأَزْهَارَ فِي الْأَكْمِ
 وَلَمْ أَرِدْ دُزْهَرَةَ الدُّنْيَا الَّتِي اقْتَطَفَتْ
 يَدًا أَوْ هَيْرِ بِمَا أَثْنَى عَلَى هَرَامِ
 يَا أَكْرَمَ الْخَلْقِ مَا لِي مِنْ الْوَذْرِ بِهِ
 سِوَاكَ عِنْدَ حُلُولِ الْحَادِثِ الْعَمَمِ

وَلَنْ يَصِيقَ رَسُولُ اللَّهِ جَاهُكَ بِي
إِذَا الْكَرِيمُ تَجَلَّى بِاسْمِ مُنْتَقِمِ
فَإِنَّ مِنْ جُودِكَ الدُّنْيَا وَضَرَّتْهَا
وَمِنْ عُلُومِكَ عِلْمُ اللُّوحِ وَالْقَلَمِ
يَا نَفْسُ لَا تَقْنَطِي مِنْ ذِلَّةٍ عَظُمَتْ
إِنَّ الْكِبَاءِ شَرٌّ فِي الْغُفْرَانِ كَاللَّسَمِ
لَعَلَّ رَحْمَةً رَأَيْتُ حِينَ يَقْسِمُهَا
شَاتِي عَلَى حَسَبِ الْعُصَيَّانِ فِي الْقَسَمِ
يَا رَبِّ فَاجْعَلْ رَجَائِي غَيْرَ مُنْعَكِسِ
لَدَيْكَ وَاجْعَلْ حِسَابِي غَيْرَ مُخْوِمِ
وَالْطُفُّ يَعْبُدُكَ فِي الدَّارَيْنِ إِنَّ لَهُ
مَهْرًا مَتَى تَدْعُهُ الْأَهْوَالُ يَنْهَزِمِ
وَاعْذَنْ لِسُحْبِ صَلَوةٍ مِنْكَ دَائِمَةٍ

عَلَى النَّبِيِّ بِمَنْهَلٍ وَمُنْجِمٍ
وَالْأَلِ وَالْخَصْمِ ثُمَّ التَّابِعِينَ لَهُمْ
أَهْلَ السُّقَى وَالسُّقَى وَالْحِلْمِ وَالْكَرَمِ
مَا سَرَّ نَحْتِ عَذَابَاتِ الْبَانِ رِيحُ صَبَا
وَأَطْرَبِ الْعَيْسِ حَادِي الْعَيْسِ بِالنَّعْمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْقَصِيدَةُ فِي مَدْحِ الْأُمَامِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ
 رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ لُفْرَدِيقِ
 هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطَائِفُهُ
 وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَوْمُ
 هَذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللَّهِ كُلِّهِمْ
 هَذَا السَّقِيُّ النَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ
 إِذْ أَرَاتَهُ قُرَيْشٌ قَالَ قَاتِلُهُمْ
 إِلَى مَكَّا رَامَ هَذَا أَيْتَمَى لُكْرُمُ
 يَنْبَغِي إِلَى ذَرْوَةِ الْعِزِّ الَّذِي قَصُرَتْ
 عَنْ نَيْلِهِ عَرَبُ الْأُسْلَامِ وَالْحَجْمُ

يَكَادُ يُمَسِّكُهُ عَرَفَانُ رَا حَتَمَهُ
رُكُنُ الْحَطِيمِ إِذَا مَا جَاءَ كَيْسَتُهُمْ
فِي كَفِّهِ خَيْرُ رَأْيٍ رِيحُهُ عَبَقُ
فِي كَفِّ أَسْرُوعٍ فِي عَرْنِينِهِ شَمَمُ
يُغْطِي حَيَاءً وَيُغْضِي مِنْ مَهَابَتِهِ
فَمَا يُكَلِّمُ إِلَّا حِينَ يَبْتَسِمُ
يَنْشَقُّ نُورُ الْهُدَى مِنْ ثَوْرِ عُرْقَتِهِ
كَالْشَّمْسِ يَنْجَابُ عَنْ إِشْرَاقِهَا الظُّلُمُ
مِنْ حِدَادِهِ دَانَ فَضْلُ الْأَنْبِيَاءِ لَهُ
وَفَضْلُ أُمَّتِهِ دَانَتْ لَهُ الْأُمَمُ
مُنْشَقَّةٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ نَبْعَتُهُ
طَابَتْ عَنَاصِرُهُ وَالْخَيْمُ وَالشَّيْمُ
هَذَا الْبَنُ فَا طِمَّةٌ إِنْ كُنْتَ جَاهِلُهُ

يُحْيِيهِ أَنْبِيَاءُ اللَّهِ قَدْ خَتَمُوا
اللَّهُ شَرَفَهُ قَدْ مَأْوَعَطَهُ
حُجْرَتُهُ الْكَافِي لَوْ حِجَابُ الْقَلَمِ
الَّتِي أَهْوَنُ مِنْهُ حِينَ تَغْضِبُهُ
وَالْمَوْتُ أَيْسَرُ مِنْهُ حِينَ يَهْتَضِمُ
فَلَيْسَ قَوْلُكَ مَنْ هَذَا ابْنُ بَشَرَةٍ
الْعَرَبُ تَعْرِفُ مَنْ أَنْكَرْتَ وَالْجَمْعُ
كَلَّمَ يَدَيْهِ غِيَاثُ عَمَّرَ نَفْعَهُمَا
تَسْتَوْكِفَانِ وَلَا يَعْرِوهُمَا عَدَمُ
سَهْلُ الْخَلِيقَةِ لَا تُخْشَى بَوَادِرُهُ
يَزِيْنُهُ اثْنَانِ حُسْنُ الْخُلُقِ وَالِشِّيمِ
حَمَالُ اثْنَالِ اقْوَامٍ إِذَا قَدَحُوا
حُلُو الشِّمَاءِ عِلَّ تَحْلُو عِنْدَهُ نَعْمُ

مَا قَانَ لَا قَطُّ إِلَّا فِي كَشْهَدٍ
 لَوْلَا الشَّهْدُ كَانَتْ لَأَوَّاهُ نَحْمُ
 لَا يُخْلِفُ الْوَعْدَ مَيِّمُونَ نَقِيبَتُهُ
 رَحَبُ الْفَنَاءِ أَرِيْبٌ حِينَ يَعْلَمُ
 عَمَّ الْبَرِيَّةِ بِأَرْحَمَانٍ فَأَنْقَشَعَتْ
 عَنْهَا الْعِنَايَةُ وَالْإِمْلاقُ وَالْعَدَمُ
 مِنْ مَعْشَرٍ حُبُّهُمْ دِينٌ وَبُغْضُهُمْ
 كُفْرٌ وَقَرْبُهُمْ مَبْنَى وَمَعْتَصِمٌ
 إِنْ هُدَّ أَهْلُ التَّقَى كَانَتْ أَرْسُلُهُمْ
 أَوْ قِيلَ مَنْ خَلَا أَهْلُ الْأَرْضِ قِيلَ هُمْ
 لَا يَسْتَطِيعُ جَوَادُ الْعَدَا غَايَتُهُمْ

وَلَا يَدْرِيهِمْ قَوْمٌ وَإِنْ كَرُمُوا
هُمْ الْغُيُوثُ إِذَا مَا أَزْمَةٌ أَزَمَتْ
وَالْأُسْدُ أَسَدُ الشَّرِّ وَالْبَاسُ مُهْتَدِمٌ
لَا يَنْقُصُ الْعُورُ بَسْطًا مِّنَ الْفِرَمِ
سَيِّانٍ ذَلِكَ إِنْ أَثَرُوا وَإِنْ عَدُّوا
مُقَدَّمٌ بَعْدَ ذِكْرِ اللَّهِ ذِكْرُهُمْ
فِي كُلِّ بَدْءٍ وَتَحْتَوِي بِهِ الْكَلِمُ
يَا بَنِي لَهُمْ أَنْ يَحُلَّ الدَّمُ سَاحَتَهُمْ
خَيْمٌ كَرِيمٌ وَأَيْدِيٌ بِالنَّدَى هَضْمٌ
أَيُّ الْخَلَائِقِ لَيْسَتْ فِي رِقَابِهِمْ
لَا وَلِيَّةَ هَذَا أَوَّلَهُ نَعَم

مَنْ يَعْرِفُ اللَّهَ يَعْرِفُ أَوْلِيَّةَ ذَا
وَالِدَيْنِ مِنْ بَيْتِ هَذَا نَالَهُ الْأُمَمُ
سَمَّيْتُ سَالِحِي

جنگ نامہ نعمت خان علی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

زیب و بیجا سخن نیایش بے نیازیت کہ در بار گاہ کبریا یاش
زبان چون و چرا لال است و در جناب عظمت والایش مقولہ کم و کیف
از امر محال و افعالش ہمہ مقرون بحکمت و اما کسے بر سر آن آگاہ نیست
و امرش در کل مشحون بصنعت و لیکن تنفسے را بر کما ہے آن راہ نی و
دو گل از یک شاخ سر بر آرد و یکے را بر دستار دولت رساند و
دیگرے را بنجار حوادث ریش گرداند و دو گوہر از یک بحر بیرون آرد و
یکے را رونق تاج سلطنت سازد و دیگرے را بجلال و ابر عدم اندازد و
دو لعل از یک کان سر بیرون کشد و یکے را زیب اکلیل تاجدارے
نماید و دیگرے را در زیر سماق قفا فرساید و دو شمع از یک نور منور کند و
یکے را فروغ بخش شبستان اقبال فرماید و دیگرے را بصر صرغی خاموش
نماید اگر رقم اقبال است نگاشته کلک صنع او ست و اگر خط او بار

است رقم زده قلم حکم او و آب امرش از یک چشمه سر بر کشیده و بجائے
 بصورت انهار به نهال افسردگان نصارت بخشیده و در طر فی بصفت
 سیل بر ستم زن بنیہ اہل جمعیت گردیدہ و شعلہ حکش از یک کانون سر
 برزودہ و سیکہ را بنور عنایت شمع دولت افروختہ و دیگرے را بنار غضب
 خرمین رشتی سوختہ و آت را کہ نشور بخت بجا تم فضالتش مخوم است تائید آسمانی
 بہمد حال کافل آمال دست و دتر کہ زانچہ طالع بخونابہ غضبش نوشتہ حوادث
 فلک بر ستم زن اوراق احوال او و شمع منیر انجمن آریان اقبال از تند باد
 مکارہ و پردہ فافوس حراستش مصون و مستور و وسراج احوال منز و یان
 زاویہ اوبار از مہب قبرش بصر صر بلیات آسمانی بے نور و انسان ضعیف
 البنیان را در پیش ریاح عواصف جباریش کہ سنگین پاسے کوہ
 مزاجان را از جامی رباید چہ مجال اقامت و دوسیزہ وجود مشت خاک
 ضعیفی در اورتاب آفتاب مشتیش کہ نہال عالمے بیک دم پژمرده می نماید چہ تیرہ
 استقامت و ارباب خرد و غیر ازان کہ تماشائی کار نامہ قدرتش باشند دیگر
 چہ میتوان گفت و غواصان بحار عقل جز آن کہ در بحر تیر غوطہ زودہ و لو سے
 تسلیم و رضا بدست آرند و دیگر چہ میتوانند سفت و

از آنجا کہ در تحریر اواج کاملہ اش زبانہ سیرت از زبان قلم می خیزد
 دیگر بیان مسوؤہ می آویزد و لہذا آب سکوت بر نائرہ این گفتگو رختن باعث

آبروے سخن دانستہ سمند قلم را در فضا کے انظار احوال آن دو نیر سپهر
 سلطنت کہ یکے یہ نیر وے تو قیقات بلند فروغ بخش ایوان شہر یارے
 گردیدہ و دیگرے را از بید وے طالع رشتہ ر حیات بریدہ بہ برج خاکی
 آرمیدہ بہ دست قدر یکے را علم سلطنت را فراختہ بہ دید قضا و دیگرے را
 لو اسے حیات سرنگون ساختہ بہ یکے را کوکب مقصود ہمہ صاعدا غلظا طلوع
 کردہ بہ و دیگرے را خورشید اہل رویہ زوال آوردہ بہ یکے را خیل حشم
 در حفظ و حر است اینزدی محروس بہ و دیگرے بقتل احوال انصار از
 فتح و ظفر مایوس بہ یکے را اولاد کرام بسایہ عنایت صمدی در امان بہ
 و دیگرے را دو قرۃ العین بچشم زخم فلک در زیان بہ یکے را کوس فتح و نصرت
 در چار سوے عالم بلند آوازہ بہ و دیگرے را توجہ سو گوارے در شہستان
 و مہم تازہ بہ یکے را صبح امید از مطلع افضال دمیدہ بہ و دیگرے را روز مراد
 بشام ہلاک رسیدہ بہ یکے را ہماے سعادت بر فرق اقبال سایہ گستر
 فیض گردیدہ بہ و دیگرے را طائر روح بہ صفیر اجل پر اوج فنا پریدہ بہ
 یکے را شربت مقاصد و ایرین بجام بہ و دیگرے را ہلاہل حرمان یکام بہ
 یکے بر تخت خلافت عظمیٰ نشستہ بہ و دیگرے را بر تخت تابوت رخت
 ہستی برستہ بہ یکے را افسر شہر یارے بتارک زیب افزا بہ و دیگرے را زخم
 سان جانگزا بہ یکے را از سهام حوادث سپر صیانت و پیش بہ و دیگرے را

بزخم سنان سینه و جگر ریش دیکے را بوشن اقبال در برہ و دیگرے را
 تیغ آبدار بر سر دیکے را اور عین ترو و نوکدانی فتح سماوی دست دادہ
 و دیگرے را سنگ یاس بر نشیہ جمعیت افتادہ دیکے را نسیم فتح بر پرچم
 دولت وزیدہ دیکے را صرصر نکبت میج غبار عدم گردیدہ دیکے را
 بسان خضر لال دولت ارزانی دیکے را دیگرے سکندر و اسرگردان ظلمت
 آباد حیرانی دیکے را اوج جاہ و غنا ممکن دیکے را اور چاہ نکبت
 و غنا ممکن دیکے را بد فتح چشم زخم سپند و بجر افروختہ دیکے را
 آسار آتش حسرت سوختہ دیکے را ابواب نصرت بر چہرہ حال مفتوح دیکے
 را دیگرے را جگر بہ خجرو لد و زجر و ح دیکے را تیر باران بلیات بارانے
 صیانت بردوش رسیدہ دیکے را سینه و جگر ہدف سهام مصائب
 گردیدہ دیکے را تیر تیر میر موافق تقدیر بر نشانہ دیکے را تیغ اندیشہ نگ
 ناکامی صد دندانہ دیکے را نخل بند قضا چون گل زیب افزائے گلشن بندہ
 ساخت دیکے را مانند سبزه خشک از بوستان حیات بیرون انداختہ
 جولان میدہد و محاربہ و مجاہدہ آن دوشیر معرکہ شہامت و دلیری
 و قوت و ہمت این دو ہنر بر بیشہ شیر مردی و شیریں دبطریق اقبال
 کم و کاست کہ شائبہ تکلف و طرفداری میچ دیکے بدن نہ سنگا شتہ
 خامہ بیان میسازدہ از انجا کہ سخ فلک ہر کس بقدر ہمت اوست بر تقدیر

سهو و خطا از بزرگان چشم عقود عطا است۔

آغاز احوال

بر ضمیر بیضا نظیر نور شید نشان پوشیده مانند که چون بادشاه گیتی پناه
عالمگیر که صیت عالمگیرش از کران تا کران رسیده بود و او اے عظمت و
اجلالش سر فلک کشیده بود بعد پے سپردن جسونت را شور بودی نیستی
و شورش را چو تان و او اے نصرت و فیروزی بدارا الخیر اجمیر مرتفع
ساخت بود و بیاوری اقبال عدو مال و سعی و جانبازی فدویان عقیدت
تحصال اماکن و موطن آنها بتصرف او لیاے دولت قاهره در آمدند افواج
نصرت امواج به تسخیر ملک رانای او و پور که بسبب معاونت و معاضد
آن فیء باغیہ مستوجب وبال و نکال استیصال شده بود متعین گردیدند و به ترو
بند های جانفشان نزدیک رسیده بود که ملک دمال آن بد مال پامال
و لکد کوب و افروختن سپاه گردیده عبرت بخش نخوت نمایان دیگر گردیدند
آن فریق ضلالت طریق نجات و استخلاص خود با از چنگ عقاب عقاب
سلطانی بدون مکر و تزویر معتذر دانسته تخریک و تحریر بادشاہنرا و الا
گوهر محمد اکبر که با استیصال آنها مامور بود و پرداختند و خاطر نشان و نشین آن الا
نرا و ساختند که چون فرقه را چوتیہ زیادہ از مورد ملخ مکر بندگی و اطاعت شما
بستہ و امر و افواج منصوره بر کاب بادشاہنرا و محمد معظم شاہ بہادر برہ باے

و شوار گزار در آن سده بود و جناب پادشاه گیتی پناه بدارالخیمه جمیر زیاده بر
 پنج و شش هزار سوار نخواهد بود و اگر درین وقت خروج نموده تحصیل سلطنت
 تر و دیکار و در صورت مدعا بوجه احسن و طرز و نخواه جلوه می نماید و از اینجا که پادشاه
 دولت ریاست جوانی آن پادشاهزاده را تجربه کار مامله تا استعمار است
 طایف ساخته از پادشاه و خرد پیرده بوده و سیل از اوایل عرض آئینان فتنه انگیز
 قدم ثبات آن پادشاهزاده سلطنت پیدایش را از پادشاه آورده و از شیخ قویم عقیدت
 انحراف نموده و ملک ملک مزارعت قدم گذاشت و در مقدمه فریب آن
 نقیب نشان در آن پیش پیر پشته خلافت اثر کرد و بر سرشورش آورد و به چنانچه با وجود
 درستی مزاج و باج حضرت شاهنشاهی آوازه ناخوشی بر افراشته و گنجینه تصدیی انوار
 کثیره از راجپوت و غیره بفاصله سه کوه از جمیر که مقر خیمه عساکر گیتی کشای بود
 علم مخالفت بر افراخت و از اینجا که با مویدان اقبال عربده کردن و در تخریب
 اساس دولت خود کوشیدن است و بقول ارباب غرض بے گنگاش عقل
 صواب اندیش عمل نمودن جرعه از مصطفیٰ حوادث نوشیدن به فقر راجپوت
 درین وقت کار تر و دندر و دعا بخته و رو بفرار گذاشته مهره احوال پادشاهزاده
 بشخصه رحیرت انداختند و دوشه باوه تا گوهر تا عاقبت اندیشی و در مانع
 پادشاهزاده منجر بخارند است گردیده چاره کار جز آن ندید که خود را و طریق او با و
 رفیق آن فریق خلافت طریق نماید و چون حکمت بالغه بر آن رفته بود که بوسیله

آن ره نورد بادیه نکبت تحلل عظیم در بنیان دنیا داران دکن راه یابد و لو اسے
فرقدان فرسای عالمگیری مدتی داران ملک سایه اقبال انداخته به شش
بوارق سیوف کشور کشا ظلام ظلم ظلمه آن دیار مندفع سازد و بادشاہ ہزارہ بعد
سرکش تگیمایے بیار و گذران دن در درہ ہاسے دشوار گذار بر فاقہ را چپو تہ
مناس و مقهور و بجز ملک سنتای مقهور چاہے دیگر ندیدہ خود را بملک سنتای
رسانیدہ

حضرت بہا نیا نے اظہارے نائرہ این فساد ملک بر بہمن منحصر بر شحات
سیوف آیدار خود انکاشتہ و بمقتضای کشف ضمیر الہام تصویر ہزاران
تعبیہ فتح و ظفرو رین ضمن پنداشتہ ریا ت بملک دکن بر افراشتند بعد از انکہ آتش
قہر سلطانی بخانمان سنتای مقهورہ گرفت محمد اکبر از تاب شعلہ غضب
بادشاہی سیلاب وار یا اضطراب در آمدہ بصد ہزار ترود و قطرہ زنی بعزم
آنکہ سفینہ جہان عزیز خود را از در طہ قہر بادشاہ بکھر و بر بسلاست برودہ بسا حل بخا
رساند بعد خطر ہاسے بسیار از عصاب بیرون با شاہ ایران پناہ برد و باندک
فرستہ خواوہ قہر شاہ ہنشاہی برج دیار جمعیت و حیات سنتای مقهورہ
از پا در آوردہ بجاک نیستی مہوار ساختہ

چون دنیا داران دکن یعنی والی بیجا پور و حیدر آباد سنتای مقهور
را غار بند حراست ملک خود دانستہ از بار قہر غضب بادشاہی کہ خرمین سوز

هستی مخالفان است ریسے بخاطر نیا ورده در هنگام تعیین افواج بران برگشته
 بخت طریق معاونت مسلوک داشته بودند بعد از آنکه خیاط قضا با تمیہ تی بر قامت
 سناکے مقهور و خسته یہ نوافغانہ ہنم فرستادہ عسا کر منصورہ بہ تسخیر بجا پور و حیدر آباد و
 گرویدہ دے خود بدولت و اقبال بہ تسخیر ہرزہ ملک متوجہ ہووند بعد مہار بات غلیظہ کہ تفصیل
 آنرا دفتر ایرنی تا بدوالی بجا پور نہار خواستہ داخل ملازمان سرکار گرویدہ
 و ابو الحسن حیدر آبادی بنا بر نمک حرامی با ملازمان خود اسیر بیل سطوت فرمان فرما
 زمین و زمان گرویدہ بقیہ انفاں مستعار بنا کامی گزرا نیدہ
 از آنجا کہ سر زمین و کن معدن فتنہ و فساد است ہد و سکنہ آن دیار و بلاد از
 قدیم بر منہج انجی و عناوید نہ در دل ایشان و فاسے و نہ در باطن شان صفائی جمعی
 از رؤسا آن ملک با وجود عنایت مناصب از جاوہ بندگی مخرف گشتہ با
 راناے مفسد بر اور سنا متفق شدہ سریشورش برداشتند ہد و براسے مدافعہ
 آن فیئہ باغیہ و تسخیر قلاع نامی آنہا کہ اطہار تفصیل آنرا دفتر ایرنی مطلوب است
 چندین سال بہ تردد کمال در ان مرز بوم بسر رفت ہد و انچہ مثل طرازان پاکستان و کن
 براکورہ آتش و مردم ہند را خاشاک قرار دادہ ہووند براسے العین مشاہدہ افتادہ
 کہ عالمے بیرون از حد و احصار در ان سر زمین پیانہ کش شربت اجل شدند ہد
 چون عمر مبارک بندگان حضرت بہ نو سال رسیدہ بنا بر بکیر سن داشتہ او
 اعراض مزمنہ نہفت و رقواسے قدسیہ را یافت عنان بکیر ان عنایت از

سیر اطراف منقطع فرموده خطه احمد نگر را بور و وخیام فیروز زری فرجام دولت
سعادت بخشیدند به و ازین راه که یادشاهزاده بایک نامدار یا قیاطع و در دست
کار پردازان اشغال سلطنت بودند خاطر المام مآثر بنای مشهورست که بر تفصیل
آن جز عالم الغیب کسی آگاه نیست و در اسرار سلاطین مردم کوچک و بزرگ
یادشاهزاده محمد اعظم را با انواع عنایات طلب حضور فرمودند چه از آنجا که خاطر
یادشاهزاده محمد کام بخش بنایر کثرت تسلط و مواد دولت عالیجاه همیشه متوش
و متوش بود درین وقت که اکثر اوقات طریان ضعیف بذات مقدس بندگان
حضرت احساس می نمود بعضی ادایا که مبنی بر مخالفت هم دیگر باشند از حد کات
و سکنات طرفین بعرض اقدس میر رسید براسی مدافع فساد و همدگر خدمت
صوبه داری حیدر آباد و یادشاهزاده محمد کام بخش عطا فرموده و بندها
بادشاهی برکاب تعیین نموده رخصت ارزانی داشتند و به یادشاهزاده
عالیجاه را بنابر اصغاب تو اثر شورش و فساد و کینان شقاوت نشان بطرف
احسن رخصت فرودند.

ارباب خرد و ذکا نیکو دانند که انقلاب اطوار خاصه این روزگار است
و تبدیل اوضاع از مستلزمات این دهر ناپائدار به تخیل بقضایح نهائی نشاند
که از پائینداخته و معمار قدریچ بنائی ننهاد که منهدم نساخته و دنیا نمودیت
بے بود و بودیت بے وجود و آنرا که موجود قیاس میکنم با معدویت و مساز

است چه و آنرا که هست خیال می نمایم باینستی انباز به بل وجودش و سهی و
 و خیالیت به و نمودش تیرنگی و مثالی به بقا را یا و کار سهی نه و ثبات را روز
 بازار سهی نه به فلک شعبده بازیست که هر نفس نقشه تازه مینماید و می باید به
 و سپهر نیرنگ ساز نیست که هر لحظه بزرگ رنگین تر یاوه مینماید و نمی نماید به عالم
 همه اسم است به بل هر اسم طلسم به چون سایه ابر بیقرار است به و مانند شعله
 برق بیدار به آری اساسی که بر آب نهاده باشند تقایش معلوم به و نقشه
 که بر باد قسم کرده باشند ثباتش معدوم به آتش که با آب و مساز است
 پائندگی او کجاست به و خاک که بر باد مسلط باشد بودنش که روا به اگر
 کس عمر فوج یا بدگشتی حیاتش را از طوفان اجل ایمنی نباشد به و اگر بخت خضر
 باشد عاقبت سر بظلمات ممات فرو می آرد به خیاط قصار اجزا نمک قبا سهی جل
 بر قامت مکونات دوز و کار سهی نیست به و نقاش قدر را غیر از آنکه طراز فنا
 بر جامه هستی موجودات بر نگار و شعاری سهی به ازینجا است که زنده دلان سهی
 شانس دست از حیات مستعار شمس پیش از فنا خود را فتن ساخته اند به

ازینجا که بشرح این قضیه معذرا الکلام پروا حقن وقت را ضایع ساختن
 و تسبیح را در قصد بی انداختن است - ناپار بند که مطلبی که پیش نهاده خاطر است
 ای پر داز به که چون حکمت بالغه شاهنشاه حقیقی که منشور خلافت سلاطین روزگار
 منوچهر بنجامت حکم محکم دست نظر بر ضعف بدن و کبر سن بادشاه گیتی پناه عالمگیر شاه

اقتضای آن نمود که بارسلطنت عالم ناسوت که تعلق بقوا سه جمانیه دارد
 از دوش آن صاحب بهوش برداشته بر سریر خلد برین که سلطنت ابدی
 و دولت سرمدی است متکے فرماید تا در قیام انوار تقدس استلذ او نعم روحانی
 نماید چه از ماه ذیقعد ۱۸۰۰ هجری و در روز مانده بود که آن پادشاه جم جاهد داعی
 اجل را البیک گفته متوجه عالم قدس گردید چه در تقاضای سلطانی مآتم گد غم و الم
 گردید و در دوسے معلی قیامت قایم شد و در روز شنبه در دیده مردم نمود و اگر گشت
 پیش از آنکه خبر بغنیم لیم برسد مردم او باش لشکر دست بتاراج همد گرد و از
 نمود ندیده نواب تقدس احتجاب نذیب النسا بیک سر بیج السیر بخدمت بادشا
 زاده اعظم شاه فرستاده ازین حال آگاهی داد که در شنبه داوچ سلطنت در برج
 خاکی آرمید و عالم از ظلم ظلم تاریک گردید اگر چون ماه سرعت را کار نسرموده
 ظلال فیض و نوال برین سرگشتگان با دین غریب اندازند بهتر و اندازد صورت آگاه
 شدن غنیم حفظ ناموس تیموریه و سایر بند با سه خدا متعذر خواهد بود چه پادشاهان
 عالیه بجز و استماع این خبر شبان شب ملے مسافت نموده پر تو عا طفت بر
 سکنه احمد نکر انداخت و تا چهارده روز مآتم نموده اصلا بنوا حقن نوبت و دیگر اشغال
 سلطنت پروا نداشت چه بعد قرائع از مآتم با اتفاق امراد اعیان دولت بر تخت
 جلوس نموده هر یک را با انعام و احسان و خطاب فراخور سر بلند گردانید و فرمان عالیشان
 بطلب غازی الدین خان بهادر فرستاده آن دور اندیش عاقبت بین نظر برین

که بدون مقابله و مجادله با همین وارث سلطنت و اقبال و همین شهر یک خلافت
 و ابطال محمد معظم بهادر شاه استقرار سلطنت امکان ندارد و متابعت ایشان
 بدون تشخیص وضع معامله و دراز صلاح مینماید روزی چند به تجاehl گذرانیده در
 جواب عرضداشت نمود که مافدوی خاندان حضرت خلد مکانیم در حقیقت و حراست
 این ملک که به ترو تمام بدست آمده بود تا رسیدن بکے از بند هاسے بادشاهی
 ضرورتیکچند مراد رینجا براسے محافظت ملک داشته متوجه اکبر آباد باید شد
 عالیجاه اگر چه از اداسے این کلام مخالفت بپیام مافی الضمیر کن رکن رکین دولت
 منافی آئین عقیدت دانست اما بنا بر مصلحت فرمان صوبه داری نجسته بنیاد اورنگ
 آباد بنام آن عمده الملک و انتظام مهام برپا نیوریه بین قلی خان مقرر فرمود
 مستمال ساختند و محمد امین خان که ملازم رکاب بود بنا بر بعضی اداه که بطور آمده
 از رکاب جدا شده در انجا محل اقامت انداخت به عالیجاه بعد رسیدن
 باربر داری روسه توجه بملک هندوستان آورد و انچنان حصار آهینین و سد
 روئین از لشکر جبار ترتیب داد که در آن طرق پرافت سراسر مخالفت صغیر و
 کبیر از مردم بهیر با احوال و اطفال به جمعیت خاطر و فراغ بال عبور داشتند
 چون خبر آوردند که شاهزاده بیدار بخت از طرف گجرات حسب الامر بجلدی تمام نزدیک
 رسیده نظر بر قلت جمعیت آن عالیجناب ذوالفقار خان و جی سنگ کچوا بهیر
 و خان عالم و کئی و غیره امر اسے نامدار حکم شد که بجناب عالی رفته تا ورود

رایات عالیات بگو ایار متوقف شوند چنانچه بادشاه زاده و امرای نامدار حکم والا
را کار بند شده بگو ایار مقام فرمودند.

اکنون قلم دربار لالی اخبار خسته آثار قدوم میسنت لزوم بادشاهزاده
محمد عظیم که مقدمه حصول فتح و فیروزی دادین شکوفه بهارستان نصرت و
بهروزیست بسک عبارت در آورده گوش و گردن شاه در ونگار ازین برینت میدهند
مشتی جبینی که نیر طالعش بر اوج اعتلا و کوب سعادتش بر مصاعد ارتقا پاشد
ششم هر امری که بے قصد آن برگزیده آفاق از مطلع غیب سر بر آرد روشنی
افزایه شبتان اقبال آن تو پرورد الوالی شود و جوهر مطلبی که بے خواهش آن
مخصوص جناب کیر یانی از طرفی پدیدار بود باعث امداد و اعانت آن والا نزد گردیده
مصدق این حال تشریف آوردن بادشاهزاده محمد عظیم الشانست از طرفت بنگاله
تفصیل این اجمال آنکه چون بندگان حضرت خلد مکان بوسیله القای ربانی پیش
ازین چند ماه حکم مقدس بطلب بادشاهزاده محمد عظیم فرموده بودند آن عالی درجه از فوج
آن مشور سر اسر نور فال سعادت حصول آمال فرا گرفته بجهت استعجال متوجیه
استلام تنبیه علیه گردیده بعد رسیدن بکوره خبر انتقال خلد مکان بجهت عالم باو دانی
بهوش رباهی عالی و ادانی شده به عظیم الشان روزی چند در آنجا مقام فرموده
بشاه باز اوج شجاعت باز خان برادر ولی خان مرحوم در باب طلب سپاه تاکید
نمودند مردم از اطراف و جوانب بامید بندگی رجوع آورده و امین خود را مال مال

کلمات به مراد ساختند به نذر با سپه در سپهر قسمت یافت به خیر اندیش خان در اماندا
 شرف ملازمت در یافته خزانه و توپخانه گذرانید به و محمد مسیح بنیره خود را با جمعیت
 شرف اندوز کتاب عالی ساخت به چون سواد اکر آباد تخیم سراقات اجلال
 گردید خبر آوردند که فخر خان بسبب بندگی که در جناب عالی جاه دارد از جاوه
 عبودیت انحراف نموده و بسنن پل بروریا سے حسن صورت نیافته به از اینجا
 که قنار لایزال مقالید فتوحات فیضی بکفت اقتدار بهادر شاه مفوض فرموده
 بود و ریاسه حسن اکثر جایایاب شد تمام لشکر و بهیتر جمعیت خاطر پایاب عبور
 نموده بمستقر الخلافه در سمنون گده نزول اجلال فرمود به فخر خان اگر چه دزدی
 چند و دم مخالفت زده رجوع نیاورده بود لیکن آخر کار تاب سطوت غضب
 سلطانی نیاورده بواسطت باز خان استغفاسه جزا تم گذشته کرده دریافت
 ملازمت نموده به بحر مواج فضل و کرم شاهی بچوش آمده آن غریق بحر شد است
 و تشویر زانده و طرطراک امان داده بساحل نجات و سلامت رسانید به و یکفر
 اعمال که اثران پیر سببه تدبیر ظهور آمده بود بر اسه عبرت مخالفت اندیشان
 دیگر اقبالیان و اموال او ضبط و آورده بعد از آنکه در باب تفویض قلعه سیاتی خان
 حارس قلعه تا کید رفت آن و اتاسه دستور بندگی آفویض کلید حصار
 بدون فرمان اعظم شاه مخالفت آئین قلعه داری و اتاسه مضائقه نموده به
 تیر اسباب حرب پرداخته و شاه والا گمر بنابر فرمان سلطانی سپاه

بمحاصره قلعه تعیین فرموده به صداسے توپ و ہتھکڑی زلزلہ در زمین و زمان و
و غلغلہ و رگنبد آسمان انداخت بد نزدیک بود کہ از صداسے توپہاسے رعد
مثال کہ چون صور اسرافیل بکمال ہیبت بود دیگر سگان آن مکان از ہم پاشد
خارس مذکور از دیگر در آمدہ مہلت بہت روزہ و رزہ خواست نمود ہر شاہ والا قدر از لود
عقیدت او نقوش صداقت فراخواندہ التماس اور اشرف اجابت بخشید
و عنایت طلعت ہم فراز فرمودہ و جمیع بندہ اسے متعینہ مستقر اختلاف اصناف
و انعام نوازش نمودہ قریب چہل ہزار سوار نہ کر نکاہا شستہ و آلات حرب
بہ ترتیب دادہ انتظار قدم را یات عالیات بہادر شاہ پہنود

بر ہوشندان خیر و دشندان صافی ضمیر پہنچا بہت کہ عمارت کاشا
منوط و مربوط بستون و جو و شہر یار با عدل و داد است و بقاسے این کلخ
بلند تار صوری و ابستہ این ذات العادہ و چون شادابی بقا بدین بادشاہ
حقیقی کہ ذیل کمالش از الوات تبدیل مبرا و اساس افضالش از زلزله و ال
معراست از جمیع مکونات زائل شدہ بہ ہر گاہ شجرہ حیات فرمان فرماے
سرزمینے بصر صراحت از پادرمی آید درختے دیگر کہ عالمیان بسایہ افتش
از تاب آفتاب حوادث و امان باشند نصب میفرماید و او اکل ایام بہار
کہ سلطان چار بالش ایام پنازگی بر تخت مربع حل جلوس فرمودہ بود بہار پیر
گلشن دولت و سلطنت بہادر شاہ خیر دادند کہ برگ حیات شاہ خلد آرمگاہ از

تند باد خزان اعلیٰ فرو برخیزت و آن زیب بخش اورنگ خلافت بر اورنگ خلد
 برین زیب زینت بخشید به شاه دل آگاه اگر چه بمقتضای بشریت ازین مانع
 ناگزیر بغایت معنوم و متالم گردید لیکن چون پیشران عالم قدس بگوش الهام نبوتش
 آن صاحب فرہنگ و ہوش نداسے بشارت در وادہ بودند کہ کار بندان قضا
 و قدر بار سلطنت بروش اقدس نہادہ اند بکمال ہمت باید پرداخت بہ و مہمات
 باطن بغبار غم بکدر نہ ساختہ نیت یر انتظام امور باید گماشت بہ باستقامت عزم
 و درست متعصم بچرخہ الوہام فیاض حقیقی گردیدہ بعزم تسخیر ہندوستان
 و سیرانی این بوستان اعلام نصرت فرجام برافراشتند و وزیر شیعہ عقیدت نشان
 منعم خان دیوان سرکار والا کہ ناظم مہام لاہور بود برین مقدمہ وقوف یافتہ تہیہ
 اسباب رکاب از توپ و رہکلہ دیان و شتر تال دقیقہ از وقایع نامرعی
 نگذاشتہ پیش از ورود رایات عالیات ہمہ را سرانجام دادہ بحسن تدبیر قلمہ را
 بصرف و آردہ از خزائن عامرہ بسپاہ تنخواہ نمودہ بعد از انکہ از سلطنت لاہور
 بفرقہ ہم اندن غیرت فردوس برین گردید با سائر بندگان بلا امت شرف
 شدہ آثار عقیدت بطور رسانیدہ پادشاہ گہان پناہ زیادہ از دوسہ روز دران جا
 متوقف شدہ سمت مستقر خلافت متوجہ گردیدہ

از آنجا کہ منشی قدرت منشور فتوت و والامتنی بنام نامی آن پادشاہ محسن
 الزمان نور مستشرق و علائق ذوالفضل و جوہر اسر وجود آن حضرت بآب و گل

خواجه دوسه سیر شسته نظر بر رفعت و قلع عناد به محمد اعظم شاه پیغام فرستادند
که اسے نوگل باغ سلطنت و جهان داری۔ واسے نختہ گوہر بحر خلافت و شہر یک
گوہر و چود ماوشما از یک بحر سر بر آورده۔ و تازہ گل خلقت طرفین از یک شاخ
نشو و نما کرده۔ اگرچہ برادری اما بہتر از فرزندانت می شمارم۔ و بہر چند ہمہ سری
لیکن پر کالہ جگر ت می پندارم۔ ستودہ آئین خرومندی آنست کہ قسمت
پدر بزرگوار راضی بودہ بانتظام مہام دکن کہ ملکیت وسیع و چندین بادشاہان
نامدار در انجا خلافت نمودہ اند پر دازید۔ و بہ تحریک ارباب غرض پیش ازین
سر چشمہ یگانگی بجا شک بیگانگی مکرر نمازید۔ اگر سوا اسے ملک دکن دو سہ صوبہ
دیگر مثل گجرات و اجیر مطلوب باشد مضائقہ نیست والا در صورت کشاکش
فائدہ مترتب نمیشود و ترحمی بر حال عالمیان باید نمود۔

گویند کہ چون مضمون این پیام بگوش عالیجاہ رسید از تابہیت
سلطانی چہرہ عالی برافروخت و مو بر اندام راست شد چون تب زوگان
قشریہ بر بدن محسوس گشت۔ نفسے سرد کہ اگر برکہ آتش رسیدی چون
زمریرہ سرد گردیدی از دل بر آورد و آہے کہ از حرقت آن یرہ فلک کباب
گردیدی از جگر بر کشیدہ و پا سخ گزار شد کہ اسے دانائے مراتب روزگار
چہ مصلحت بجا طراقدس راہ دادہ و این چہ قسمت است کہ اہل انصاف
گزارش نمودہ۔ سلطنت را کہ پر تویت از ظلال انضال ربانی پور نیست

و خلافت را که بنا آئیست از جناب عزت با شکرست چه مناسبت بدین نور
فیض مطلق است بر فرق هر کس که مشیت اوست می تابد. و این دولت
و ایستادگی حکم اوست هر که در عالم قدیم نوشته اند می یابد. اگر تقدیر سرشته
این امر خطیر به قسمت بازبستی پنج پسر به حضور پدر بخت نشستی به کلید این در دولت
بدست بادشاهی است که شهریاران قدیم را بطور ادا بار مجوس می سازد و گدائی کوچه
گر در پنج نوبت می نوازده چنانچه حرص بدرویشان مذموم است با شاه قانع هم
مطعون و ملوم. و با وجود این اگر طریق سویت مسلوک می بود مضافه نداشت
چارده صوبه خود گرفتن و چار صوبه دکن بمن سپردن بمیزان انصاف و نرمی آید
و این عقده بالاخیل جز بستاخن ناچ خگر و وزنی کشاید نیست
عروس ملک کس در کنار گیر و تنگ که بوسه بر لب شمشیر آید از زند
به پیغم تا بعد وقوع جنگ و جدال کرا نصرت و قیروزیست. و پس از حرب قتال
این دولت بکدام کس روزی

بهاور شاه بعد استماع این پیام مخالفت انجام بخاطر مبارک آورد که قضا را
درین پرده کارهاست. و قدر را درین منازعت اسرار باجه بسا سر با سناک
و خون آمیختنی است. و بسا خونها در عرصه غبار بختی به بسا سر رشته حیات بنی
نوع از هم گسختنی است. و بسا فتنه و فساد درین زمین آه بختی به تدبیر بنی
مرا فتنه تقدیر سودی ندارد. و سعی بدون سازگار سے مشیت ایزد سے

تقصی نمی آرد و چون اصول مخالفت در زمین بواطن طرفین استحکام یافت
 بترتیب فروع اسباب آن همت عالی مصروف فرموده یکران نهمیت
 در عرصه ملک گیری گرم عنان فرمودند و باندک فرصتی دار الخلافه محل
 نزول اجلال و محیط انوار فیض گردیدند محمد یار خان حارس قلعه کلید عزت و
 سعادت بیدست آورده احراز دولت ملازمت نموده مقابل قلعه بنظر
 اقدس گذرانیدند و بعد از ورود الویه عالییه بمستقر الخلافه باقی خان نیز طریق اطاعت
 پیش گرفته کلید قلعه بنظر اقدس در آورده بر بنی خزانه از قلعه گرفته بطلب سپاه
 داده هر یک را استعمال فرمودند و چو را من جاٹ و گوپال سنگه بهمدوریه
 و دیگر زمینداران اطراف برتن بقصد جانفشانی و بعضی باراده فاسد
 خارتگر می آمده احراز ملازمت نمودند.

اے تماشایان هنگامه روزگار و اے نظار گیان کارنامه سپهر
 دوار نخی دیدہ بصیرت بکشاید و نظاره نیرنگی این گردن دون بنامیدند
 که هر لحظه چه بازیهای گوناگون بر دے کار می آرد و در هر آنی چه ارقام
 بوقلمون می نگارند و بهر که نزد محبت باخت - عاقبتش در ششدر محنت انداخت
 و هر که انوش داد - نیشی بر دلش نهادند این سپهر بهر چه آنکه برادر را بیاورد و در
 اندازد - و این فلک آرد و پاکیزه غیر از آنکه گروه گردان طعمه ساز و بازی دیگر بر دے
 کار نمی آرد و این ترک سپهر اگر نه بر جدال و قتال کمر بسته چه بر سحر و خنجر بهر

مهر بدست گرفته دل شگافه معجیان میکند و این بند و سه فلک
 اگر بقصد پیکار بر تو سن کیو نشسته از چه برنج شهاب جگر دوزی مهر طلعان
 ینامیده از لال کمانی از ان بدست گرفته تا به تیر ستم لهابدود و از برق
 آتشی از ان برافروخته تا خرمین هستی مردم پاک بسوزده کارش خونریزی تمام
 است شفق برین حال گواه است به دشمنش همه مکر و کذب است - صبح
 صادق برین احوال آگاه است به چون شیشه ساعت سر اسر غبار است
 و چون درخت گل سرا پا خار به سهراب بقرش از دست پدر جفا دید -
 با بیل بکاسه مکرش از دست برادر شربت هلاک چشید به با آنکه از دو و سبگر
 سوختگان رنگش نیل گشته طرز جفا نمیکذار و دیاد بود آنکه از آه دل خستگان
 همه تن داغ شده راه وفا پیش نمی آرد به هر که درین چین پر خار می بسان
 گل بشکفت بخاکش سپرد و هر که مانند سرو سر به بالا کرد تنه باد قرش
 بر زمین آرد به

والایس کن این یاده گوئی تا چند
 که و اند که این دهنه دام و د
 چه باز یکما و ارد از شیک و بد
 چه نیز نگ با بجزوان باخته
 چه گردن کشان را سر انداخته

مدت است که داری بجزیر آن پرداز و سمن بیان را در عرصه مطلب بتاز به که چون
 شب در و والویه عالی بهادر شاه به تفراتلافه بیسع عالیجاه رسید عمان

عزیمت گرم خیمه ساخته بعد تشریف آوردن بگوایار و دیدن شاهزاده
 بیدار بخت داعیه آن نمود که بدستور حضرت خلد مکان در سواد سموگده
 طرح محاربه اتفاق افتاده بدین عزیمت اسدخان را با جمیع بهیر و ننگاه با چند
 از خوانین دیگر بگوایار گذاشته و توپهای کلان را اصلاً بر نداشته
 جریده طور از دریای چنبل گذشته به دھوپور نزول اجلال فرمودند و
 بهادر شاه با ستماع خبر آمدن ایشان از مستقر الخلافه کوچ فرموده بعزم آنکه
 در دھوپور هنگامه پر خاش روق گیر و بتاریخ هفتم شهر حال بغاصه چهارگده
 از جایو-خیام فیروزی فرجام نزول اجلال فرموده بود که وقت شب از آنست
 جوایس عزیمت عاجزانه به سمت سموگده معروض اقدس گردیده به حضرت
 بهادر شاه نیز عنان عزیمت از رفتن پیش منقطع فرموده دایره گاه متصل جایو
 مقرر نموده بسبب عدم تخصیص وضع محاربه و تقریر ساعت مقابله بتاریخ بستم
 شهر صدر که مختار اهل تنجیم بود بدولت و میار کی بتاریخ بهیر دهم متوجه شکارگاه
 شدند

از آنجا که نظارگی اقبال عدو مال بهادر شاه بمقتضای کمال شوق
 مشاهد محروس فتح طالب آن بود که پیش از ساعت معهوده ناظره نصرت
 و فیروزی از متق اجحاب برآمده بر منصفه ظهور جلوه گری نماید مشاطه تقدیر چهر
 آراست جمال شاید آمال خدیو گیسان گردیده از باب مخالفت را پیش از

زمان معهود سرگرم عرصه بر خاشش گردانید به بی آنکه بقانون پادشاهی تسویه
 صفوف از طرفین انتظام گیرد و بزرگ افواج از جرتار و برتقار و قول و تمش
 انقسام یابد با و شاهزاده بیدار بخت با امرای نامدار مثل ذوالفقار خان
 بهادر و تربیت خان و راو دلیب و خان عالم و منور خان و غیرهم بطریق اہل
 دکن ناگمان بر داوره دولت بهادر شاه که هنوز متصل جاجوا استاده نشده
 بود و مردم در فکر داوره گاہ بودند بسان شعله تیزور رسیدہ بجایام اقدس
 آتش در زدند و بجمنی که ہمراہ داوره بودند نظریہ کثرت فوج اعدای سایہ حمایت
 شاهزادہ عظیم الشان بہادر مستطغر گردیدند و حیاطان شقاوت نشان کہ در رکاب
 بودند و مردم سپاہ طرفین دست بتاراج امتعه دراز نمودند با و شاهزادہ
 عظیم الشان بہادر بہمان فوج ظفر موج انگار بر معاونت ربانی نموده آمادہ
 رزم شدہ از طرفین زد و خورد نمایان یو قوع آمد و در حقیقتش دست
 بستہ از ہر دو طرف بطور رسیدہ از اشتداد باہناس آتش بار و دکن و
 ترکمان مردان شیر افکن و دست پر و جوانان شمشیر زن عرصہ ستیز صحرای
 رستخیز گردیدہ و از غلبہ مخالفان نزدیک رسید کہ بازی بر ہم خورد و از
 تندیل تسلط اعدا پاس سپاہ از جایہ جنبیدہ شہیاز مردی و مردانگی
 بازخان یا برادر جانفشان سمدہمت بمیدان تاختہ بازی از دست رفته
 را قایم ساخت و بسیارے از اعدا را بختاک و خون انداخت

از آنجا که پیمان عمرش بسر نرفته بود بعد از دو بسیار که ارقام آن تا قیامت
یا دو کار خواهد ماند نقد جان در راه قبلیه حقیقی نثار نمود. و شامها از روح آن
روح خرام صداقت به شرفه علین پرواز کرد و بسیار سے در عرصه نبردگاه
چهره نگار سعادت و اکثر سے شرف اندوز شهادت گشتند.

پادشاهزاده عظیم الشان با وجود بکار آمدن دلیران کار و مجروح
شدن مردم پیشمار و بیدلی جمعی که از اشتداد بارش تیر و بان و ترک
تاز و کیتان جانفشان کاریجان شان رسیده بود چون قطب پائے
شیات حکم افشوده ناقه سواری بدرگاه بهادر شاه فرستادند که فوج عظیم شاه
رخ بر بساط نبرد آورده و بسیار سے از اسب و فیل و پیاده و سوار بکار
آمده به نزاران ترو و تا حال بازی قایم داشته به منصوبه بهتر ازین نیت
که حضرت پادشاه ترو و تشریف آرند.

و فوج عالیجاه بسبب تحرقی خیام و غلبه دلیران خون آشام فتح خود
مصمم کرده کوس فیروزی مینواعتقد و یگان آنکه هرگاه این قسم فوج عظیم
دست نیافت از دیگران چه خواهد گشود زبان به تمغیت رطب اللسان
میساختند و غافل ازین که نیزنگ تقدیر هر لحظه رنگی تازه بر دسے کار
می آرد و منشی قصاص بر نفس منشور دیگر می نگارند و آنانکه از اعجوبگی
کارنامه تقدیر آگاه می دارند بر سیرانی چین آمال اصلا نمهندند که یک سوم

خنیش افسردگی میگیرد و از پیرمردگی مرز قد مقصود مایوس نباشند که بیک
 سحاب لطفش طراوت می پذیرد و از شش مهرش شب تاریک یاس مطلع
 نیر عالم افزا هست و از گرد باد قرش روز روشن طرب خلعت شب دیگر
 تخم اندوز به انتعاش خاطر بدون مشاهد انجام کار چون خنده صبح کاذب
 فروغی از صدق نثار دهد بوالعجب نادانی که خود را بان خرسند سازد و
 نشاط باطن بغیر از معانیه آنها چون ایستام شام نفس از بقایر نمی آرد و طرفه
 از خرد بیگانه که بعیش آن پردازد چه حرکت مذبحی پیش زنده و لان قابل اعتبار
 نیست - و روشنی چراغ دم واپسین در نظر روشن ضمیر این لائق اعتمادی چه
 بسا اوقات ساقی فلک بد و اولین ساغر طرب داده که انجام آن دود
 حزن و ملال است - و اکثر آفات نعت باز سپهر شعبده طلعت است رنگین بر روی
 کار آورده که آخر آن پیکر رنج و محال بیت

این یاده که روزگار دارد یک مستی و صد خار دارد

گویند که چون در حین شکار ناقه سوار گرم رفتار خیر اشتعال ناره کارزار بگوش
 بهادر شاه رسانید آن شاه شیر شکار حد و فکار بهد و کار می معسر اقبال شیت
 گرمی قنار لایزال باجنود ملانک و فود بصرعت و استیصال متوجیه عرصه زرنگاه
 گردیده از طرفه منعم خان با فوج سنگین در خدمت پادشاه بنزاده عظیم الشان
 بهادر رسیده آیه بر ناره فتنه و فساد ریخت و معز الدین بهادر شاه

با تواج نصرت امتزاج از جانب برق آسا سبقت نموده آتش زین حرم
 شورش مخالفان گشت. در عین تموز هوا بصورت برسات محسوس گردید
 اقبال کوه تمثال چون ابر سر بفلک کشید. و تیر خدنگ بسان باران بکمال
 کثرت در بارندگی. و توپ در همکامانند در حد در نهایت غرندگی پی سیوف
 آیدار یاد از برق و زخمان داده. و گوله توپ صاعقه که در برگزیده حیات ایشان
 افتاده. کمانها به شکل قوس قزح در دست دلاوران نمودار. و سیل خون
 از هر سو در آن عرصه پر آشوب پدیدار. فی فی میدان زرم در نظر تظار گیان خوشتر
 از گلزار بود. و ضنا سے معرکه بدیده تماشا بینان بهتر از گلشن بهار می نمود.
 صحن حرب گاه از خون کشندگان رشک از غوان زار. و نیز باید ست جوانان چون سرو
 و شمشاد نمودار. هزاران فواره خونین از بدن مبارزان در جوش. و دچاوشان بسان
 عند لیبان هزار زبان در خروش. و جوی های خونین از هر طرف مانند انار و جریان.
 و مرغان خدنگ در عرصه هوا از هر سو در طیران. و عرق روستای اهل تردد چون
 قطره شبنم بر عارض گل ریخته. و صدای چقاچاق تیر در میدان لحن چکاوک
 برانگیخته. و فوج راجپوت مزعفر پوش چون قطعه صدف برگ در نهایت زیبائی.
 و جوانان چیره سر رخ بر سرمانند گل خورشید در غایت رعنائی. و از برق
 سفید عرصه زمین رشک نترن زار. و از اعلام سرخ و سبز غیر اغیرت جوش
 بهار. و درین هنگامه جدال و قتال گاه باد شامه زاده معز الدین حمله با سه دلیل نام

می نمودند و گاه بیدار بخت بزور بازو سے سخت در عرصه تیر و زنک از دلها
می نمودند

از آنجا که کوکب طالع پیا در شاه براوج رفعت و اعتلا و نیز طالع عالیجاه
در حقیقت نکیست و از تمل بود و از مخفی قلمک سنگ حادثه بر آگینه احوال بیدار
بخت رسیده - دیده حیات آن قره باصره سلطنت بنجار مصیبت ریش
گر دیده بدیعته ناگاه بدن مبارک که از تراکت تاب گل نداشت بضر ب
گوله بر زمین افتاد و مقارن این حال شاهزاده و الاجاه نیز بابر در سفر عالم باقی
اختیار کرده نواسه داد و ایلانشش جهت برخواست - و تاله و احمر تا از
قدسیان سپهر بلند شده

چون خبر این واقعه جایگاه رسید که هر دو شاهزاده نامدار
از جان صرفه کرده بقدر دریا سے نبردگاه خواصی نموده گوهر فیروزه سی بدست
آورده بودند - که ناگاه نمناک ایل در رسیده هر دو را فردیره و بیکله سازی
دیو سپهر تردد آن دو سلیمان ملک رفعت همه بر باد رفت و عالیجاه باوے
از در و پیران صد چاک - و دیده به سحران نور دیده با هزاران اشک نمناک -
گرم گیر ابر صه نبردگاه رسید - و رو با امیران عظام آورده فرمود که احوال
میوه حیات از مره رفت و یو سے جمعیت از گل دولت زائل شد و حلاوت
زندگانی منقض گشت و بنا سے ایل بسیلاب قنارفت و بهنگامه بر هم خورد و اینهمه

کشتش و کوشش بر اے آن نو جوانان بود و چندین چمن آراستے
 تر و محض جهت آن سرد ہائے روان بہ اکنون روز روشن در دیدہ مسیحی جمال
 شان شب تار است۔ و گل سرخ در پیش نظر مے بے آن گلہائے بوستان
 رعنائی نشتر خار بہ عزم مصمم بر آن دارم کہ خود را بیدان در اندازم و صحن
 زمین بخون خون جوش آمدگان رنگین سازم بہ امر اے نامد از مثل خان عالم
 عقیدت شعار۔ و منور خان و تربیت خان و راو دلیب و راو سنگہ و دیگر فدویان
 کہ بر بساط جانفشانی ثابت قدم بودند و بعضے تک حرامان منافق کہ فرزین
 کردار کجروی مینمودند و بعضی رسانیدند کہ اے شمع جمع خلافت اولادین برزم
 رزم تاشائے تر و دماشتے ضعیف باید نمود۔ کہ چنان پرواہ و از خود را در
 آتش در اندازیم بعد ازان ہر چہ بخاطر مبارک بگذرد اختیار است بہ این بگفتند
 وزین نیاز بچاروب مترکان اعتقاد رفتہ بہزاران ہمت و دلاوری
 سرگرم نہ در گردیدند X

از آنجا کہ خان عالم و خمیرہ دکنان شہامت نشان از ابتداے
 متوجہ شدن عالیجاہ از او بعین چیرہ ہائے سرخ و جبہ ہائے کنوایہ تابان
 خود ہادادہ سرخ روی داریں ساختہ در خیل سپاہ جانفشانی ممتاز نمود و بودند
 آن فریق ہنگامہ رزم را خوشتر از رزم دانستہ انتظار این روز سعادت
 اندوز داشتند بہ بالکلہ از غلبہ این فریق کہ بساں بحر مواج متلاطم بود سفینہ

جمعیت اعدا بلرزه در آمد و کار بجای رسید که منور خان متصل قیل سواری
 باو شاهزاده عظیم الشان بهادر رسیده نیزه بر عماری عالی زد بصیانت
 سپه حافظ حقیقی اثر نگردد بار دیگر بعد مده هر چه تمام تر از پیشتر نیزه خود را بشاهزاده
 رسانیده شاه تهنیت بنیر و سکه باز و سکه همت نیزه بدست مبارک گرفته
 بزخم پلارک آبدار کارش تمام نموده

چون تسلط سپاه از حد در گذشت حسن علی خان دو دیگر سادات باره
 از مشاهد چیره دستی اعدا یا خود ها گفتند که اسے مردان کار و ای دلاوران
 کارزار فرقه رجال با وجود تنویر خلقت بوسیله شجاعت بر نوان امتیاز
 دارند و گروه سادات باره بسبب آنکه بار بار میدان تر و کارها کرده اند بر
 سائر سپاه هند شرف اختصاص یافته اند و امر و کار با دلیران خونخوار
 افتاده اگر بطر ترغ و لان و بنیال فاسد حیات چند روزه در میدان کار
 زار پیلوتی میکنیم اعدا بر پشت ماتاخته و مار از روزگار نواهند آورده و درین
 صورت هم داغ خذلان تاقیامت بر ناصیه حال یادگار خواهد ماند و هم
 در حالت گریز کلک قضا خط ابل بر صفحه حیات خواهد رانده بیج تدبیر بهتر
 ازین نیست که دلیرانه خود را درین دریای هفت جوش اندازیم و جان را در

راه مردے بازیم فرد

یا یا مراد بر سر گردون نیم پائے یا مردوار در سبزه همت کنیم سر

برین متفق شده دست همت بقاتحه تیر بر آورده تگاور باد پایمیدان انداخته
 بعضی از ارباب همت خود را پیاده ساختند و آویزش صعب با هم دست
 داد و عریده سخت بمیان آمده و دلاوران طرفین در روز آزمائی از یکدیگر گوی
 سبقت می ربودند و مردم اشکر از هر دو سبقت پیشکشهای رستمانه
 می نمودند و بانهای آتشین از تن فیلان کوه بدن بسان برشته کباب سپاه
 در آید و رگدشته و جوانان از آب تیغ پهلوشکات غرق سیل خون گشته و
 مبارزان زره پوش و بحر خون مانند ننگان بدام اجل گرفتار و سپهر پر دوش
 افتادگان معرکه صاف مانند پشت کشف نمودار چه تحفه بپوشن آهین بصفای
 شست تیر اندازان چون غریب همه سوراخ گشته و دنا و کجگر و زیاده و سپهر
 از سپر کرگدن گدشته و عقاب تیر از آشیانه ترکش بجهت طعمه گرفته
 گردان پر واز و از دهاک ششیر از غار نیام بقصد هلاک و با تگزاره
 مخالفان دهن باز و کاسه سر و لیران بلکه کوب سم سمند مبارزان بسان
 گوسه که در میدان نخم چو گان در آید از جائی بجائی و تملطیدن و
 کشتگان معرکه حرب چون مرغ نیم بمل بر روی خاک در طمیدن و دوران
 بحر آتشین جوش که از کثرت توپ و تفنگ سطح زمین حکم کوه نارد داشت
 بهادوران سمند رانه سمند همت می انداختند و دوران دریای پیر آشوب
 که موج خیز فتنه بود و دیا س ثبات از جامی ربود و سباعان بحر و غاننگ

آسمای تاختند به خزانہ بدوق نقد جانگزاے در کیسه میا ساخته به آب شمشیر
 آتش فناور خرمین هستی انداخته به فرات ایادی از آب سیوت معطشان
 عرصه قطره و تر دورا بقطره آبی از جان سیر گردانیده به و تشنگان
 سرکه نبر و با آنکه آب تیغ از سر گذشته دم آبی بکام نشان ترسیده به سینه
 گرم چو شان زخم از کثرت بے آبی و حرارت لبان کانون در التهاب به
 و مبارزان بتاب تنور چو شن از بے مهرے مهر نصف النہار چون ماهی برشته
 جگر کباب به بسکه سیه مست سپهرینای بدن دلاوران از سنگ جفا شکسته به
 عرصه زمین پر از صہبای خون از غوایی گشته به بسکه فلک کو چشم بھر چشمان
 را بنجاک انداخته به از فضاے غیر اہزاران نرگس برومیدہ به

مردان دلاور در مصاف داد و مردے و مردانگی داده به و صد اے
 زہ از ہر گوشہ زبان تمسین کمان داران بیخا انداز کشادہ به فدویان جانبازان
 بر کف دست از براسے شمار قبلاہ مجازی به و بند ہاے وفادار بہر ترکتار مستعد
 جانبازی به و فاسر شتان مترصد بر آن کہ اگر ہزار جان داشتہ باشند فدائے
 راہ اخلاص نمایند به و جانبازان بصد جگر سر گرم برین کہ پیائے سر طریق
 جانفشانی پیایند به صدائے کوس بخلاے مغر ساکنان ملار اعلیٰ پروانستہ به
 و آواز کرنا گوش افلاکیان اصم ساخته به جمال جوانان در حلقہ کمان چو تیر
 بہال نمودار به و چہرہ سرخ گرم چو شان کارزار و رشک گلازہ فیضان تناور

بضراب تیغ هنر بران مانند کوهی که از صاعقه فروزید و سر بر زمین فرو نموده
 و صولجان خرطوم اخیال جوانان را بسان گوسه در ر بوده و در نگین سوغات
 در خط سبز نو خطان گوی مرنجی است آتشین بر شاخ سنبل و در خم سنان بر
 عارض سین تان هانا ورق گل است مجروح بنوک لیل و فلک درین
 وقت هنگامه نرم را بصورت بزم ترتیب داده و دوازده گشتگان بهفت توان
 پیش دو دوام نهاده و جامش نیم کاسه سرد لیران و باد ارغوانیش خون
 دل شیران و کبابش بخت جگر هنر بران که بسیج آهنین نیزه برشته کرده
 و تپه اش که زیر دیم درو مندان که بضراب سنان بر آدوده و اصولش موز و سینه
 سنان جانگداز و آوران و مضرب تیغش زخمه زن زخم بر گ جان
 دلاوران

جوانان دکن در پیله بازی بسان رقاصان هند معلق باز و اسپان
 پیری پیکر بجلاجل زرین در جلوه ناز و از دایره سپر صدای رنگارنگ بگوش
 رسیده و مبارزان هند بطریق سیهستان بجاک و خون غلطیده
 مطربان هند بغمه پردازی دلیران گرم جوش و در وهلیه پایا و تار و تنوا
 پشت و رخروش و از کثرت گرد بکه عالم تیر و تار گردید و بان آتشبار بسان
 شهاب در هوا می و خشید و عاری زرنگار بر پشت اخیال چون لمعه نور و بر قلعه
 طور و گروی که از سطح زمین با موج ساسر افراخته و روزه فلک چون فرش

زمین اخیر ساخته

ولاوران رزم یکے بردیگرے تفوق جوے و تہمتان درسیا یکے
 بہ از دیگرے سرگرم تگاپوے و یکے راست چپ از صدمہ بان بریدہ و
 در راست کیشے کمان بدست راست و تیر بدان کشیدہ و یکے راست زن
 بضر ب تیغ بر زمین افتادہ و تن بے سروست بہ تیغ زنی کشادہ و یکے زخم
 تیر سر خوردنی جا دید اند و ختہ و یکے راناوک دلد و زپر کالہ جگر و ختہ و یکے
 نوک نیزہ بر جگر رسیدہ و تمامی نیزہ از پشت گذرانندہ سر بدخواہ بریدہ و یکے
 شمشیر یکف با مخالف در ستیزہ و یکے دست بگہ بیان کہ اینک خنجر تیز
 یکے از شکستن اسلحہ مستعد جنگ مشت و یکے کمان در قبضہ و تیر در انگشت
 یکے بصد مہ پیشانی بسان ترقاب حنکے مغزو دشمن شکافتہ و یکے بقوت
 دست پنجه حد و بر تافتہ و یکے نعرہ زنان کہ اینک رسیدم خبر دار شو و یکے
 فریاد کنان کہ وقت شرم است از پیش مرد و یکے از تاب آفتاب جوش از
 سم ریختہ و یکے یا جامہ حریر بہ عدد و آ میختہ و یکے بہمت درست اسپ
 بر فیل انداختہ و یکے بعزم دست برو خود را پیادہ ساختہ و یکے را چشم
 از کثرت غبار فرو بستہ و یکے را از بس گر و نفس در گلو شکستہ و یکے را
 زخم شمشیر تا حائل گذشتہ و یکے را بزخم گرز فرق دوخت گشتہ و یکے را
 بضر ب گولہ چون پنبہ علاج اعضا بر ہو ا پریدہ و یکے را نوک خنجر سینہ و جگر

وریده به یکے بقول چاؤ شان مست بچنگ به یکے سرگرم پرغاش به نام
 ونگ به یکے را پاس نمک و انگیر به یکے در بند و قاسم سیر به یکے
 را نظر برین که در میدان مردان مردانه باید مرد به یکے را منظور اینک چنان به نام
 باید سپرد به یکے با امید ترقی دولت و جاه راه جان نثاری پیش گرفت به
 یکے از بهر درستی حمد طرز جانفشانی پذیرفته به یکے را از غیرت سو بر تن
 خاسته به یکے از بهر حفظ شرم رنگ بر رو کاشته به یکے بزور بازو سے
 خود تازنده به یکے دست نیاز سوے فلک تازنده به یکے را د عاسے
 اقصیٰ من الله و در زبان به یکے را دست د عاسے سوے آسمان به یکے
 پناه به پیران طریقت برده به یکے خود را بفضل حق سپرده به یکے را د عاسے
 سیفی بر زبان به یکے را تعویذ الامان حرز جان به یکے بافتون و د مد مر
 گر مجوش به یکے به سحر و جادو سخت کوش به یکے را جگر بر مح مصقول
 خسته به یکے را بضرب گرز معطر شکسته به

با جملہ ہر یکے بقدر امکان سرگرم جانفشانی بود و چون در آن روز زرد و
 نور حسن علیخان و حسین علیخان بجز احتمائے متعددہ چہرہ نگار سعادت
 گشتند و سید نور الدین خان در ترو دات نمایان بدرجہ شہادت رسید
 اعداد لیرانہ قصد بر آن آوردند کہ شمشیر آبدار سر آن سردار از تن بردارند و
 عنایت اللہ خان پسر لطف اللہ خان را کہ با جوانان جہاد سرگرم کارزار بود

رک حیت بخوش آمد و عمری سپا دگری حرکت نمود و یا وجود غلبه اعدا
 به محال است است گرم خیز ساخته بچنگ پیوست به مخالفان دست از سادات
 باز داشتند و بهر صورت برآوردند آن شیر معرکه مصاف تا دیری دست برد
 نمایان برآورد و بار فکای خود از گلشن جلالت گلها سے شهادت
 پیوسته زیب و دستار سعادت ساخت به

بلا است بهوشمندان خیر و خردمندان بهیبر و ریاسید که مخلوق چون است
 است به دست الهیت باز به و مصنوع مانند پرده ایست در حکم صلاح
 بے نیاز به نهایت لگا پوسے انسان بقدر طاقت بشری بقدم سعی
 و دیدن است به متکفل بر منزل مقصود رسیدن به و غایت ترو و کشاورز
 مرز و کاشتن و سرسبز داشتن است به نه ضامن دانه مراد چیدن به بسا
 روشندان بر زمین حق تدبیر سراج منیر مدعا فرود نمند که تسیم حوادث فلک
 بیک لحظه خاموش ساخت به و بسا تخلیفندان خردمند نهال مقصود در
 سرزمین ظهور نشانند که عواصفت بمباری حکم قضایک لحظه از یاد رانداخت
 نیمه مدعائے را که فراش عقل بهتاب واد تا داسباب بر افراد اگر از
 تدبیر و حکم ایزدی از بیاور آید چه تدبیر به و شاید مطلبی را که ماضی ترو و بهر هفت
 کرده بجلوه درآرد اگر حجاب بے از غیب حاکم شود تا طر را به تقصیر به ستان
 مستمار و انش مقرر نموده اند که هیچ پیری مانع تیر حوادث سماوی نمیتواند شد به

و هیچ تدبیر سے دفع بلیات آسانی نمیتواند کردید چه آنرا که جمیله و دانشمندان
 حلیه اقبال عاریت - دیده امیدش مکرر ببار حوادث غیبی است چه
 و آنرا که ناصیه طالعش بیارقه سعادت روشن مقدمه اچیش عساکر اجلانش
 امداد لاری بی

چنانچه مخفف گشتن بدر اقبال عالیجاه بعقد ذنب بلا سه ناگمانی
 و یلعه است روشن چه و با وجود رسیدن بساحل مقصود گیرد اب تافرو
 رفتن سفینه حیات آن دریا دل برهانی است میرهن تفصیلش آن که
 چون کوشش فدویان جانسپار فوج عالیجاه با وجود شهادت شهزاد
 بر اعدا چیره دستی یافت و نزدیک رسید که صورت مطلوب در آینه
 امید جلوه نمایش گیر و فلک حد پیشه که ناتوان مینی کار اوست چه و تنک چش
 رونق باز آرد چه غذایش خون دلیران است چه و طعمه اش گرده شیران چه
 باز سه دیگر بر انگشته کرده و نا کرده بنجاک برابر ساخت به یعنی در عین گرمی
 بهنگامه نبرد بادی تند از جانب جنوب که مقابل فوج عالی جا به بود بر خاست
 بصدمه است که اگر بر کوه رسیدی از جابر کندهی چه و غبار سیاه عرصه عالم را
 چنان فرو گرفت که عالم در چشم جهان بین مردم تیره و تاریک ساخت به و تیره
 که مردم عالیجاه بر اعدای انداختند هم بآنها رسید به و پلهای آتشین
 که بطرف مساندان عالیجاه سر میزدند باعث هلاک مردم این طرف میگردد به

سپاه بهادر شاه ظفر این لطیفه علی القادری آسمانی دانسته مخالفان را به تیسرو
 آفتاب و بان در گرفتند چه دوران عرصه رنج و سختی را و دیب و منور خان و خاف عالم
 و تربیت خان و مطلب خان و رام سنگه هزاره و دیگر بندگان با نفشان
 یکار آمدند چه رقتا سه آنها سر واران خود را گشته یافته دست از جنگ باز
 داشته بالا شاه اسیر آنها از معرکه پیلوتی ساختند و بعضی نیکوکاران که در راه
 قدح و تزیین خود را پیشورست مخالفان و انموده بودند ترو و غایب بسته پاسه
 ترو و از عرصه ناموس بیرون کشیدند چه دور رکاب عالیجاه غیر از بند باجیه
 جلوه با و شاهی و اکثر سه از بند پاسه جان بناموس ده بیج یک نموده و
 قوج بهادر شاه چون و انزه که بر مرکب محیط شود از چهار طرف محاصره نموده به تیر و بان
 در گرفتند چه عالیجاه با وجود این حال در جنگ قطب آسا پا بر جا بوده خود
 بدولت تیر اندازی نموده چنانچه چهار ترکش از تیر خالی ساخت چه بهتر
 که از شصت آن راست کیش بر آمد جوانی دایخانک و خون انداخت چه با آنگ
 بدن مبارکش بستانها سه آید از مجروح شده بید و ساسیه از آن بر گرفت
 بر و مال چهره مبارک پاک نموده تیر اندازی میکردند چه گویند که شاهزاده
 در آلتیبار در سن ده سالگی بر فیل سواری غلصه بود هرگاه تیر بر آن شهاب
 اوج سلطنت رسیدی عالیجاه بدست خود کشید تا آنگه تیر دیگر رسید آنرا
 تیر پر آوزده فرمودند که در بودج استراحت نمایند و آن شیر و دل اسیران را

نشده همچنان نشسته تماشای نیرنگی روزگار معاسته مینمود و دیگر نقل میکنند که چون
 رسیدن جراحات مزاج مبارک عالیجاه رخصت آب فرمود فیلبان التماس
 کرد که ابریق آب عقب عاری خاص است بر زبان گوهر فتان گذشت که ای
 نادان این نه آن وقت است که از مقابله اعدا بطرف دیگر متوجه باید شد و
 درین اثنا چون فیلبان مجروح شده بر زمین افتاد خود بدولت پاسبان مبارک از
 عاری بر آورده پاشا را فیلبان را پیش رانند و

افسوس از جناس سپهر سنگار چه و صد حیف از بیدادی این فلک نوخوار چه
 که کشتی عمر نوح در طوفان بلا انداخته اوست و یوسف مصری بجاه اعلی
 اسیر ساخته او و از جورش تحت سلیمان بر باد و بستانش تاج قباد بر زمین افتاده
 از چین بدینش غایب صد قیصر و مغفور خراب و از قرش رستم بسان زان و زانال
 اضطراب و کج خرد از جام قرش بلا ابل مات چشیده و ویشتر از جورش برندان
 ابتلا منزل گزیده و خورشید عمر افراسیاب از بیدادی او بمغرب فنا
 رسیده و سیاهوش از دست اندیش بمنزل مرگ ما و گزیده و دشنه تیزش
 گردن گردان بریده و و خنجر قرش سیاه سروران دریده و نه او را با کس و فک
 و نه در دل غبار اندویش صفائی و از نیرنگی اوست که طشت شفق هر شام
 بخون تاجداران مالا مال و از قر اوست که خنجر هر صبح بخون شهریان
 یزنگ آل و نه هر چه گفتم همه حرات است و آنچه گفتم همه خوف و طاعت

این همه رنگ آمیزی تقدیر است و این همه حکمت قادر قدیر و فلک پیش
 حکم او چون چرخه پیر زال شب در روز و در سیر است و دطائر کوکب بصفیر امرش
 یل و نهار و ظهیر و عالم حکم اوست دیگران همه محکوم به و بقا و دوام و ابرار است
 باقی همه معدوم و تا چند ازین مقوله بیان نمایم و تا که دست و قلم تحریر آن
 فرسایم و همان بی که بر مطلب اصلی باز آییم و وجریه و عاکشایم

اگر چه عالیجاه با وجود رضا معبود و دوست از جنگ باز نمیداشت اما
 از آنجا که جامه عمر بر بدن مبارک تنگ آمده بود ناگاه تیر بند و ق بر پیشانی
 عالیجاه رسیده بعد مدتی آن لطمه غیبی که پیام اجل بود شایه از روح مبارک از دام گاه
 قناب عالم قدس پرواز نمود و در عرصه هوا تماشای شجاعت
 و ولادی آن شیر پیشه بهت می نمودند بر کاب عالی بهمنان گردیدند و قدسیان
 جنت فوج فوج با استقبال آن حضرت و دیدند و در بچار و ب گیسو
 مشکین جنت رفت و در ب نمود و در ضوان خیر مقدم گفته ابواب خلد برین
 بر رویش کشود و نواسه مرحبا از بهشتیان بگوش آن عالیجاه رسیده و
 در بهشت با هر دو شاهزاده بدان سان منزل گرفت که قمر با سعدین در یک
 برج آرام گیرده و در خلد با هر دو صاحب زاده بدان گونه مقام کرو که سرو
 با ششاد و عر یک چمن بسکن پذیرده و بند با سه بادشاهی مثل بے سنگ
 بخواه و غیره از مشاهد این حالت پر ملالت دست از محارب باز کشید و بدگاه

بہادر شاہ ماضیہ ساسے عبودت گشتندہ و ذوالفقار خان بسا و نیز نمی کہ بر پشت
برداشت عمان غریمیت بطرف گوالیار معطوف ساحت بہ و ملازمان
شاهی با وجود شہادت عالیجاہ پائے از میدان بر تداشته پنجان سر
گرم کارزار بودند۔

بہادر شاہ سوارہ بر قیل بیان مہر منیر کہ در وسط نصف النہار بر سپہر برین
طلوع دولت نماید تا شاسے شجاعت و دلیری آن ہنر بران پیشہ شہادت
فرمودہ زبان فیض بیان تحسین و آخرین کشودہ و حکم فرمود کہ الحال این جماعہ
در ملک ملازمان سرکار فیض آثار یا بدولت شرف اختصاص یافتند از
پر خاش اینہا دست باز دارند و از جان و مال اصلاً نیازمند نہ ہما از انجا کہ
وران صحرایے پر شروشور کہ چون عصا قیامت پر آشوب بود حرف کسے
کے نمی شنید سپاہ طرفین تازی دستان ہتاراج امتعہ عالیجاہ و شاہزاد ہا
وز از نمودند و روسے زمین از صل و جواہر آبدار رشک کان بدشتان گردیدہ
و از کثرت گریزی سطح ارض غیرت بحر عمان بہ و روسے دشت از ریزش
اشترقیہ چون صحن چین در موسم خیزون برگ ریز گو نہ اصغر گرفتہ و از
پراگندگیہاے روپیہ ہا بساط دشت نترن زار گشتہ و از اقمشہ دیوان بسکہ
بہر طرف ریختہ گوئی کہ فراش قدرت فرش بوقلون گسترانیدہ بہ و درین کشاکش
ناز تگری فلک ستیزہ نو ہنگامہ کشاکش گرم سانت بہ ہر کہ دست بردارہ نیز داز و یگری تیغ

شجاعت

بر سر بخورد و پیکے درج جو اہر بکف آوردہ و دوست دیگرے گوہر جان سپردہ
 یکے آفتہ زنگار نگ از دست غیرے کشیدہ و دیگرے جامہ حیات بر تن دریدہ
 یکے بر اسب صبار قمار سوارے نمودہ و دیگرے راہ فنا پیودہ و یکے
 نیزہ بدست رساندہ و دوست دیگرے جنازہ ملک عدم راندہ و یکے
 غارت خیمہ زرو و زور دل نقش بستہ و دوست قضا طناب عمرش گستہ و
 بسا مردم وین خیال جان باختندہ و بسا خلق ازین خیال خام خود را بہلکہ فنا
 انداختندہ و چون ظلمت شب پردہ بروے روز انداختہ و فلک سپہ روز
 جہان را تیرہ و تار یک ساختہ و ہر یکے دست از ترو و باز کشیدہ بسکن خود ہا
 منزل گزیدندہ

ہیوب نسایم فیروزی بر پرچم ریات جہان کشاے فرخندہ طاسے
 است کہ چمن سعادتش با بیاری تائید ربانی سیراب و گلشن دولتش بسحاب
 ادا و سبحانی شاداب باشدہ ہر نفس شمایم اقبال نکست افزاے مشام
 آمال اوست و ہر دم نیم افصال شگفتگی پیراے از ہار جاہ و جلال اوہ
 دو لایب سپہر ہر خطہ بطراوت بخشی گلزار دولتش و باغبان فلک بر ساعت
 بہچن آراے گلشن شوکتش و اعلام عظمتش ہمیشہ بدست یاری ادا و فیض
 سر بلندہ ممتازہ و آلو یہ سلطنتش بہوارہ بہ قوہات لایبی سرافرازہ بہ چین بخش
 سطح انوار فیوضات و ولونہ بخش مزین بقوہات بہ بہت تقدیر بانجام

مطالعش مصروف به و حکمت قدیر با تمام آرایش مشغوف به اعداد از بهیبت تیر
 طیش در رسیدن به و سبزه مرادش از جویبار اقبال در رسیدن به مهابی و دولتش
 در بحر ترقیات همیشه تازه رنگ به و پله میزان مدارش بمقدار بقا
 گران سنگ به برق سیوف آبدارش آتش زن خرمین مخالفان تیره رو
 و ناره خنجر جانگدازش دشمنان را خانه سوز به آسمان غاشیه اطاعتش بر دوشش
 و فلک حلقه بند گیش در گوش به

از انجا که از جناب کبریا این منصب بزرگ بذات مقدس بهادر شاه عالم
 پناه مرحمت گشته بود چنین فتح و نصرتی که از حوصله دریافت بیرون بود و در پیش
 دشوار پند ان هیچ گونه آسان نمی نمود محض بتائیدی بی و اعداد الیری و سیت و او به
 آن خدیو آفاق بادای این عطیه والا از غایت خشوع فرق فرقه فرسایر
 زمین خضوع نهاده زبان را بشکر منعم حقیقی شکر ریز ساخت به و جوق جوق اطاعت
 عظیم الشان بادای تسلیمات مبارک با دوست عقیدت را سر بلندی جاوید بنشیند به
 و کوس فیروزی بسان ابرو روزی طنطنه در گنبد و دار انداخت به بعد
 اتمام جنگ چون اجماد آن والا از اودان قدسی نهاد بنظر اقدس در آن به بقا
 نسبت باطن در وقت قلب بے اختیار اشک حسرت در دامان ریخته
 بر زبان گوهر بیان آوردند که این عزیز مصلحت نمیدیش خود را در پادشاه و تاسف
 و عذر انداخت که بقیه عمر نقش این افسوس از صحنه قاطع زایل نخواهد شد پس حکم فرمودند

که آن شیرین فیل سوار را در تخت تاجوت جادو مهند و پر دگیان سعادتی جلالت را با انواع
 عزت و احترام قریب دایره جادو ده دو نونهال چمن سلطنت یعنی والاتبار و بیدار دل را
 چون دیرتیم بودند و کنار گرفته با انواع نوازش و تقدمات دل داری نموده اشک از دید
 آنها پاک فرمودند و بعد در روز در باغ نور منزل نزول اجلال فرموده دیده سکه مستقر
 را که بیان ماه عید نظر جمال هر مثال بودند نور ساحتند و حکم اقدس شرف نفاذ یافت
 که فرج سنگین به گو یار رفته سحره الملک اسد خان را با بهیر و نگاه که در آنجا متوقف شده
 بودند با کبر آبادیاری و چنانچه کار پردازان اشغال سلطنت حکم و الار کار بند شده اند
 فرصتی مطابق امر مجمل در آورنده و آن وزیر شیر با سایر اسباب کار خانات مستقر خلافت
 رسیده بشرف اسلام عقبه علیه ولت دارین حامل نموده و ذوالفقار خان نیز برفاقت
 سعادت عقبه بوس دریافت و شمول عنایات اقدس گردیده بندگان حضرت سلیمان
 مکان بقصص کمال عنایت آصف ثانی نواب اسد خان را بخطاب آصف الدوله
 ممتاز ساختند و به وکالت مطلق عز امتیاز کرامت فرمودند و منعم خان که از ابتدا
 متوجه شدن الویه عالی به هندوستان الی آلان بقراوان تردد و حسن تدبیر جانشانی
 بکار برده بخطاب خاننمانان بهادری و ظفر خنگ شرف اختصاص حاصل نموده مستدار
 وزارت گردیده و به به با القاب و خطاب و ترقیات مناصب فرق عزت
 بر افتادند

CALL No. 1914 5.2 ACC. No. 3222

AUTHOR. ?

TITLE ?

1914 5.2 3222

اجملی

مکتبہ اسلامیہ

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

